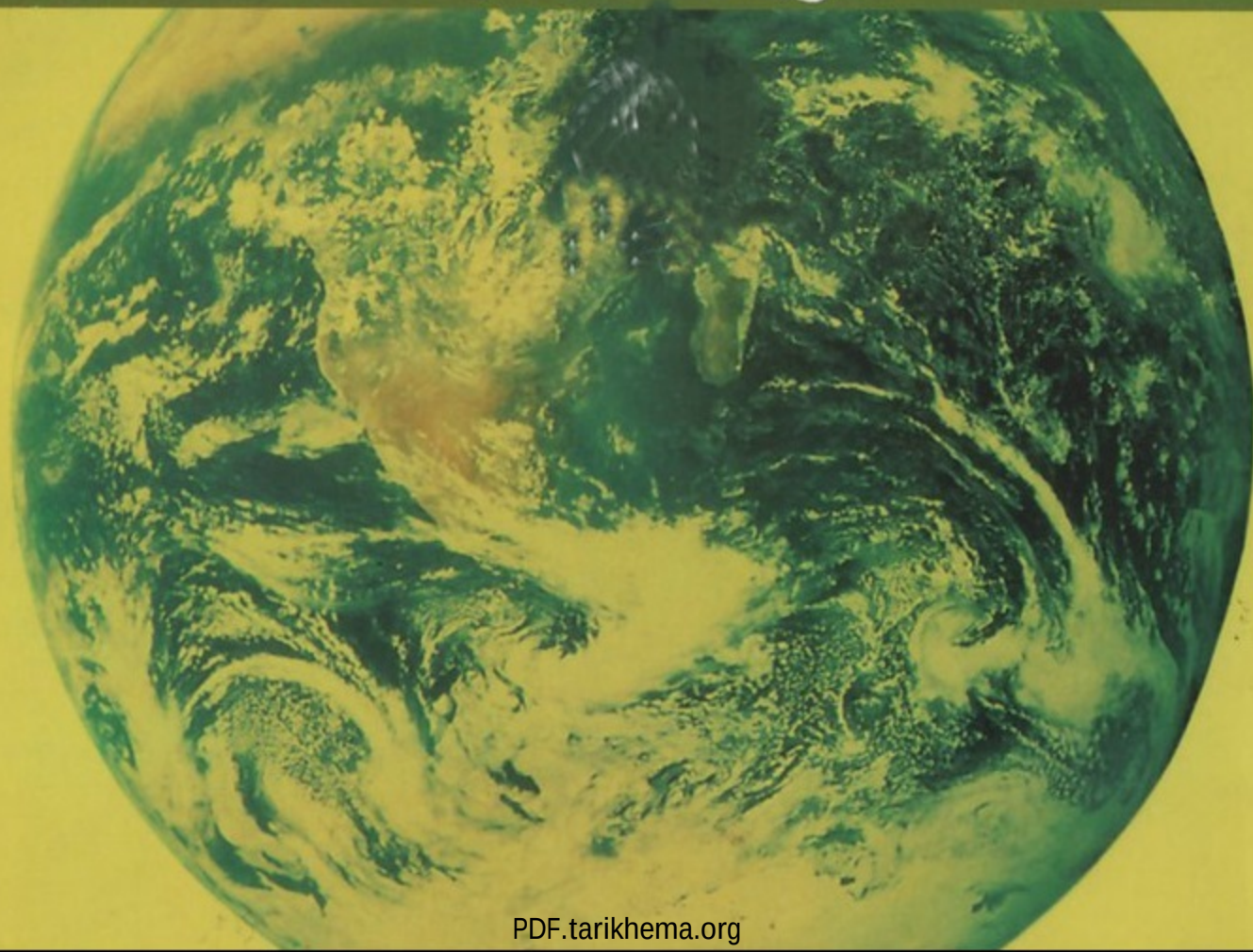


پیتر سینگر

یک جهان

اخلاق جهانی شدن

ترجمه محمد آزاده



یک جهان

- سرشناسه: سینگر، پیتر، ۱۹۴۶ – م Singer, Peter
 عنوان و پدیدآور: یک جهان: اخلاق جهانی شدن/پیتر سینگر؛ ترجمه محمدآزاده.
 مشخصات نشر: تهران، نشر نی، ۱۳۸۸.
 مشخصات ظاهری: ۳۰۶ ص.
 شابک: 978-964-185-038-0
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
 یادداشت: عنوان اصلی: **One world: the ethics of globalization, 1nd ed., 2004**
 عنوان دیگر: اخلاق جهانی شدن.
 موضوع: جهانی شدن – جنبه‌های اخلاقی
 موضوع: اقلیم‌شناسی – تغییرات – جنبه‌های اخلاقی
 موضوع: صادرات و واردات – جنبه‌های اخلاقی
 شناسه افزوده: آزاده، محمد، ۱۳۴۴ – ، مترجم.
 رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۷ ی ۸ ۹۶ ص / ۱۳۱۸ JZ
 رده‌بندی دیویی: ۳۰۳/۴۸۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۹۹۹۷۵

پیترسینگر

یک جهان

اخلاق جهانی شدن

ترجمه محمد آزاده



نشرنی



نشرنی

یک جهان
اخلاق جهانی شدن
پیتر سینگر

مترجم محمد آزاده
ویراستار لیدا کاووسی
نمونه خوان دنناز سالارپهزادی
چاپ اول تهران، ۱۳۸۸
تعداد ۱۶۵۰ نسخه
۸۰۰ تومان
لیتر - - ر
چاپ غزال
ناظر چاپ بهمن سراج

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن کلاً و جزئاً،
به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی)
بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع است.

شابک ۹۷۸ ۹۶۴ ۱۸۵ ۰۳۸ ۰

www.nashreny.com

تقديم به پدر و مادرم
مترجم

فهرست مطالب

پیشگفتار مترجم	۹
مقدمه نویسنده بر ترجمه فارسی	۱۳
مقدمه چاپ دوم	۱۵
مقدمه	۲۵
فصل اول. جهانی در تغییر	۳۱
فصل دوم. اتمسفر واحد	۴۷
طرح مسئله	۴۷
ریو و کیوتو	۵۵
توزیع برابر چیست؟	۶۳
پیشنهادی برای تحقق عدالت	۸۳
بیرون آمدن از عالم خیال؟	۹۰
فصل سوم. اقتصاد واحد	۹۳
جنگال سازمان تجارت جهانی	۹۳
چهار اتهام	۹۸
قضاوت	۱۴۰

۱۴۲	آیا می‌توان بهتر عمل کرد؟
۱۴۸	تجارت، مشروعیت، و دموکراسی

۱۶۱	فصل چهارم. قانون واحد
۱۶۱	نیاز به مداخله
۱۶۹	ایجاد قوانین جنایی بین‌المللی
۱۷۸	شرایط مداخله بشردوستانه
۱۸۷	اقتدار سازمان ملل
۱۹۶	آیا گسترش دموکراسی باعث جلوگیری از نسل‌کشی می‌شود؟
۱۹۸	آیا منافع مداخله از مضار آن بیش‌تر است؟
۲۰۰	احتراز از امپریالیسم فرهنگی
۲۰۶	اصلاح سازمان ملل
۲۱۱	خلاصه موضوع: حاکمیت ملی و اخلاق جهانی

۲۱۳	فصل پنجم. اجتماعی واحد
۲۱۳	مساوات بشر، نظریه و عمل
۲۱۷	اولویت دادن به آنچه خودی است
۲۱۸	اخلاق و بی‌طرفی
۲۲۶	بررسی اولویت‌های جانبدارانه
۲۳۳	اهمیت اخلاقی دولت ملی
۲۴۸	واقعیت
۲۵۵	مبارزه‌ای اخلاقی

۲۶۷	فصل ششم. دنیایی بهتر؟
-----	-----------------------

۲۷۳	یادداشت‌ها
۳۰۵	فهرست برخی از اصطلاحات

پیشگفتار مترجم

بر هیچ ناظر تیزبینی پوشیده نیست که جهان ظرف چند دهه گذشته با سرعتی روزافزون شاهد تغییرات کمی و کیفی شگرفی بوده است. از منظری کلی، می توان گفت که جهان به شکل بی سابقه ای برای ساکنان آن کوچک شده است. از یک طرف، جمعیت روزافزونی برای استفاده از منابعی محدود و در مواردی رو به پایان با هم رقابت می کنند - منابعی از قبیل زمین، آب، انرژی، جنگل ها و دریاها - و از طرف دیگر، زندگی مردم در نقاط مختلف کره زمین به گونه ای روزافزون به صورت کلافی پیچیده و درهم گره خورده درمی آید به طوری که تقریباً زندگی هیچ فردی از افراد بشر کاملاً مستقل از زندگی دیگری نیست. فناوری های جدید مخابراتی هم که یکی پس از دیگری به سرعت در زندگی بشر وارد می شوند - از رادیو و تلویزیون گرفته تا اینترنت - انسان ها را وارد جهانی بیش از پیش به هم پیوسته کرده اند، به طوری که مردم سراسر جهان می توانند نه تنها از کوچک ترین اتفاق در دورافتاده ترین نقطه کره زمین به طور تقریباً همزمان باخبر شوند، بلکه می توانند نظرات خود را در مورد آن اتفاق - یا هر موضوع دیگری - با بقیه افراد کره زمین در میان بگذارند. و نکته مهم این است که این به هم پیوستگی زندگی انسان ها دیگر اختیاری هم نیست. حتی سرنوشت دهقانی که در دشتی دورافتاده روی تکه زمینی کار می کند و از تمامی وسائل ارتباط جمعی نیز محروم است و در تمام عمر خود هم جز محل تولدش

جای دیگری را ندیده است بدون این که خود بداند به شکلی عمیق با سرنوشت بقیه بشریت گره خورده است. تغییرات جهانی آب و هوا که امروزه از نظر علمی نیز تقریباً مسلم شده است، سرنوشت همه ساکنان زمین را به هم مربوط کرده است: همه انسان ها در اتمسفری واحد زندگی می کنند، آب همه اقیانوس ها به هم مرتبط است، و اکوسیستم کره زمین به مثابه سیستمی درهم تنیده و بسیار پیچیده به سرعتی بی سابقه در حال تغییر است. در یک کلمه، بشریت در حال عبور از «زندگی در جهان های گوناگون» به مرحله جدید «زندگی در جهانی واحد» است - جهانی که در آن مرزهایی مصنوعی از قبیل کشور و ملیت و نژاد اهمیت و کارایی اش را به تدریج از دست خواهد داد.

اما این تغییرات چه معنایی برای ما انسان ها دارند؟ استدلال اصلی پیتر سینگر در کتاب حاضر این است که لازمه این تحولات سریع و ژرف نوعی رویکرد جدید به اخلاق است - اخلاقی که بنابر استدلال سینگر باید بر مبنای منافع تمام انسان ها بنا شده باشد نه یک گروه خاص. نویسنده سپس به بسط این دیدگاه می پردازد و تبعات آن را در حوزه های گوناگون زندگی انسان بررسی می کند. در حوزه محیط زیست، مسئله گرم شدن کره زمین مشکلی است که اهمیت و دامنه آن تنها در چند سال اخیر درک شده است. تنها تا چند دهه قبل اتمسفر کره زمین منبعی پایان ناپذیر به نظر می رسید و کشورهای صنعتی، به خصوص امریکا، با استفاده بی حساب از منابع طبیعی جهان و با نشر مقادیر عظیمی از گازهای گلخانه ای توانستند مسیر صنعتی شدن را با سرعت زیادی طی کرده، استانداردهای بالایی از رفاه و آسایش را برای اتباع خود فراهم سازند. اما امروزه از یک طرف مشخص شده است که تولید گازهای گلخانه ای نمی تواند به همین میزان ادامه یابد و از طرف دیگر، کشورهای درحال توسعه حق دارند در این میان جویای سهم خود باشند، چراکه نمی توان از آن ها خواست به بهانه حفظ محیط زیست به استانداردهای پایین زندگی فعلی خود راضی باشند، آن هم درحالی که مشکل گرم شدن کره زمین تاکنون ناشی از استفاده بی حد و حصر کشورهای صنعتی از اتمسفر بوده است. این سؤال و سؤالاتی از این قبیل موضوع فصل دوم کتاب را تشکیل می دهد. در فصل سوم، جهانی شدن در حوزه اقتصاد مورد بحث قرار می گیرد. در حوزه اقتصاد یکی از واضح ترین مظاهر

جهانی شدن تولد و گسترش دامنه قدرت سازمان تجارت جهانی است. یکی از نکات مهم در فصل مذکور این است که با از میان رفتن موانع تجارت، دامنه نفوذ دولت‌ها نیز کاهش می‌یابد به طوری که به دلیل قید و بندهایی که لازمه تجارت آزاد است دولت‌ها به تدریج کنترل خود را در بسیاری از حوزه‌ها از دست می‌دهند. آزادی تجارت همچنین تأثیرات مهمی بر مسائل مربوط به محیط زیست و حیوانات داشته است. از طرف دیگر، یکی از مسائل بسیار مناقشه‌انگیز این است که آیا تجارت آزاد منجر به بهبود وضعیت مردم فقیر جهان شده یا وضعیت آن‌ها را بیش از پیش بد کرده است. این سؤال و سؤالانی از این قبیل موضوع فصل سوم کتاب را تشکیل می‌دهد. در فصل چهارم، نویسنده جنبه‌های حقوقی جهانی شدن را مورد بررسی قرار می‌دهد. طی چند صد سال اخیر و با تولد دولت‌های ملی به معنای مدرن کلمه، مسئله حق حاکمیت ملی مطرح شده است، به طوری که هر دولتی خود را در محدوده مرزهایش در مسائلی از قبیل نحوه رفتار با مردم خود کاملاً مختار می‌داند. اما فجایعی که در قرن بیستم اتفاق افتاد این فرض را زیر سؤال می‌برد. آیا می‌توان گفت که وقتی میلیون‌ها نفر در کشوری در معرض خطر قتل عام‌اند دنیا باید دست روی دست گذاشته، به این دلیل که کل مسئله در حوزه حاکمیت ملی دولت خاصی است از دخالت در مسئله سرباز زند؟ و اگر جواب منفی است، مراعات چه ضوابطی لازم است تا از سلطه‌جویی کشورهای قدرتمند که ممکن است به این بهانه در امور کشورهای ضعیف دخالت کنند جلوگیری شود؟ قتل عام‌های بوسنی و رواندا که منجر به مرگ میلیون‌ها انسان شد نشان‌دهنده اهمیت این‌گونه سؤالات حتی در ابتدای قرن بیست و یکم است. فصل پنجم به بررسی مسئله جهانی شدن از دیدگاه اجتماعی و روابط انسانی می‌پردازد. در حوزه روابط انسانی رد پای اخلاق سنتی که تاکنون تنظیم‌کننده روابط انسان‌ها بوده بیش از بقیه حوزه‌ها قابل مشاهده است. در سیستم‌های اخلاقی سنتی معمولاً توجه شخص منعطف به گروهی خاص است. برای مثال، در هر سیستم اخلاقی قبیله‌ای، حوزه توجه و مسئولیت هر کس افراد هم‌قبیله او است، به طوری که شخص تقریباً هیچ مسئولیتی در قبال افراد خارج از قبیله احساس نمی‌کند. حتی در جهان مدرن، با این‌که در مقام نظر کم‌وبیش همه به تساوی انسان‌ها معتقدند، سیستم‌های اخلاقی عملاً ناسیونالیستی‌اند. به عبارت

دیگر، انسان‌ها دایرهٔ توجه و حس مسئولیت خود را در بهترین حالت نهایتاً به افراد هم‌وطن خود تعمیم می‌دهند. فقر فاحشی که بیش از یک میلیارد نفر از مردم جهان با آن دست و پنجه نرم می‌کنند، شاهدهی روشن بر این موضوع است. درحالی‌که طبق آمار سازمان ملل روزانه بیش از ۳۰ هزار کودک به علل ناشی از فقر بیش از حد تلف می‌شوند، مخارج هنگفتی در کشورهای ثروتمند صرف مصارف غیرضروری و یا تجملی می‌شود. این موضوع در مورد دولت‌ها مصداق واضح‌تری دارد. طبق برآوردهای سازمان‌های غیردولتی، کمابیش با صرف هزینه‌ای معادل ۵۰ دلار در ماه می‌توان جان کودکی را در آفریقا نجات داد. در همین حال، بودجهٔ نظامی دولت امریکا با وجود تمام ادعاهای بشردوستانه‌اش بیش از پانصد میلیارد دلار است، و البته چنین هزینه‌کلاتی در قالب منافع ملی توجیه می‌شود. استدلال کتاب این است که با ادامهٔ فرایند جهانی‌شدن و به هم پیوستگی روزافزون سرنوشت انسان‌ها، سیستم اخلاقی‌ای که این چنین منافع گروهی خاص را به منافع همه ترجیح می‌دهد، نیازمند بازنگری است.

با توجه به اهمیت روزافزون مباحث مربوط به جهانی‌شدن، و همچنین با توجه به تازگی بسیاری از این مباحث به‌خصوص در کشور ما، امید است کتاب حاضر برای خوانندگان فارسی‌زبان مفید واقع شود. بدیهی است که همچون هر مبحث دیگری، سؤالات مطرح شده مهم‌تر از جواب‌های خاصی است که نویسنده طبق برداشت‌ها و پیش‌داوری‌های خود ارائه می‌دهد. در ترجمهٔ متن سعی بر این بوده که در حد امکان ضمن وفاداری به متن اصلی معنای مورد نظر نویسنده نیز حفظ شود. اما این دو هدف به ناچار در مواردی به سختی قابل جمع بودند، و در چنین مواردی اولویت به حفظ معنا داده شده است تا وفاداری به ظاهر لفظی متن. با وجود این، مسلماً کاستی‌ها و نواقصی در متن فارسی موجود است که امید است صاحب‌نظران با تذکر آن‌ها مترجم را قرین لطف خود سازند.

مقدمه نویسنده بر ترجمه فارسی

در زمانی که ایران نقش روزافزونی در امور جهانی ایفا می‌کند، خوشحالم که این کتاب اکنون به زبان فارسی منتشر می‌شود. امیدوارم این کتاب به مردم ایران کمک کند تا متوجه شوند که یک شهروند جهانی خوب بودن چقدر اهمیت دارد، و این که مشارکت در ایجاد یک جامعه جهانی واحد تا چه حد ضروری است. درحالی که جهان به گونه‌ای روزافزون به صورت مجموعه‌ای به هم پیوسته درمی‌آید، این موضوع اهمیت بیش‌تری پیدا کند که مردم در همه جا متوجه شوند که ما انسان‌ها واقعاً ساکنان یک جهان‌ایم، و نمی‌توانیم فقط بر اساس «آن‌چه برای کشور ما بهتر است» فکر کنیم. ما باید در این قالب بیندیشیم که «چه چیزی برای کل جهان بهتر است».

این نکته به آشکارترین وجه در مورد تغییرات جهانی آب و هوا مصداق پیدا کرده است. همه ما از اتمسفری واحد سهمیم‌ایم، و همه ما آثار گازهای گلخانه‌ای منتشر شده از هر کشوری را احساس خواهیم کرد. از زمانی که این کتاب برای اولین بار منتشر شد این موضوع هر روز بیش‌تر مورد توجه قرار گرفته است، زیرا دانشمندان نشان داده‌اند که ما به سرعت به نقطه‌ای خطرناک از نظر میزان تولید گازهای گلخانه‌ای نزدیک می‌شویم. اگر هرچه زودتر در این روند تغییری داده نشود، الگوهای آب‌وهوایی جهان به شکل پیش‌بینی ناپذیری تغییر خواهد کرد. محتمل است که کشورهای خشکی مانند ایران به شدت بیش‌تری تحت تأثیر تغییرات

الگوهای بارش باران واقع شوند. بنابراین، همه ما باید به سهم خود در کاهش تولید گازهای گلخانه‌ای بکوشیم.

همچنین در طی سال‌های اخیر شاهد بحث‌های بیش‌تری دربارهٔ نظم جهانی بوده‌ایم. پس از مشاهدهٔ تلفات جانی وحشتناک ناشی از حملهٔ امریکا به عراق، همه ما باید قطعاً به این نتیجه رسیده باشیم که در راهکارهای بین‌المللی حل خصومت بین کشورها از راه‌های مسالمت‌آمیز اشکالی جدی پدید آمده است. همان‌گونه که در فصل مربوط به «قانون واحد» در این کتاب توضیح داده‌ام، بسیار مهم است که همه کشورها از حاکمیت قانون در عرصهٔ بین‌المللی حمایت کنند، و همچنین بسیار مهم است که ما به تقویت سازمان‌های جهانی‌ای بپردازیم که می‌توانند به تحقق جهانی صلح‌آمیزتر و موزون‌تر کمک کنند. حتی کشورهای متوسط و کوچک باید بیش‌تر از کشورهای بزرگ و قدرتمند از حاکمیت سازمان ملل پشتیبانی کنند و در تقویت آن بکوشند. هرگاه کشوری - هر چقدر هم که قدرتمند باشد - تلاش کند تا بر جهان سیطره پیدا کند، سازمان ملل باید بتواند مانند دیواری محکم در مقابل آن کشور بایستد.

در جریان تجاوز به عراق، بوش رئیس‌جمهور امریکا بدون حمایت یا تصویب سازمان ملل وارد عمل شد، و بنابراین حملهٔ مزبور ناقض منشور سازمان ملل بود. بسیاری از سیاستمداران تراز اول امریکا اکنون به این اشتباه پی برده‌اند، و متوجه شده‌اند که در آینده امریکا باید به سازمان ملل احترام بیش‌تری بگذارد. سازمان ملل باید از همهٔ کشورهای صلح‌طلب در مقابل خطر تجاوز حمایت کند، اما برای توفیق در این راه به حمایت و همکاری کامل تمامی کشورها نیاز دارد. سازمان ملل باید اصلاح شود تا بتواند در شرایط گوناگون به شکل قاطع‌تر و مؤثرتری وارد عمل شود، و خواسته‌هایش نیز مورد احترام بیش‌تری قرار گیرد.

و بالاخره، اگرچه ایران کشوری است که هنوز بسیاری از شهروندانش در فقر زندگی می‌کنند، به دلیل وجود نفت صاحب ثروت زیادی است و بسیاری از ایرانیان نیز ثروتمندند. امیدوارم آنان فصل مربوط به «جامعهٔ واحد» را بخوانند و تشویق شوند تا نقشی در تسکین آلام فقیرترین مردم جهان - در هر کجای جهان که زندگی می‌کنند - ایفا کنند، که بی‌تردید این خود از لوازم زندگی اخلاقی است.

پیتر سینگر، دسامبر ۲۰۰۷

مقدمه چاپ دوم

استدلال کتاب حاضر این است که درحالی که کشورهای جهان برای حل مسائل جهانی، از قبیل تجارت، تغییرات آب و هوا، عدالت، و فقر، به هم نزدیک تر می شوند، لازم است رهبران این کشورها به جای آن که صرفاً برای حفظ منافع ملی خود تلاش کنند، دیدگاه وسیع تری را برگزینند. در یک کلام، این رهبران باید در مورد جهانی شدن دیدگاهی اخلاقی داشته باشند. اما در مدتی که از انتشار کتاب می گذرد، جنگ عراق توجه همه را به خود جلب کرده است. ابتدا تدارکات تدریجی پیش از جنگ، سپس خود جنگ، و بالاخره پیامدهای آن. این اتفاقات چه تأثیری بر دورنمای رویکرد اخلاقی پیشنهادی در این کتاب داشته است؟

بحران عراق از آنجا آغاز شد که دولت بوش پس از وقایع یازده سپتامبر و جنگ با افغانستان اعلام کرد که در پی پایان دادن به تهدیدی است که به ادعای ایشان از سلاح های کشتار جمعی صدام ناشی می شود. اگرچه این هدف سؤالات اخلاقی زیادی را برمی انگیزد، احتمالاً مهم ترین این سؤالات تا آنجا که به دیدگاه این کتاب مربوط می شود، این بود که آیا راهی که امریکا برای رسیدن به مقاصد خود انتخاب کرد منجر به کاهش اعتبار سازمان ملل می شد یا افزایش آن؟ آن هم با توجه به این که تنها مجمع جهانی ای که می توانست راهی صلح آمیز برای حل بحران هایی از این قبیل فراهم کند سازمان ملل بود. از همان ابتدا رهبران امریکا اشاراتی می کردند

مبنی بر این که سازمان ملل در اعمال قطعنامه‌های خود برای خلع سلاح عراق شکست خورده است، و امریکا آماده است تا اگر لازم باشد برای تحقق اهداف خود به تنهایی یا با همراهی «اتحادی از کشورهایی که دارای اراده لازم برای این منظورند»^۱ وارد عمل شود. وقتی در سپتامبر سال ۲۰۰۲ جرج بوش به سازمان ملل رفت تا موضع خود علیه عراق را روشن کند، بعضی‌ها این عمل او را، به قول دومینیک دو ویلپن^۲ - وزیر خارجه [سابق] فرانسه - نشانه مقاومتش در برابر «وسوسه اقدام یک‌جانبه» تلقی کردند. اما سؤالی که بوش در سخنرانی‌اش مطرح کرد این بود: «آیا سازمان ملل به اهداف تأسیس خود وفادار می‌ماند، یا به سازمانی بی‌ربط [به مسائل جهانی] تبدیل خواهد شد؟» این اشاره‌ای واضح بود به این نکته که اگر شورای امنیت سازمان ملل با حمله به عراق برای برکناری صدام موافقت نکند، ثابت می‌کند که دیگر ربطی به اهداف تأسیس خود ندارد. در نهایت، قوی‌ترین عضو سازمان ملل به همراهی یکی دو کشور دیگر به یک کشور عضو تقریباً بی‌دفاع که در آن زمان در هیچ عملیات تهاجمی‌ای در خارج از مرزهای خود درگیر نبود حمله کردند، و این جرج بوش بود که با این عمل نشان داد از سازمان ملل کاری ساخته نیست جز این که در کناری بایستد و نظاره‌گر جریان باشد. منشور سازمان ملل در قسمت سوم از بند دوم خود اعلام می‌کند که «همه اعضا باید اختلافات خود را به شکلی صلح‌آمیز حل کنند.» در قسمت چهارم همان بند آمده است: «همه اعضا باید در روابط بین‌المللی خود از تهدید یا استفاده از زور علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی سایر کشورها خودداری کنند.» تهدیدات بوش و حمله نظامی متعاقب آن علیه عراق به وضوح ناقض منشور سازمان ملل بود، اما سازمان ملل از هر اقدامی در این مورد عاجز بود.

وقتی امریکا در ماه مارس سال ۲۰۰۳ وارد جنگ با عراق شد، به نظر می‌رسید به اعتبار سازمان ملل ضربه‌ای وارد شده است که جبران آن چندین دهه به طول خواهد انجامید. آیا وارد دوره جدیدی شده بودیم که به جای تفوق یک سازمان بین‌المللی پاسدار صلح، یک ابرقدرت به تنهایی بر جهان مسلط شده بود؟ شکی

۱. «Coalition of the willing»، عنوانی که دولت بوش برای توصیف متحدان خود در جنگ با عراق به کار می‌برد...م.

2. Dominique de Villepin

نیست بعضی از اعضای محافظه کار معروف دولت بوش به چنین دورنمایی علاقه داشتند. وقتی جنگ در عراق همچنان ادامه داشت، ریچارد پرل^۱، که یکی از اعضای پرنفوذ شورای سیاست‌گذاری دفاع وزارت جنگ^۲ امریکا است، مقاله‌ای در مجلهٔ محافظه کار اسپکتاتور^۳ انگلیس منتشر کرد و در آن ابراز امیدواری کرد که صدام حسین با سقوط خود «سازمان ملل را نیز با خود به زیر بکشد» و نوشت «آنچه در عراق از بین خواهد رفت رؤیای سازمان ملل به منزلهٔ زیربنایی برای نظم نوین جهانی است.» ظاهراً آن‌چه پرل را مشخصاً ناراحت می‌کرد این فکر بود که تنها سازمانی که می‌تواند به استفاده از نیروی نظامی مشروعیت بخشد، سازمان ملل است. پرل این سؤال را مطرح کرد: «آیا نباید ناتو^۴ هم مانند سازمان ملل، که از قضا دیکتاتوری‌های زیادی هم در آن عضویت دارند، از مشروعیت برخوردار باشد؟(۱)» پاسخ سؤال پرل بسیار ساده است: همهٔ کشورها می‌توانند به عضویت سازمان ملل درآیند اما ناتو باشگاهی است که بدون دعوت نمی‌توان به عضویت آن درآمد. چرا باید به تعدادی از کشورها که بین خود گروهی را تشکیل داده‌اند اجازه داده شود که بر جهان حکومت کنند؟ چه بخواهیم و چه نخواهیم، در حال حاضر سازمان ملل تنها سازمانی است که از اعتبار اخلاقی لازم برای حل اختلافات، بین تمام کشورهای جهان برخوردار است.

شخصیت‌های پرنفوذی در دولت بوش گزینهٔ دیگری به‌جای سازمان ملل دارند: «پاکس امریکانا»^۵ یعنی صلح جهانی‌ای که امریکا اعمالش کند. سه سال پیش از این موضوع، و قبل از آن‌که بوش به ریاست جمهوری انتخاب شود، گروهی از متفکران محافظه کار به رهبری ویلیام کریستول^۶، سردبیر روزنامهٔ ویکلی استاندرد^۷، پروژه‌ای را با عنوان «پروژهٔ قرن جدید امریکایی»^۸ آغاز کردند. کریستول و هوادارانش

1. Richard Perle

2. Pentagon's Defense Policy Board

3. *Spectator*

۴. NATO (سازمان پیمان آتلانتیک شمالی)

۵. Pax Americana، صلح امریکایی (لاتین) - م.

6. William Kristol

7. *Weekly Standard*

8. Project for a New American Century

کوششی برای مخفی کردن اهداف خود نکردند: «هدف ما مطرح کردن و ایجاد پشتیبانی برای رهبری جهانی امریکاست.» آن‌ها از امریکا خواستند که از موقعیت خود به عنوان قدرت برتر در جهان استفاده و «قرن جدیدی را در جهت اصول و منافع امریکا» پایه‌ریزی کند. به‌طور مشخص‌تر، آن‌ها خواهان افزایش بودجه دفاعی، مبارزه با حکومت‌هایی که با منافع و ارزش‌های امریکا دشمنی دارند، و قبول «نقش منحصر به فرد امریکا در نگاه‌داری و توسعهٔ نظامی جهانی که در جهت امنیت، شکوفایی، و اصول مورد قبول ما باشد» شدند. از جمله کسانی که این بیانیه را امضا کردند «جب»^۱ برادر بوش و دیک چینی^۲ معاون آینده‌اش بودند، و همچنین پنج نفر از کسانی که بعداً در دولت بوش مشغول به کار شدند.

کریستول با همراهی نویسندهٔ دیگری به‌نام لارنس کاپلان^۳، در کتابی به‌نام جنگ بر سر عراق^۴ (که حتی قبل از شروع جنگ از امریکایی‌ها می‌خواست که با عراق وارد جنگ شوند)، به صراحت از برتری جویی امریکا حمایت می‌کنند. آن‌ها پس از آن‌که نقل قولی را از یکی از منتقدان این فکر بیان می‌کنند، می‌پرسند: «بسیار خوب، برتری جویی اگر در خدمت اصول محکم و اهداف والا باشد چه اشکالی دارد؟» (۳) اما اگر اصول محکم و اهداف والای امریکا معنایی داشته باشند، آن معنا دموکراسی است. کسانی که طرفدار دموکراسی‌اند باید قاعداً در این فکر که کشوری با سیصد میلیون جمعیت بر سیاره‌ای با شش میلیارد سکنه حکومت کند ابرادری ببینند. معنای این حرف آن است که ۵ درصد جمعیت جهان بر ۹۵ درصد دیگر حکومت کنند، آن هم بدون رضایت خود آن‌ها. اگر امریکا بر جهان مسلط شود، در آن صورت رئیس جمهور و کنگرهٔ امریکا بر جهان تسلط پیدا می‌کنند، درحالی‌که فقط شهروندان امریکا به آن‌ها رأی داده‌اند.

پس از دموکراسی، اصل محکم دیگری که امریکا نمایندهٔ آن است – اصلی که برای بنیان‌گذاران امریکا بسیار مهم بود – اصل لزوم نظارت و ایجاد توازن است تا شاخه‌ای خاص از دولت [با قدرت گرفتن زیاد] نوعی استبداد به وجود نیاورد. اگر

۱. Jeb Bush، برادر جرج بوش و فرماندار ایالت فلوریدا.م.

2. Dick Cheney

3. Lawrence Kaplan

4. *The War Over Iraq*

امریکا تفوق جهانی داشته باشد، چه عاملی باعث می‌شود که در به کار بردن قدرت خود مستبدانه عمل نکند؟ ممکن است درون خود نهاد دولت امریکا نظارت و موازنه متقابل وجود داشته باشد، ولی این بازرسی‌ها همه در سطح داخلی‌اند: مجلس امریکا بر عملکرد رئیس جمهور امریکا نظارت می‌کند، و قضات امریکایی بر عملکرد دو شاخه دیگر حکومت [قوای اجرایی و مقننه] نظارت دارند. اما هیچ نظارت خارجی‌ای بر اعمال قدرت امریکا به بقیه جهان وجود ندارد.

در نتیجه، این ادعا که امریکا از برتری خود فقط «در جهت تثبیت اصول محکم و اهداف والا» استفاده می‌کند ادعایی است که از همان ابتدا متناقض است، زیرا چنان اصول و اهدافی با سلطه تحمیلی و غیرانتخابی یک کشور بر سراسر جهان در تضادند. اما حتی اگر این‌طور هم نبود، کارنامه امریکا در مقام عضوی از جامعه جهانی آن قدر دلگرم‌کننده نیست و باعث نمی‌شود که باور کنیم امریکا تنها کشوری است که اگر زمام سلطه جهان به دستش باشد از نفوذ خود در جهت منافع همه مردم استفاده خواهد کرد. همان‌طور که در این کتاب خواهیم دید، خودداری امریکا از امضای پیمان کیوتو همان قدر ناشی از خودپسندی ملی‌اش به نظر می‌رسد که استنکاف آن از پشتیبانی از تلاش برای گسترش حوزه فرمانروایی قانون در سراسر جهان از طریق دادگاه جنایی بین‌المللی. تلاش‌های مذکور با این هدف صورت می‌گیرند که بتوان متهمان به نسل‌کشی و جنایات علیه بشریت را [در هر کجای جهان که باشند] با مراعات دقیق مراحل قضایی محاکمه کرد. علاوه بر این، سابقه کمک‌های خارجی امریکا هم نشان‌دهنده این نیست که امریکا برای منافع مردم محروم جهان اهمیتی قائل است.

اساساً این‌که کشوری خود را پلیس جهان معرفی کند عملاً به معنای رد امکان اداره جهان از طریق قوانین عادلانه به جای نیروی نظامی صرف است. جان‌اتان گلور^۱، رئیس مرکز حقوق و اخلاق پزشکی در کینگ کالج لندن^۲ و نویسنده کتاب انسانیت: تاریخ اخلاقی قرن بیستم^۳ در مقاله‌ای خاطر نشان کرده است که مبنای نظریه

1. Jonathan Glover

2. Center of Medical Law and Ethics at King's College

3. *Humanity: A Moral History of the 20th Century*

«پاکس امریکانا» فرض وجود حکمرانی است از آن نوع که فیلسوف قرن هفدهم، توماس هابز^۱، تصور می‌کرد: فرمانروایی که قدرت دارد ولی اعتبار اخلاقی ندارد، و دنیایی که در آن اختلافات سرکوب می‌شوند و حل نمی‌شوند. گلاور تصویری را که فیلسوف آلمانی قرن هیجدهم، امانوئل کانت^۲ در کتاب *صلح همیشگی*^۳ خود ارائه داده است ترجیح می‌دهد. کانت از سیستمی حمایت می‌کند که در آن دولت‌ها انحصار استفاده از نیروی نظامی را به فدراسیونی جهانی تفویض می‌کنند. اعتبار اخلاقی این فدراسیون جهانی از نوع اعتبار نهادی است که با توافق متقابل به وجود آمده باشد و تصمیمات خود را بدون جانبداری از کسی اتخاذ کند. در جهان مدرن معنای پیشنهاد کانت سازمان ملل اصلاح‌شده‌ای است که نیروی کافی در اختیار داشته باشد و از راهکارهای بی‌طرفانه‌ای برای تصمیم‌گیری دربارهٔ زمان استفاده از نیروی نظامی بهره ببرد.

ممکن است جواب بوش این باشد (همان‌گونه که در یکی از سخنرانی‌های خود برای رهبران ارتش امریکا در وست پوینت^۴ ذکر کرد) که ما در زمان «تلافی خطرناکی بین افراط‌گرایی و فناوری» زندگی می‌کنیم و بنابراین نمی‌توانیم با آسودگی خیال به مدت چند دهه به بهسازی سازمان ملل بپردازیم تا مطمئن شویم که به خوبی کار می‌کند و می‌تواند جلوی چنین خطری را بگیرد. این درست است که دنیایی که در آن افراط‌گرایان مذهبی یا سیاسی می‌توانند به سلاح‌هایی کشتار جمعی دسترسی پیدا کنند خطرناک‌تر از دنیایی است که در آن چنین سلاح‌هایی وجود ندارد. اما آیا مطمئن‌ایم که راهی که بوش در پیش گرفته است امنیت ما را بیش‌تر خواهد کرد؟ تروریسم بین‌المللی بیش از هر زمانی این نکته را روشن می‌سازد که ما در جهانی واحد زندگی می‌کنیم، جهانی که نمی‌توان در آن مرزها را مسدود کرد. برای متوقف کردن تروریسم بین‌المللی به همکاری بین‌المللی نیاز است. بزرگ‌ترین خطر این است که اورانیوم یا پلوتونیوم غنی‌شده در حد استفادهٔ نظامی به دست تروریست‌ها بیفتد. روسیه دارای بیش از ۱۰۰۰ تن از این مواد است، درحالی‌که امریکا بیش از

1. Thomas Hobbs

2. Immanuel Kant

3. *Perpetual Peace*

4. West Point

۸۰۰ تن از این مواد را در اختیار دارد. کشورهای دیگر، از جمله هند و پاکستان هم مقادیری از این مواد را در اختیار دارند. (عراق اصلاً چنین موادی را در اختیار نداشت). طبق گزارش خبرنامه دانشمندان اتمی^۱، برای ساختن یک سلاح اتمی ابتدایی تنها به ۲۵ کیلوگرم اورانیوم غنی شده یا ۱۷/۶ کیلوگرم پلوتونیوم غنی شده نیاز است. از زمان فروپاشی شوروی، صدها مورد تلاش برای قاچاق مواد رادیواکتیو کشف شده است، که از آن جمله می توان به ۱۸ مورد مربوط به قاچاق اورانیوم و پلوتونیوم غنی شده در حد استفاده نظامی اشاره کرد. (۵) احتمالاً مؤثرترین اقدام برای جلوگیری از دستیابی تروریست ها به سلاح های هسته ای این است که اطمینان حاصل کنیم همه مواد هسته ای، چه آن هایی که برای برنامه های نظامی تولید شده اند - مانند آن چه در روسیه و پاکستان وجود دارد - و چه آن هایی که مربوط به برنامه های تولید انرژی اند، تبدیل به موادی بی ضرر یا به شکل امنی ذخیره و محافظت شوند. چنین چیزی مستلزم همکاری همه کشورهای است که دارای چنین موادی اند یا ممکن است به تولید چنین موادی بپردازند. به همین ترتیب، ما تنها وقتی می توانیم در برابر سلاح های بیولوژیکی امنیت داشته باشیم که بتوانیم همکاری همه کشورهای را که دارای تخصص تولید چنان سلاح هایی اند جلب کنیم. به نظر می رسد احتمال رسیدن به چنین هدفی با همکاری از طریق سازمان های مورد احترام بین المللی بیش تر باشد تا با تلاش برای سلطه بر سایر کشورها.

البته باید اذعان داشت که ساختار سازمان ملل به شدت نیازمند اصلاح است، و از جمله مسئله حق اعضای دائم شورای امنیت (انگلستان، چین، فرانسه، روسیه، و آمریکا) برای وتوی قطعنامه ها باید بازنگری شود. برای این نکته، که من در چاپ اول این کتاب بر آن اصرار داشتم، اکنون شواهد بیش تری می توان ارائه داد. هنگامی که در جریان آماده شدن آمریکا برای حمله به عراق مشخص شد که فرانسه، روسیه، و احتمالاً چین قطعنامه شورای امنیت را در مورد اجازه حمله به عراق وتو خواهند کرد، آمریکا و انگلستان همچنان به اعمال فشار برای جمع آوری رأی [برای تأیید حمله به عراق] ادامه دادند. این نشان می داد که آن ها کسب اکثریت آراء شورای امنیت



را [در تأیید حمله به عراق] پیروزی اخلاقی خود قلمداد می‌کردند، حتی اگر قطعنامه مزبور (تو می‌شد) [۶] در نهایت امریکا و انگلستان قطعنامه مزبور را پس گرفتند، زیرا مشخص شد که آن قطعنامه حتی در پیش‌بینی‌ها نیز اکثریت آراء را هم به دست نمی‌آورد. این موضوع نشان می‌دهد که امریکا و انگلستان باید قبول کنند رأی منفی و توی آن‌ها هم نباید باعث رد قطعنامه‌ای شود که اکثر اعضای شورای امنیت از آن پشتیبانی می‌کنند. به طور کلی، این نکته نشان می‌دهد که تمایل به بازنگری در نظام و تو وجود دارد، و شاید بتوان این شرط را که قطعنامه‌ها باید به تصویب اکثریت مشخصی از اعضا - مثلاً سه چهارم یا دو سوم اعضا - برسند جایگزین حق و تو کرد. در این صورت می‌توان اعضای دائم [فعلی] شورای امنیت را نیز از میان کسانی برگزید که نمایندهٔ بهتری برای جمعیت جهان باشند.

با توجه به این‌که اقدام دولت بوش به حمله به عراق ردّ ضمنی اساس کار سازمان ملل بود، طنزی در این واقعیت نهفته بود که شش ماه پس از شروع حمله، یعنی در ۲۳ سپتامبر ۲۰۰۳، بوش در سخنرانی خود در اجلاس عمومی سازمان ملل خواستار حمایت سازمان ملل از نیروهایی شد که اکثراً آمریکایی بودند و با هزینه‌ای تقریباً معادل یک میلیارد دلار در هفته عراق را اشغال کرده بودند. اما مهم‌تر از سخنرانی بوش در آن روز سخنرانی دبیر کلّ وقت سازمان یعنی کوفی عنان بود که قبل از آن ایراد شد. عنان خطاب به حضار اجلاس گفت که استدلال کسانی که برای خود حق حملات پیشگیرانه به کشورهای دیگر را قائل‌اند در تضاد با منشور سازمان ملل است و اساساً نشان‌دهندهٔ مبارزه با اصولی است که سازمان ملل در طی ۵۸ سال گذشته بر طبق آن‌ها عمل کرده است. او گفت به همین دلیل ما در دورانی زندگی می‌کنیم که «حساسیت شرایط آن کم‌تر از سال ۱۹۵۴، یعنی سال تأسیس سازمان ملل نیست.» عنان تأکید می‌کرد که آنچه بدان نیازمندیم صرفاً رد یک‌جانبه‌گرایی و مشی حملهٔ پیشگیرانه‌ای نیست که دولت امریکا در حمله به عراق به آن متوسل شد، بلکه اصلاح سازمان ملل است تا تأثیر این سازمان را در مقابله با تهدیداتی که ممکن است باعث اقدام پیشگیرانهٔ برخی کشورها شود، زیاد کند. یکی از اصلاحاتی که عنان از آن سخن گفت تجدید ساختار شورای امنیت و تبدیل آن به سازمانی بود که بیش‌تر نمایندهٔ مردم جهان باشد.

حق با عنان بود. این که قبول کنیم کشوری حق حمله یک جانبه به کشور دیگری را داشته باشد، آن هم وقتی خود مورد حمله واقع نشده و دلیلی هم در دست نیست که ثابت کند به زودی مورد حمله واقع می شود، مساوی است با باز کردن راه برای استفاده گسترده از زور و تضعیف صلح و ثبات بین المللی. استفاده از نیروی نظامی به جز در مورد دفاع از خود فقط باید تحت نظارت سازمان ملل انجام شود. اما برای بهبود این نظارت، و برای این که سازمان ملل در پیشگیری از تهدیدات اثرگذار شود، تغییرات بنیادینی لازم است. اگر دولت های مختلف، از جمله دولت امریکا، برای رسیدن به این هدف تلاش کنند چنان تغییراتی غیرممکن نیست. (اگرچه محتمل به نظر نمی رسد دولت فعلی امریکا دست به چنین کاری بزند).

دورنمای اصلاح سازمان ملل نویدبخش آن است که شاید نتیجه نهایی بحران عراق برای سازمان ملل در درازمدت تماماً منفی نباشد. اما دلیل مهم تری هم برای امیدواری وجود دارد. در طی چند ماه قبل از حمله به عراق، دولت بوش و حامیانش ادعا می کردند که سازمان ملل از اعمال قطعنامه هایش در مورد خلع سلاح عراق عاجز است. در پاسخ به این ادعا، شورای امنیت عراق را به پذیرش بازرسی برای حصول اطمینان از رعایت مفاد قطعنامه های صادره ملزم ساخت. همزمان، و درحالی که این بازرسی ها منجر به کشف هیچ سلاح کشتار جمعی ای نشد، امریکا ادعا کرد که شواهد انکارناپذیری مبنی بر وجود این سلاح ها در عراق در دست دارد. امریکا اصرار داشت که شورای امنیت این شواهد را بپذیرد و اعلام کند که عراق تعهدات خود را نقض کرده است، و به این ترتیب، اجازه استفاده از نیروی نظامی را برای اعمال قطعنامه ها صادر کند. وقتی فرانسه، روسیه، و کشورهای دیگر شواهد عرضه شده امریکا را مورد تردید قرار دادند و خواهان آن شدند که به بازرسان سازمان ملل فرصت بیش تری برای تکمیل کارشان داده شود، امریکا با خشم زیاد واکنش نشان داد و مدعی شد که تهدید و توتان دهنده شکست سازمان ملل است، و بدون این که منتظر تصویب سازمان ملل شود دست به حمله به عراق زد.

در جریان جنگ با عراق، با این که به نیروهای امریکایی لباس های محافظ و تجهیزات تنفسی داده شده بود، از هیچ سلاح کشتار جمعی ای استفاده نشد. نیروهای اشغالگر بعد از شکست صدام هم نتوانستند هیچ سلاح کشتار جمعی ای کشف کنند.

متعاقباً معلوم شد اطلاعاتی که امریکا و انگلستان به سازمان ملل داده بودند بسیار بی پایه تر از آن چه بود که در ابتدا به نظر می رسید. سپس اذعان شد که یکی از مدارکی که وزیر خارجه [وقت] امریکا کالین پاول^۱ برای اثبات سعی عراق به خرید اورانیوم به آن استناد کرده بود جعلی بوده، و برای شواهد دیگر هم توجیهات پیش پا افتاده ای در دست بوده که به سازمان ملل ارائه نشده بود. به عبارت دیگر، راه درست همان راهکاری بود که شورای امنیت ترتیب داده بود: بازرسی، برای آن که معلوم شود آیا عراق به مفاد قطعنامه های سازمان ملل درباره ممنوعیت سلاح های کشتار جمعی عمل کرده است یا نه. فرانسه، آلمان، و روسیه حق داشتند اصرار کنند که به بازرسان سازمان ملل فرصت بیش تری داده شود. از طرف دیگر، دولت بوش در اشتباه بود. بنابراین، درسی که هر شخص بی طرف علاقه مند به موضوع مزایا و معایب استفاده از سازمان ملل در حل بحران های جهانی از جریان بحران عراق می گیرد دقیقاً در تناقض با پیش بینی سرخوشانه ریچارد پل در جریان مخاصمه است. بحران عراق و جنگی که پس از آن پیش آمد نشان دهنده خطرات یک جانبه گرایی عجولانه است و باید درس عبرتی باشد در مورد خطرات بی اعتنائی به صلاحیت سازمان ملل.

1. Colin Powell

مقدمه

محور اصلی این کتاب سلسله درس‌های دوایت ایچ. تری^۱ است که در نوامبر سال ۲۰۰۰ در دانشگاه ییل^۲ ارائه دادم. طی هشت ماه اول سال ۲۰۰۱، که اکنون به نظر روزهایی امن و آرام می‌رسند، به رفع نواقص مباحث پرداختم و پیش‌نویس کاملی از کتاب را نوشتم. سپس ماجرای ۱۱ سپتامبر اتفاق افتاد و به ناگاه عنوان یک جهان در برابر ندای پرطنین «جنگ تمدن‌ها» حالتی ناهمخوان پیدا کرد. با وجود این، حملات تروریستی آن روز و واکنش امریکا به آن حملات نه تنها این نظر را رد نمی‌کند، بلکه مؤید آن است که جهان به گونه‌ای روزافزون در شرف تبدیل به واحدی به هم پیوسته است، زیرا هیچ کشوری هر چقدر هم که قدرتمند باشد در مقابل نیروی کشنده‌ای که از دورترین نقاط زمین منشأ گرفته مصون نیست. دولت امریکا که قبلاً توجهی به نظر بقیه دنیا نمی‌کرد، خود را محتاج به همکاری با بقیه کشورها در مبارزه جهانی علیه تروریسم دید. به همین دلیل عنوان ابتدایی کتاب باقی ماند، تا هم توصیفی از به هم پیوستگی روزافزون زندگی در روی کره زمین باشد، و هم رهنمودی در این مورد که واحد اساسی در تفکر اخلاقی ما چیست. قبل از هر چیز باید از کمیته درسی دوایت ایچ. تری (رابرت ادامز^۳، رابرت اپفل^۴،

1. Dwight H. Terry Lectures

2. Yale University

3. Robert Adams

4. Robert Apfel

رادلی دلی^۱، کارلوس ایری^۲، لئو هیکی^۳، جان رایدن^۴، دایان ویتته^۵، و ریچارد وود^۶ تشکر کنم که مرا برای تدریس دروسی که مبنای این کتاب است دعوت کردند. ایده اولیه من این بود که از این فرصت برای بازبینی این مسئله اخلاقی استفاده کنم: کشورهای ثروتمند برای کسانی که در کشورهای دیگر در فقر شدید زندگی می‌کنند چه کاری باید انجام دهند؟ فکر می‌کردم این درس‌ها فرصت مناسبی ایجاد می‌کند تا به بعضی از انتقاداتی که در مورد رویکرد من به این مسئله - از زمانی که برای اولین بار در سال ۱۹۷۲ راجع به آن نوشتم - مطرح شده است پاسخ گویم. اما وقتی شروع به برنامه‌ریزی برای این درس‌ها کردم، متوجه شدم که سؤال زیربنایی - یعنی این سؤال که تا چه اندازه باید همه انسان‌ها و یا حتی همه موجودات صاحب احساس را واحد ملاحظات اخلاقی خود تلقی کنیم - نه صرفاً به مسئله کمک‌های خارجی بلکه به مجموعه‌ای بسیار وسیع از مسائل اشاره دارد. بنابراین، من هر یک از چهار سخنرانی خود را به موضوعی متفاوت اختصاص دادم: تغییرات آب و هوا، سازمان تجارت جهانی و جهانی شدن تجارت، حاکمیت ملی و مداخله بشردوستانه، و موضوع اولیه یعنی این که ثروتمندان برای محرومان چه باید بکنند.

مستمعان من در دانشگاه ییل اولین مشاورانی بودند که مطالب این کتاب را مرور کردند. از خوش اقبالی من بود که بررسی‌های دقیق و کمک‌های بیش‌تر از همکاران و دوستان مهربان و فاضلم نصییم شد. در این میان، به خصوص به پائولا کاسال^۷ مدیونم که پیش‌نویس کتاب را تماماً بازخوانی کرد و حتی بعضی از فصول را چندین بار خواند. پیشنهادهای متفکرانه او درست همان چیزی بود که یک نویسنده بدان محتاج است: انتقادآمیز، و حتی گاهی تند و تیز، ولی همواره سازنده. همچنین برنت هووارد^۸ تمام پیش‌نویس را خواند و مجموعه‌ای عالی از پیشنهادها را به من ارائه داد که به واسطه آن‌ها کتاب بسیار بهتر از آن‌چه شد که در غیر این صورت می‌شد. در

1. Radley Daly

2. Carlos Eire

3. Leo Hickey

4. John Ryden

5. Dianne Witte

6. Richard Wood

7. Paula Casal

8. Brent Howard

مورد مسئله تغییرات آب و هوا از دیل جیمسن^۱ بسیار آموختم. او دانش خود را درباره حقایق علمی مربوط به این موضوع و نیز درباره مسائل اخلاقی و سیاسی مربوط به آن، سخاوتمندانه با من در میان گذاشت. مجموعه سمینارهای مربوط به علوم، فناوری، و محیط‌زیست در دانشگاه پرینستن که به همت دیوید بردفورد^۲ برگزار شد به من این فرصت را داد که طیف وسیعی از نظرها را در مورد تغییرات آب و هوا در مورد آن چه باید کرد از دانشمندان، اقتصاددانان، و دست‌اندرکاران صنعت بشنوم. مت بال^۳ فصل مربوط به تغییرات آب و هوا را خواند و بی‌توجهی من به مسئله هزینه‌ها و منافع تلاش برای کاهش این تغییرات را مورد انتقاد قرار داد. پیش‌نویسی از این فصل را در یکی از سمینارهای فلسفه سیاسی دانشگاه پرینستن مطرح و از آن‌جا نیز بازخوردهای مفیدی دریافت کردم. در این‌جا باید به خصوص از لارنس مید^۴ تشکر کنم که زحمت نوشتن پیشنهادهای خود را نیز متقبل شد.

تامس پوگی، داریل مک لود، و الکس گوسریز^۵ نظرهای ارزشمندی در مورد فصل مربوط به اقتصاد جهانی دادند. برانکو میلانویچ^۶ لطف کرد و تحقیقات خود را در مورد مسائل مربوط به اندازه‌گیری نابرابری در سطح جهانی طی مکاتباتی به اطلاع رساند. ویوین لیون^۷ درباره نتایج تصمیمات سازمان تجارت جهانی بر روی بهزیستی حیوانات برای من اطلاعاتی فرستاد. کلاوس اشواب^۸، رئیس شورای اقتصاد جهانی، مرا به اجلاس سال ۲۰۰۰ سازمان در شهر داووس دعوت کرد.

فصل چهارم، که درباره حاکمیت ملی و مداخله بشردوستانه است، مبنای سه سخنرانی شد: سخنرانی‌ای در باب عفو عمومی^۹ در دانشگاه آکسفورد در فوریه ۲۰۰۱، سخنرانی‌ای که در یک جلسه کاری اساتید و اعضای شورای مدیریت مرکز دانشگاهی ارزش‌های انسانی^{۱۰} در پرینستن ارائه کردم، و بالاخره سخنرانی‌ای در

1. Dale Jamieson

2. David Bradford

3. Matt Ball

4. Lawrence Mead

5. Thomas Pogge, Darryl McLeod, and Alex Gosseries

6. Branko Milanovic

7. Vivian Leven

8. Klaus Schwab

9. Amnesty Lecture

10. the University for Human Values

مرکز تحصیلات عالی دانشگاه شهر نیویورک انجام دادم. در هر یک از این گردهمایی‌ها نظرات مفیدی را شنیدم. در آکسفورد به خصوص نکاتی را که جان بروم^۱، نیک اوئن^۲، و نیر ایل^۳ متذکر شدند به یاد می‌آورم. در پرینستن لثیف ونر^۴ در مقابل سخنانم واکنش نشان داد، و نکات مهمی که او متذکر شد باعث شد که من تغییرات زیادی در متن انجام دهم. همچنین باید از مایکل دوئل^۵ و گارت ایوانز^۶ تشکر کنم که برای خواندن این فصل وقت گذاشتند و از فواید تجربیات عملی خود در این زمینه بهره‌مند کردند. استیون ماسیدو^۷ که ریاست پروژه پرینستن در زمینه قانون قضای^۸ را به عهده دارد مرا در جریان کار این پروژه قرار می‌داد، و جاناناتان مارکس^۹ نکات مفید دیگری را به من خاطر نشان کرد.

نسخه‌های ابتدایی فصل پنجم که در مورد مسئله ثروت و فقر جهانی است در سمیناری در باب پروژه اخلاق و امور عمومی مرکز ارزش‌های انسانی پرینستن، سخنرانی‌ای از مجموعه درس‌های وسن^{۱۰} در دانشگاه استنفورد، و سخنرانی‌ای در کنفرانس عدالت جهانی در دانشکده حقوق کلمبیا در ماه مارس سال ۲۰۰۱ در نیویورک. باید از لوری گرون^{۱۱}، پیتر گادفری-اسمیت^{۱۲}، و اندی کوپر^{۱۳} برای تذکراتی که در آن جلسات به من دادند تشکر کنم. دعوت برناردو کلیکسبرگ^{۱۴} از من برای سخنرانی در کنفرانس‌های بانک توسعه کشورهای آمریکایی در واشنگتن و کاراکاس به من فرصت داد تا از نظرات کسانی که در امور توسعه کار می‌کنند باخبر شوم. وقتی در حال تکمیل این کتاب بودم، مت فریزر^{۱۵} با راهنمایی من در حال نوشتن تز خود راجع به مسائل مربوط به توسعه بود، و مطمئن‌ام که من همان اندازه

1. John Broome

2. Nick Owen

3. Nir Eyal

4. Leif Werner

5. Michael Doyle

6. Gareth Evans

7. Stephen Macedo

8. Princeton Project on Universal Jurisdiction

9. Jonathan Marks

10. Wesson Lectures

11. Lori Gruen

12. Peter Godfrey-Smith

13. Andy Kuper

14. Bernardo Kliksberg

15. Matt Frazier

از او آموختم که او از من. دربارهٔ مسائل مربوط به شهروندی ملیسا ویلیامز^۱ مراجع مفیدی در اختیارم قرار داد. اما در این باره بیش تر از هر کس مرهون تامس یوگی ام، هم برای بحث های مفیدی که کردیم و هم برای این که پیش نویسی از کتاب مهمش با عنوان فقر جهانی و حقوق بشر^۲ را قبل از انتشار برایم فرستاد.

در حین پروسه انتشار این کتاب، جین تامسن بلک^۳ که رابط من در مؤسسه انتشاراتی دانشگاه ییل است همواره از من پشتیبانی و حمایت کرده است. همچنین باید از سه نمونه خوان ناشناس این کتاب به دلیل تذکرات ارزشمندشان تشکر کنم. همین طور باید از مارگارت اوتزل^۴ تشکر کنم که با ویرایش دقیق خود مرا از چندین اشتباه و خرابکاری نجات داد درحالی که اجازه داد بعضی نکات جالب مورد علاقه ام را همچنان در متن نگاه دارم.

از زمانی که در سال ۱۹۹۹ به پرینستن آمده ام این اولین کتابی است که نوشته ام. به طور کلی، دانشگاه و به خصوص مرکز ارزش های انسانی شرایط ایده آلی برای تحقیق و نوشتن فراهم آورده اند. ایمی گوتمن^۵، جرج کاتب^۶، و استیون ماسیدو^۷ همگی در مراحل مختلف نوشتن این کتاب در مقام رئیس این مرکز انجام وظیفه کرده اند و من از همه آن ها برای پشتیبانی شان تشکر می کنم. دانشجویان من در درس اخلاق عملی مستمعان نکته سنج بعضی از مطالب این کتاب بوده اند. آرون جکسن^۸ و دیگو ون واکانو^۹ کمک های تحقیقاتی پرارزشی به من کرده اند. دستیارم، کیم گرمن^{۱۰}، کارهای زیادی را که به او واگذار کرده ام با علاقه و بازدهی زیاد به انجام رسانده است. و بالاخره از همسرم رناتا^{۱۱} تشکر می کنم که آمادگی او برای ماجراجویی به ما این اجازه را داد که دوستان و خانواده خود را در استرالیا ترک کنیم و زندگی جدیدی را در امریکا بیازماییم، که این کتاب یکی از نتایج آن است. عشق و دوستی اوست که این زندگی را بدل به چنین تجربه مثبتی کرده است.

1. Melissa Williams

2. *World Poverty and Human Rights*

3. Jean Thomson Black

4. Margaret Otzel

5. Amy Gutmann

6. George Kateb

7. Stephan Macedo

8. Aaron Jackson

9. Diego von Vacano

10. Kim Girman

11. Renata

١

٢

٣

٤

٥

فصل اول

جهانی در تغییر

دو جنبه از پدیده جهانی شدن^۱ را در نظر بگیرید: اول انفجار هواپیماها در اثر برخورد به مراکز تجارت جهانی در نیویورک و دوم انتشار گاز دی اکسید کربن از آگزوز خودروهای بزرگ و پرمصرف شخصی. یکی باعث مرگ آنی شد و تصاویر فراموش نشدنی‌ای از خود به جای گذاشت که در صفحات تلویزیون در سراسر جهان دیدیم. دیگری از عوامل مؤثر در تغییرات جهانی آب و هواست که تنها با ابزارهای دقیق علمی می‌توانیم ردیابی‌اش کنیم. با وجود این، هر دوی این پدیده‌ها نشان‌دهنده آن‌اند که ما ساکنان جهانی واحدیم و تغییرات ناملموس آب و هوا که صاحبان خودروهای سنگین و پرمصرف شخصی ناخواسته به آن دامن می‌زنند، در مقایسه با حادثه یازده سپتامبر، به احتمال قریب به یقین به مرگ شمار بسیار بیش‌تری از انسان‌ها می‌انجامد. وقتی مردم کشورهای ثروتمند خودروهای بزرگ‌تری می‌خرند که در قیاس با خودروهای قبلی‌شان بنزین بیش‌تری مصرف می‌کند، تغییرات آب و هوایی را در بنگلادش یا موزامبیک تشدید می‌کنند - تغییراتی که احتمالاً باعث از بین رفتن محصولات کشاورزی یا بالا آمدن سطح دریاها یا شیوع بیماری‌های

1. globalization

گرمسیری می‌شود. دانشمندان در حال گردآوری شواهدی‌اند که نشان می‌دهد ادامهٔ نشر گازهای گلخانه‌ای خطری جدی برای حیات میلیون‌ها انسان خواهد بود. اما رهبر کشوری که مسئول انتشار بیش‌ترین میزان از این گازهاست گفته است: «ما به هیچ اقدامی که اقتصادمان را به خطر اندازد دست نخواهیم زد، زیرا اولویت اول ما ساکنان امریکایند.»^(۱) مطابق همین طرز فکر، هم‌زمان با افزایش فروش خودروهای بزرگ و پرمصرف شخصی میانگین مصرف بنزین خودروهای فروخته شده در امریکا افزایش می‌یابد، و کنگرهٔ امریکا هر سال قوانین پیشنهادی در مورد کاهش مصرف بنزین و بهبود استاندارد مصرف بنزین خودروها را رد می‌کند. آخرین باری که استانداردهای دولتی افزایش یافت سال ۱۹۸۵ بود.^(۲)

نظراتی که از قول جرج بوش نقل شد چندان بی‌ربط نیست، بلکه از مدت‌ها پیش دیدگاه‌های اخلاقی او این‌طور بوده است. در دومین جلسهٔ مناظره‌ای که بوش با معاون کلیتن - ال گور - داشت از او که در آن موقع فرماندار ایالت تگزاس بود پرسیدند که اگر وی به ریاست جمهوری برسد از قدرت و نفوذ امریکا در جهان چه استفاده‌ای خواهد کرد. بوش پاسخ داد که وی از این قدرت به سود همهٔ امریکایی‌ها استفاده خواهد کرد. احتمالاً وی این اصول اخلاقی را از پدرش آموخته است. پدر او هم در دوران ریاست جمهوری‌اش در نشست سران کرهٔ زمین در شهر ریودوژانیرو^۱ در سال ۱۹۹۲ تقریباً همین حرف را زده بود. وقتی نمایندگان کشورهای در حال توسعه از او خواستند که مسئلهٔ مصرف بیش از حد منابع طبیعی در کشورهای توسعه‌یافته را در دستور کار کنفرانس قرار دهد، در پاسخ گفت: «بر سر سبک زندگی امریکایی نمی‌توان مذاکره کرد.» از قرار معلوم، بر سر سبک زندگی امریکایی نمی‌توان مذاکره کرد، حتی اگر حفظ این سبک به مرگ میلیون‌ها نفری بینجامد که در معرض تغییرات جوئی پیش‌بینی‌ناپذیر قرار می‌گیرند، و یا حتی

1. The Earth Summit in Rio de Janeiro

اگر باعث شود ده‌ها میلیون نفر دیگر از مردم سرزمین‌های خود را به علت بالا آمدن سطح اقیانوس‌ها و سیل‌های منطقه‌ای از دست بدهند. (۳)

اما این تنها دولت‌های بوش پدر و پسر نیستند که منافع مردم آمریکا را بر هر چیز مقدم می‌دارند. در جریان بحران شبه جزیره بالکان، دولت کلینتن گور به خوبی روشن کرد که برای کاهش تلفات غیرنظامیان حاضر نیست جان حتی یک نظامی آمریکایی را به خطر اندازد. وقتی بحث بر سر مداخله نظامی در شبه جزیره بالکان برای توقف نسل‌کشی مسلمانان بوسنی به دست صرب‌ها در گرفته بود، ژنرال کالین پاول - رئیس ستاد مشترک ارتش آمریکا - با لحنی تأییدآمیز این سخن بیسمارک، سیاستمدار آلمانی قرن نوزدهم، را نقل کرد که تمام بالکان ارزش استخوان‌های حتی یک سرباز او را ندارد. (۴) البته بیسمارک در فکر مداخله در بالکان برای جلوگیری از جنایات علیه بشریت نبود. او در مقام صدراعظم کشور پادشاهی آلمان بر این اعتقاد بود که کشورش در پی حفظ منافع خود است. اما وقتی در شرایط امروزی از گفته بیسمارک به مثابه دلیلی علیه مداخله بشردوستانه در بالکان استفاده می‌کنیم، در واقع به سیاست‌های زورمدارانه قرن نوزدهم بازگشته‌ایم، و فراموش کرده‌ایم که آن سیاست‌ها به چه خونریزی‌هایی در نیمه اول قرن بیستم انجامید، و نیز فراموش کرده‌ایم که چه تلاش‌هایی در نیمه دوم قرن بیستم صورت گرفت تا بنیان بهتری برای صلح و جلوگیری از جنایات علیه بشریت یافته شود.

اگرچه در کوزوو سیاست اولویت مطلق دادن به حفظ جان سربازان آمریکایی مانع از دخالت برای دفاع از مردم کوزوو نشد، باعث شد که این دخالت تنها به حملات هوایی محدود بماند. این راهبرد کاملاً موفقیت‌آمیز بود: نیروهای ناتو حتی یک نفر هم تلفات ندادند. اما تقریباً ۳۰۰ نفر از مردم کوزوو، ۲۰۹ نفر صرب، و سه غیرنظامی چینی کشته شدند. تیموتی گارتن‌اش^۱ در مورد این سیاست دولت آمریکا نوشت: «این اصل اخلاقی

۱. Timothy Garton Ash، نویسنده انگلیسی و استاد دانشگاه آکسفورد - م.

بیمارگونه‌ای است که اجازه می‌دهد یک میلیون مردم بی‌گناه از نژادی دیگر قربانی شوند صرفاً برای آن‌که شما حاضر نیستید جان حتی یک سرباز حرفه‌ای خود را به خطر اندازید. نادیده گرفتن صریح مسئولیت‌های رهبران ملی است که لااقل در سه رئیس جمهور اخیر امریکا مشاهده شده است. توجه ما را به موضوع اخلاقی بسیار مهمی جلب می‌کند: رهبران سیاسی وظیفه خود را تا چه اندازه باید محدود سازند در زمینه حفظ منافع شهروندان و تا چه اندازه باید در پی بهبود وضع مردم سراسر جهان باشند؟

رومانو پرودی^۱ - رئیس وقت کمیسیون اتحادیه اروپا و نخست وزیر اسبق ایتالیا - در پاسخ به سخن بوش در خصوص «اولویت اول» گفت: «اگر کسی بخواهد رهبری جهانی باشد باید بداند که چگونه از کل کره زمین حفاظت کند، و نه فقط از صنعت امریکا». اما مسئله مورد بحث ما فقط مربوط به کسانی نمی‌شود که داعیه رهبری جهان را دارند. رهبران کشورهای کوچک‌تر هم در مورد مسائلی مانند گرم شدن کره زمین، معاهدات تجاری، کمک‌های خارجی، و رفتار با آوارگان، به این نکته باید توجه داشته باشند تا چه حد آماده در نظر گرفتن «منافع» دیگران‌اند.

همان‌گونه که تیموتی اش خاطرنشان می‌کند، دلایل اخلاقی محکمی بر ضد این موضع که رهبران کشورها باید به منافع اتباع خود اولویت مطلق دهند، وجود دارد. ارزش جان یک انسان بی‌گناه بستگی به ملیت او ندارد. اما از سوی دیگر، ممکن است گفته شود که این ایده اخلاقی انتزاعی که همه انسان‌ها دارای حقوق برابرند نمی‌تواند مبنای عمل رهبران سیاسی قرار گیرد. همان‌گونه که از والدین انتظار می‌رود که از فرزندان خود - و نه از فرزندان همه - مراقبت کنند، جرج بوش هم با قبول مسئولیت ریاست جمهوری امریکا این وظیفه را به عهده گرفته که از منافع مردم امریکا محافظت کند. کشورهای دیگر هم برای خود رهبرانی دارند که در قبال منافع شهروندان

1. Romano Prody

خود مسئولیت مشابهی دارند. در حال حاضر، یک جامعهٔ سیاسی واحد جهانی وجود ندارد، و تا زمانی که وضعیت این‌گونه است، باید وجود دولت‌های ملی^۱ را قبول کرد، و رهبران آن دولت‌های ملی هم باید به منافع شهروندان خود اولویت دهند. در غیر این صورت، دموکراسی کارکرد خود را از دست می‌دهد، مگر آن‌که رأی‌دهندگان به یک‌باره به چنان انسان‌های نوع‌دوستی بدل شوند که هرگز در مقیاس کلان شاهد آن نبوده‌ایم. مردم آمریکا هرگز کسی را به ریاست‌جمهوری انتخاب نمی‌کنند که منافع آن‌ها را نسبت به منافع مردم بوسنی یا افغانستان در اولویت نداند. مطابق این استدلال، رهبران ما احساس می‌کنند که باید تا حدی منافع مردم خود را بر منافع دیگران اولویت دهند، و در این انتخاب خود محق‌اند. اما «حد این اولویت» عملاً تا به کجاست؟

در خصوص پرستی که دربارهٔ وظایف رهبران کشورها مطرح کردیم، سؤال دیگری هم پیش می‌آید: آیا تقسیم مردم جهان به ملت‌هایی مجزا واقعیتی آشکار و تغییرناپذیر است؟ فجایع بوسنی، رواندا، و کوزوو تلقی ما را از این موضوع تحت‌تأثیر قرار داده است. نتایج حاصل از تحقیق سازمان ملل دربارهٔ رواندا نشان می‌دهد که ۲۵۰۰ نفر پرسنل نظامی با آموزش و اختیارات لازم احتمالاً می‌توانستند جان ۸۰۰ هزار نفر را نجات دهند. (۵) کوفی عنان، دبیر کل سازمان ملل، در مقام معاون عملیات پاسداری صلح در آن زمان، که تا حدی مسئول آن «فلج وحشتناک و خفت‌آور»^۲ (به تعبیر گزارش مزبور) بود، از آن واقعه درس گرفته است. او اکنون چنین اظهار نظر می‌کند: «دنیا نمی‌تواند بی‌تفاوت در کناری بایستد و پیامال شدن نظام‌مند حقوق انسان‌ها را نظاره کند.» به گفتهٔ او ما به اصولی «جهان‌شمول و مشروع» احتیاج داریم که بر مبنای آن‌ها بتوانیم در این‌گونه امور دخالت کنیم. (۶) این بدان

1. nation-states

۲. منظور سکوت و بی‌عملی جامعهٔ جهانی در مقابل جنایات و نسل‌کشی در روانداست. م.

معناست که ما باید تعریف دوباره‌ای از مفهوم حق حاکمیت دولت‌ها به دست دهیم. یا به تعبیر دقیق‌تر، باید مفهوم حاکمیت مطلق دولت‌ها را که در اروپا از زمان پیمان وست فالی^۱ در سال ۱۶۴۸ به بعد رواج داشته، رها کنیم.

وقایع بعد از یازده سپتامبر ۲۰۰۱ به گونه‌ای کاملاً متفاوتی نشان داد که تلقی رایج از مفهوم حق حاکمیت دولت‌ها ظرف صد سال گذشته تا چه حد تغییر یافته است. در تابستان سال ۱۹۱۴، عملیات تروریستی دیگری جهان را تکان داد: ترور ولیعهد اتریش فرانتس فردیناند^۲ و همسرش در ساریوو به دست یک ملی‌گرای صرب بوسنیایی. در واکنش به این عمل، دولت‌های اتریش و مجارستان ضمن اولتیماتومی به دولت صربستان شواهدی ارائه دادند که نشان می‌داد گروهی به نام بلک هند^۳ تروریست‌ها را آموزش داده و مسلح کرده بود. گروه بلک هند یک گروه نیمه‌مخفی بود که رئیس اداره اطلاعات ارتش صربستان رهبری آن را به عهده داشت. بخش‌های دیگر دولت صربستان یا وجود این گروه را نادیده می‌گرفتند و یا به آن کمک می‌کردند، و مقامات صرب هم مقدمات لازم برای عبور امن هفت نفر از تروریست‌ها را از مرز خود به داخل بوسنی فراهم کرده بودند. (۷) بنابراین، اتریش و مجارستان در اولتیماتوم خود به صربستان از آن دولت خواستند که هم عاملان این عملیات را به سزای عمل خود برساند و هم به آن دو دولت اجازه دهد که پرونده متهمان را بررسی کنند تا اطمینان یابند که فرایند تحقیق و محاکمه به نحو شایسته‌ای انجام شده است.

با آن‌که شواهد روشنی مبنی بر دخالت مقامات صرب در آن جنایت وجود داشت - شواهدی که مورخان در دقت آن متفق‌القول‌اند - در روسیه،

۱. The Treaty of Westphalia، مجموعه‌ای از دو پیمان که در سال ۱۶۴۸ بین کشورهای اروپایی بسته شد و به جنگ‌های طولانی که تا آن موقع بین قدرت‌های اروپا ادامه داشت پایان بخشید. بسیاری از محققان انعقاد این پیمان را نقطه آغاز سیستم مدرن بین‌المللی متشکل از کشورهای مجزا و مستقل می‌دانند. م.

2. Franz Ferdinand

3. Black Hand

فرانسه، انگلستان، و آمریکا این اولتیماتوم را به طور گسترده‌ای محکوم کردند. وزیر خارجه انگلستان، سر ادوارد گری^۱، آن را چنین توصیف کرد: «شدیدالحن‌ترین سندی که تاکنون دولتی مستقل خطاب به دولت مستقلی دیگر نوشته است.» (۸) لژیون آمریکا^۲ در تاریخ رسمی خود در خصوص جنگ بزرگ از اولتیماتوم مزبور با لحن صریح‌تری یاد می‌کند و آن را «سند شرارت‌آمیزی شامل اتهامات بی‌اساس و تقاضاهای جابرانه» می‌نامد. (۹) بسیاری از مورخان جنگ جهانی اول اولتیماتوم مزبور را چیزی بیش از آنچه یک دولت مستقل بتواند (یا حق داشته باشد) از یک دولت مستقل دیگر بخواهد، دانسته و آن را محکوم کرده‌اند. علاوه بر آن، مورخان مذکور معتقدند که خودداری دولت‌های اتریش و مجارستان از قبول پیشنهاد مذاکره صربستان، آن هم پس از آن‌که صربستان بیش‌تر - و نه همه - تقاضاهای آن‌ها را پذیرفته بود، نشان می‌دهد که اتریش و مجارستان با پشتیبانی آلمان به دنبال بهانه‌ای برای حمله به صربستان بودند. بنابراین، آن‌ها نیز در مسئولیت شروع جنگ و نه میلیون کشته حاصل از آن شریک‌اند.

اکنون واکنش آمریکا به حملات تروریستی یازده سپتامبر را در نظر بگیرید. تقاضاهایی که دولت بوش در سال ۲۰۰۱ از دولت طالبان کرد از حیث شدت و حدت دست‌کمی از تقاضاهای دولت‌های اتریش-مجارستان از صربستان در سال ۱۹۱۴ نداشت (تفاوت عمده این بود که اتریش و مجارستان مصرانه خواستار قطع تبلیغات تهاجمی ناسیونالیستی از جانب صربستان بودند. در آن زمان آزادی بیان به اندازه امروز از مصادیق حقوق بشر محسوب نمی‌شد). علاوه بر این، وقتی که آمریکا از دولت طالبان تقاضای استرداد بن لادن را کرد، هیچ سندی به آن‌ها ارائه نداد که ثابت کند بن لادن در حملات یازده سپتامبر دست داشته است. با وجود این، طیف وسیعی از

1. Sir Edward Grey

۲. American Legion، سازمانی متشکل از سربازانی که در جنگ‌های آمریکا شرکت داشته‌اند...م.

کشورها تقاضای امریکا را معقول و موجه دانستند، و هیچ‌کدام آن را بهانه‌ای صرف برای تجاوز نظامی تلقی و محکومش نکردند. وقتی بوش در سخنرانی‌ها و کنفرانس‌های مطبوعاتی بعد از یازده سپتامبر اعلام کرد که هیچ تمایزی بین تروریست‌ها و دولت‌های حامی آن‌ها قائل نیست، هیچ‌یک از نمایندگان سازمان ملل یا وزرای خارجه کشورهای گفته‌های او را به منزله تقاضایی «شرارت‌آمیز» یا «جابرانه» از یک دولت مستقل دیگر محکوم نکرد. شورای امنیت در قطعنامه ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۱ خود آن تقاضا را با اکثریت آرا تأیید کرد. (۱۰) ظاهراً امروزه رهبران جهان قبول دارند که هر کشوری در قبال سایر کشورها متعهد است و باید در درون مرزهای خود از فعالیت‌هایی که ممکن است به حملات تروریستی در کشورهای دیگر منجر شود، جلوگیری کند و اگر کشوری از انجام این تکلیف سرباز زد، جنگ با آن معقول است. اگر فرانتس جوزف اول و ویلهلم دوم^۱ (رهبران اتریش و مجارستان) می‌توانستند شرایط امروز را ببینند، به این می‌اندیشیدند که در قیاس با سال ۱۹۱۴ جهان به دیدگاه ایشان متمایل شده است.

اندکی پیش از حملات یازدهم سپتامبر، یکی از هیئت‌های سازمان ملل در گزارشی متذکر شد که کشورهای ثروتمند حتی صرف‌نظر از انگیزه‌های بشردوستانه و صرفاً برای منافع خود هم که شده باید به کشورهای فقیر کمک کنند:

در دهکده جهانی، فقر دیگران به زودی مشکل ما نیز خواهد شد: نبود بازار برای محصولات مان، مهاجرت غیرقانونی، آلودگی محیط زیست، بیماری‌های مسری، افراطی‌گری، و تروریسم. (۱۱)

تروریسم دنیای ما را به گونه‌ای جدید و ترسناک به جامعه‌ای یک‌پارچه بدل کرده است. نه تنها فعالیت‌های همسایگان مان، بلکه فعالیت‌های ساکنان

1. Franz Joseph I and Wilhelm II

دورافتاده‌ترین درّه‌ها در دورترین کشورهای این کرهٔ خاکی هم به ما مربوط شده است. ما باید شمول قوانین جنایی را چندان گسترش دهیم که بتوانیم تروریست‌ها را به سزای عمل خود برسانیم بدون آن‌که مجبور شویم برای این کار به کل کشور [حامی تروریست‌ها] اعلان جنگ کنیم. برای این منظور، به دستگاه قضایی جهانی مستحکمی نیازمندیم تا عدالت قربانی اختلاف نظرهای ملیتی نشود. در عین حال، باید احساس کنیم که به اجتماعی واحد متعلق‌ایم، و نه فقط مکلف‌ایم که از کشتن یکدیگر پرهیزیم، بلکه بالاتر از آن موظف‌ایم که به هم یاری برسانیم. البته نیل به این هدف به مراتب دشوارتر است. ممکن است این تمهیدات افراطی‌های مذهبی را از اقدام به حملات انتحاری بازدارد، اما دست‌کم آن‌ها را منزوی می‌کند، و موجب کاهش پشتیبانی از آن‌ها می‌شود. درست دو هفته بعد از یازده سپتامبر اعضای محافظه‌کار کنگرهٔ آمریکا از مخالفت خود با پرداخت ۵۸۲ میلیون دلار از بدهی‌های معوقهٔ آمریکا به سازمان ملل دست برداشتند. (۱۲) این موضوع اتفاقی نبود. در آن شرایط که آمریکا برای سرکوب تروریسم از دنیا انتظار کمک داشت، روشن بود که دیگر نمی‌توانست به اندازهٔ قبل از یازده سپتامبر به قوانین جامعهٔ جهانی بی‌اعتنایی کند.

ما آن‌قدر با ایدهٔ وجود دولت‌هایی با حق حاکمیت مستقل زیسته‌ایم که این ایده نه تنها جزئی از پیشینهٔ دیپلماسی و سیاست عمومی مان، بلکه قسمتی از نظام اخلاقی مان نیز شده است. تعبیر «جهانی‌شدن» در قیاس با تعبیر قدیمی‌تر «بین‌المللی‌شدن» به‌طور ضمنی حکایت از آن می‌کند که دورهٔ توسعهٔ روابط میان ملت‌ها رو به پایان است، و رفته‌رفته مفهومی فراتر از مفهوم رایج دولت‌های ملی وارد عرصهٔ ذهن بشر می‌شود. اما این تحوّل باید در تمام سطوح فکری بازتاب یابد، خصوصاً در حوزهٔ تفکر اخلاقی.

برای این‌که بینیم طرز فکر رایج در این دوران راجع به اخلاق تا چه اندازه محتاج تغییر است، می‌توانیم کتابی را در نظر بگیریم که بهتر از هر کتاب دیگری طرز تفکر تشکیلات لیبرال آمریکا را در اواخر قرن بیستم معرفی

می‌کند. این کتاب *نظریه عدالت*^۱ نوشته جان رولز^۲ است. وقتی برای اولین بار این کتاب را در سال ۱۹۷۱، یعنی مدت کوتاهی پس از انتشار آن، خواندم بسیار متعجب شدم که کتابی با این عنوان و با بیش از ۶۰۰ صفحه، مطلقاً درباره بی‌عدالتی ناشی از تفاوت فاحش ثروت و فقر در میان جوامع مختلف بحثی نکرده است. روش رولز برای یافتن گوهر عدالت (که اکنون برای دانشجویان فلسفه و سیاست همچون شیر مادر است) طرح این پرسش است که اگر مردم در شرایطی ناچار به انتخاب شوند، آن‌هم درحالی‌که شرایط مذکور اجازه دهد که آنان دریابند خود در جامعه چه جایگاهی را به دست خواهند آورد، کدام اصول را برمی‌گزینند. به عبارت دیگر، فرض کنیم مردم باید دست به انتخاب اصولی بزنند بدون آن‌که بدانند خود در آن جامعه فقیر خواهند بود یا ثروتمند، به اکثریت نژادی حاکم متعلق خواهند بود یا به اقلیت نژادی، مؤمن تلقی خواهند شد یا بی‌دین، متخصص خواهند بود یا فاقد تخصص، و غیره. اگر این روش را در مقیاس جهانی به کار گیریم و نه در مورد جامعه‌ای خاص، بی‌درنگ آشکار خواهد شد که یکی از مواردی که فرد در مقام انتخاب نباید از آن آگاه باشد این است که آیا شهروند کشوری ثروتمند مانند امریکا است یا شهروند کشور فقیری مانند هائیتی. اما رولز در تصویری که از «انتخاب اولیه» به دست می‌دهد، صرفاً فرض می‌کند که مردمی که دست به چنین انتخابی می‌زنند به جامعه واحدی تعلق دارند، و هدف آن‌ها هم از چنان‌گزینشی تحقق عدالت در درون آن جامعه است. بنابراین، رولز استدلال می‌کند که کسانی که تحت چنان شرایطی دست به انتخاب می‌زنند، اصولی را برمی‌گزینند که با رعایت شرایطی به منظور تأمین آزادی یکسان برای همه و نیز برابری منصفانه در استفاده از فرصت‌ها، وضعیت «محروم‌ترین» قشر جامعه را بهبود بخشد. رولز مفهوم «محروم‌ترین قشر» را صرفاً محدود به کسانی می‌کند که در جامعه خود آن

1. *A Theory of Justice*

2. John Rawls

اشخاص زندگی می‌کنند. اگر رولز می‌پذیرفت که لازمه انتخاب عادلانه آن است که شخص از قبل از ملیت خود نیز بی‌اطلاع باشد، نظریه او استدلالی قوی برای بهبود وضع محروم‌ترین مردم دنیا به دست می‌داد. اما در اثرگذارترین نوشته مربوط به عدالت در قرن بیستم امریکا، این پرسش حتی مطرح نیز نمی‌شود. (۱۳) رولز این سؤال را در جدیدترین کتاب خود، قانون ملل^۱، مطرح می‌کند و من درباره ادعاهای او در این کتاب بعداً سخن خواهم گفت. اما رکن اساسی رویکرد او همچنان این است که واحد تصمیم‌گیری در مورد عدالت چیزی شبیه دولت‌های ملی امروزی است. مدل رولز مدلی درباره نظم بین‌المللی است، نه نظم جهانی. این فرض محتاج بازنگری است.

در طول قرون متمادی تاریخ بشر، حتی مردمانی که در نزدیکی هم می‌زیستند نیز به‌رغم تأثیری که در زندگی یکدیگر داشتند، عملاً در دنیاهای کاملاً متفاوت زندگی می‌کردند. یک رودخانه، یک رشته کوه، یک جنگل یا بیابان، و یا یک دریا کافی بود تا رشته‌های ارتباطی میان مردم را کاملاً قطع کند. اما در طی چند قرن اخیر این جدایی ابتدا به کندی و سپس با سرعتی روزافزون رو به کاهش نهاده است. امروزه مردمانی که در اقصی نقاط جهان زندگی می‌کنند از راه‌هایی که قبلاً قابل تصور هم نبود به یکدیگر مرتبط شده‌اند.

صد و پنجاه سال پیش، کارل مارکس نظریه خود را در مورد تاریخ در یک جمله چنین خلاصه کرد:

آسیاب دستی به جامعه‌ای با یک ارباب فئودالی می‌انجامد و آسیاب بخاری به جامعه‌ای با یک سرمایه‌دار صنعتی. (۱۴)

امروز مارکس می‌توانست بر این جمله چنین بیفزاید:

هواپیمای جت، تلفن، و اینترنت به جامعه‌ای جهانی با شرکت‌های فراملیتی و «شورای اقتصاد جهانی»^۱ می‌انجامد.

ادعای مارکس این بود که فناوری همه چیز را تغییر می‌دهد. این ادعای خطرناک حتی اگر کاملاً هم صحت نداشته باشد، همچنان حاوی نکته‌ای روشنگر است. وقتی فناوری بر فاصله‌ها فائق می‌آید اقتصاد جهانی متولد می‌شود. در سوپرمارکت‌های لندن سبزیجات تازه‌ای که از کنیا با هواپیما وارد می‌شود در کنار سبزیجاتی به فروش می‌رسد که در شهر کنت^۲ در همان نزدیکی تولید می‌شود. هواپیماها مهاجران غیرقانونی‌ای را با خود می‌آورند که می‌خواهند در سرزمین آرزوهایشان زندگی بهتری داشته باشند. همان هواپیماها در دست افرادی نااهل به سلاح‌هایی مرگبار برای تخریب ساختمان‌های بلند تبدیل می‌شوند. ارتباطات دیجیتالی آنی باعث می‌شود که دامنه تجارت بین‌المللی گسترش یابد و علاوه بر تبادل کالاها فیزیکی، تبادل خدمات تخصصی را نیز شامل شود. برای مثال، در پایان یک روز کاری، کارمندی که در هند زندگی می‌کند حساب‌های بانکی را تراز کند که در نیویورک قرار دارد. رشد و تکامل انواعی جدید از سیستم‌های مدیریت جهانی نشانه آن است که اقتصاد جهانی واحدی در حال شکل‌گیری است. مناقشه برانگیزترین نمونه از این سیستم‌های مدیریتی، «سازمان تجارت جهانی»^۳ است، اگرچه این سازمان خود به وجود آورنده اقتصاد جهانی نیست.

نیروهای جهانی بازار تمام کشورها را وادار می‌کند که دست خود را با «دستبند طلایی»^۴ (به تعبیر تامس فریدمن^۵) ببندند. منظور از «دستبند طلایی» مجموعه‌ای از سیاست‌هاست که مستلزم آزادسازی بخش خصوصی

1. The World Economic Forum

2. Kent

3. World Trade Organization (WTO)

4. Golden Straitjacket

۵. Thomas Friedman، روزنامه‌نگار و نویسنده معاصر آمریکایی.

اقتصاد، کوچک سازی بوروکراسی، پایین نگه داشتن تورم، و برطرف کردن موانع در مقابل سرمایه گذاری خارجی است. اگر کشوری این دستبند طلایی را به دست خود نزند و یا بکوشد آن را از دست خود باز کند، تاجران ارز و سهام و اوراق بهادار و کسانی که در مورد سرمایه گذاری شرکت های چند ملیتی تصمیم گیری می کنند، گله وار به سمت چراگاه های دیگر خواهند رفت و سرمایه هایی را که آن کشورها برای رشد اقتصادی خود لازم دارند با خود خواهند برد. وقتی سرمایه می تواند در سطح بین المللی جابه جا شود، اگر کشوری نرخ مالیات خود را بالا ببرد با این خطر مواجه می شود که سرمایه به کشورهای دیگری فرار کند که دورنمای سرمایه گذاری مشابهی دارند اما نرخ مالیات آن ها کم تر است. در نتیجه، وقتی اقتصاد رشد می کند و متوسط درآمدها افزایش می یابد، دامنه نفوذ سیاست کاهش می یابد - دست کم مادامی که هیچ گروه سیاسی ای حاضر نباشد با این فرض مخالفت کند که سرمایه داری جهانی بهترین نظام اقتصادی است. هنگامی که دولت و گروه های مخالف آن، هیچ یک، حاضر نباشد به این مخاطره تن دهد که دستبند طلایی را از دست خود باز کند، تفاوت میان احزاب عمده سیاسی چیزی نخواهد بود جز اختلافات جزئی در مورد نحوه به دست کردن این دستبند. (۱۵) بنابراین، حتی اگر سازمان تجارت جهانی هم وجود نداشته باشد، باز هم نفس رشد اقتصاد جهانی نشان می دهد که قدرت کشورها کاهش یافته است.

مارکس ادعا می کرد که در درازمدت، بشر هرگز با پیشرفت در زمینه ابزارهایی که نیازهای مادی اش را تأمین می کند، مخالفت نخواهد کرد. بنابراین، رشد نیروهای تولید، نیروی محرکه تاریخ است. احتمالاً مارکس فرایند جهانی شدن را محصول توطئه گروهی از مدیران عالی رتبه شرکت های بزرگ که در سويس به دور هم جمع می شوند، نمی دانست. به احتمال زیاد، او هم مانند تامس فریدمن معتقد بود که در فرایند جهانی شدن «هیچ کس سکان فرماندهی را در دست ندارد.» (۱۶) از نظر مارکس، این عبارت نشان دهنده

از خود بیگانگی انسان معاصر است، یعنی انسان در جهانی زندگی می‌کند که در آن به جای آن‌که خود حاکم بر خود باشد، فرمانبردار مخلوق خود (یعنی اقتصاد جهانی) شده است. مارکس به جای این سیستم، نظام اقتصادی مبتنی بر نظارت دولتی را پیشنهاد می‌کند. اما از نظر فریدمن، دربارهٔ این پیشنهاد مارکس فقط باید گفت که سیستم پیشنهادی او کار نمی‌کند. (۱۷) (این‌که غیر از سرمایه‌داری و نظام سوسیالیستی مبتنی بر کنترل مرکزی گزینه دیگری هم وجود دارد یا نه، مسئله دیگری است که ما در این کتاب به آن نمی‌پردازیم). مارکس همچنین معتقد بود که اخلاق جامعه بازتاب ساختار اقتصادی آن جامعه است و ساختار اقتصادی نیز به نوبه خود محصول فناوری است. بنابراین، اقتصاد فئودالی (که در آن رعیت همچون زمین بخشی از مایملک ارباب است) به نوعی اخلاق سلحشوری در چارچوب روابط فئودالی می‌انجامد که در آن شوالیه‌ها و رعایا سرسپردهٔ ارباب‌اند، و ارباب نیز در مقابل موظف است از آن‌ها در هنگام جنگ دفاع کند. از طرف دیگر، اقتصاد سرمایه‌داری برای آن‌که به نیاز بازار پاسخ دهد مستلزم نیروی کاری است که بتواند به راحتی جابه‌جا شود. بنابراین، اقتصاد سرمایه‌داری وابستگی میان ارباب و رعیت را قطع می‌کند و به جای آن اخلاقی را می‌نشانند که در آن حق خرید و فروش نیروی کار بیش‌ترین اهمیت را دارد. امروزه ما در جامعهٔ جهانی جدید و به هم پیوسته‌ای زندگی می‌کنیم که امکانات چشمگیری برای ارتباط میان مردم کرهٔ زمین فراهم کرده است. این جامعه مبانی مادی‌ای برای یک سیستم اخلاق جدید به دست می‌دهد. به نظر مارکس این اخلاق جدید در خدمت طبقهٔ حاکم خواهد بود، یعنی در خدمت کشورهای ثروتمند و شرکت‌های فراملیتی‌ای که آن‌ها به وجود آورده‌اند. اما شاید ربط میان اخلاق و فناوری به آن اندازه هم که مارکس فکر می‌کرد قطعی و استوار نباشد. به نظر می‌رسد که اخلاق صورت تکامل‌یافتهٔ رفتارها و احساسات پستاندارانی است که زندگی اجتماعی دارند. بشر برای آن‌که رفتارهایش را برای دیگر افراد گروهش توجیه کند شروع به استفاده از قوای عقلانی‌اش کرد. این

موضوع اخلاق را از هر آنچه در میان پستانداران نزدیک به انسان یافت می‌شد، کاملاً متمایز کرد. اگر گروهی که بناست شخص خود را در مقابل آن توجیه کند قبیله باشد، اخلاق شخص قبیله‌ای می‌شود و اگر کشور باشد اخلاق هم ملی‌گرایانه خواهد شد. اما اگر پدیده انقلاب ارتباطات منجر به پیدایش مخاطبانی جهانی شده باشد، شاید لازم باشد که رفتارمان را در قبال همهٔ جهانیان توجیه کنیم. این تحول موجبات مادی شکوفایی اخلاقی جدید را فراهم می‌کند - اخلاقی که می‌تواند مصالح تمام ساکنان این کرهٔ خاکی را بسی بهتر از تمام نظام‌های اخلاقی گذشته (علی‌رغم تمام ادعاهایشان) مدّ نظر قرار دهد. (۱۸)

ممکن است از نظر کسانی این ادعا که ما باید رفتارهای خود را از لحاظ اخلاقی توجیه کنیم، مبتنی بر دیدگاهی زیاده از حدّ خوش‌بینانه دربارهٔ طبیعت بشر باشد. اما حتی در این صورت هم ملاحظات دیگری وجود دارد که ما را به همان نتیجه می‌رساند. امپراتوری‌های بزرگ روزگاران پیشین، از امپراتوری‌های ایران و روم و چین گرفته تا امپراتوری بریتانیا، مادامی که قدرت‌شان پا برجا بود می‌توانستند از شهرهای مهم خود در اقصی نقاط قلمروشان در مقابل تهدیدهای اقوام مهاجم دفاع کنند. اما در قرن بیست و یکم بزرگ‌ترین ابرقدرت تاریخ نتوانست مانع از آن شود که گروهی جنگجوی خودسر که به جهان‌بینی متفاوتی باور داشتند، به پایتخت و نیز مهم‌ترین شهرش حمله کنند. نظریهٔ اصلی کتاب حاضر این است که نوع برخورد اخلاقی ما با این ایده که «ما همه در جهانی واحد زندگی می‌کنیم»، کیفیت ورود ما را به عصر جهانی شدن رقم می‌زند (البته به فرض آن‌که اساساً بتوانیم به آن عصر درآییم). این که کشورهای ثروتمند تاکنون نگاهی مبتنی بر اخلاقی جهانی نداشته‌اند، به لحاظ اخلاقی خطای فاحشی بوده است. اما از این به بعد این امر نه فقط از منظر اخلاقی نادرست است، بلکه در درازمدت تهدیدی برای امنیت آن کشورها نیز خواهد بود.

فصل دوم

اتمسفر واحد

طرح مسئله

امروزه مشخص شده است که فعالیت‌های بشر تأثیرات مخربی بر اتمسفر زمین داشته است، و هیچ مثالی روشن‌تر از این برای ضرورت اقدام جهانی بشر وجود ندارد. در دهه ۱۹۷۰ اتفاقی افتاد که به شکلی جدی توجه همه را به این نکته جلب کرد که ما همه ساکنان سیاره واحدی هستیم. در آن زمان دانشمندان کشف کردند که استفاده از ترکیبات کلروفلوروکربن (CFC)^۱ لایه اُزن را تهدید می‌کند. لایه اُزن زمین را در مقابل تابش مستقیم پرتوهای ماوراءبنفش خورشید محافظت می‌کند و آسیب به آن تأثیرات مخربی به جا می‌گذارد، برای مثال میزان وقوع سرطان را شدیداً افزایش می‌دهد و همچنین می‌تواند باعث رشد بی‌رویه جلبک‌های دریایی شود. در این میان جنوبی‌ترین شهرهای کره زمین در معرض تهدید جدی‌تری قرار داشتند، زیرا معلوم شد حفره بزرگی که در لایه اُزن بر فراز قطب جنوب به وجود آمده هر ساله در حال گسترش است. اما در درازمدت تمام لایه اُزن در معرض خطر قرار گرفت. پس از آن‌که این پدیده از نظر علمی تأیید شد، جامعه بین‌الملل در

1. Chlorofluorocarbons (CFCs)

اقدامی مشترک با امضای قرارداد مونترال^۱ در سال ۱۹۸۵ به نحو نسبتاً سریعی به این مسئله واکنش نشان داد. کشورهای توسعه یافته تا سال ۱۹۹۹ استفاده از ترکیبات CFC را تقریباً به طور کامل متوقف کردند، و کشورهای در حال توسعه نیز در حال حاضر، با دریافت مهلتی ده ساله، به سمت تحقق این هدف حرکت می کنند.

توقف تولید و استفاده از ترکیبات CFC تازه شروع کار بود: مسئله اصلی تغییرات آب و هوا یا گرم شدن کره زمین است. بدون آن که بخواهیم دستاوردهای راهگشای بانیان قرارداد مونترال را دست کم بگیریم، باید توجه کنیم که مسئله ای که آن ها در پیش رو داشتند چندان دشوار نبود، چرا که ترکیبات CFC را می توان در تمام مصارف آن به راحتی و بدون صرف مخارج زیاد با ترکیبات مشابه جایگزین کرد. بنابراین، برای حل این مسئله تنها کافی است تولید این مواد را متوقف کنیم. اما مسئله تغییرات جهانی آب و هوا مسئله کاملاً متفاوتی است.

یکی از کمیته های اجرایی سازمان جهانی تغییرات آب و هوا (IPCC)^۲ شواهد علمی ای را مورد بررسی قرار داده است که نشان می دهد فعالیت های بشر بر تغییرات آب و هوای کره زمین تأثیر می گذارد. این سازمان یک مجموعه علمی بین المللی است و هدف از تشکیل آن ارائه نظرات کارشناسی در خصوص تغییرات آب و هوا و دلایل آن به سیاست گذاران بوده است. این کمیته سومین گزارش ارزیابی^۳ خود را در سال ۲۰۰۱ و بر مبنای گزارش های قبلی و شواهد تازه ای که ظرف پنج سال گذشته گردآوری شده بود، منتشر کرد. این گزارش نتیجه کار ۱۲۲ مؤلف اصلی و ۵۱۵ مؤلف کمکی است و نیز ۳۳۷ کارشناس، پژوهشی را که مبنای این گزارش بود بازبینی کردند. البته دانشمندان دیگر می توانند این گزارش را مانند هر متن علمی دیگری نقد و

1. Montreal Protocol

2. Intergovernmental Panel on Climate Change (IPCC)

3. Third Assessment Report

بررسی کنند. با وجود این، این گزارش نشان می‌دهد که میان دانشمندان برجسته در این خصوص اجماع گسترده‌ای وجود دارد و این سند بدون شک شامل معتبرترین نظرات کارشناسی است که در حال حاضر در مورد تحولات جاری در آب و هوای کره زمین وجود دارد.

از جمله یافته‌های سومین گزارش ارزیابی این است که سیاره ما ظرف صد سال گذشته به وضوح گرم‌تر شده است. در طول ۱۴۰ سالی که اطلاعات هواشناسی جمع‌آوری شده است، دهه ۱۹۹۰ گرم‌ترین دهه و سال ۱۹۹۸ گرم‌ترین سال بوده است. در حالی که سال ۲۰۰۱ رو به پایان بود، سازمان جهانی هواشناسی^۱ اعلام کرد که بعد از سال ۱۹۹۸، سال ۲۰۰۱ رکورددار گرم‌ترین سال بوده است. در واقع، اگر در میان گرم‌ترین سال‌های این دوره ده سال را در نظر بگیریم، نه سال از این سال‌ها در دهه ۱۹۹۰ بوده است، و در حال حاضر سرعت افزایش درجه حرارت سه برابر سرعت آن در سال‌های اولیه دهه ۱۹۰۰ است. (۱) طی قرن گذشته سطح دریاها بین ۱۰ تا ۲۰ سانتی‌متر بالا آمده است. از دهه ۱۹۶۰ تاکنون پوشش برف و یخ ۱۰ درصد کاهش یافته است و یخچال‌های طبیعی کوهستانی در همه جا به جز نواحی قطبی در حال عقب‌نشینی‌اند. در سه دهه گذشته اثرات پدیده «ال نینو»^۲ در نیمکره جنوبی تشدید شده است و باعث نوسانات بیش‌تری در میزان بارندگی شده است. به موازات این تغییرات، میزان تراکم گازهای دی اکسید کربن، متان، و اکسید نیتروژن در اتمسفر به شدت افزایش پیدا کرده است. این گازها در نتیجه فعالیت‌های بشر، مانند استفاده از سوخت‌های فسیلی، از بین بردن پوشش گیاهی، و (در مورد متان) دامداری و کاشت برنج تولید می‌شود. دست‌کم در ظرف ۴۲۰ هزار سال گذشته هرگز میزان تراکم دی اکسید کربن و متان در اتمسفر به اندازه امروز نبوده است.

1. World Metrological Organization

۲. El Nino، پدیده‌ای که باعث گرم شدن غیرمعمول آب‌های مناطق مرکزی اقیانوس آرام می‌شود...م.

این تغییرات تا چه حد ناشی از فعالیت‌های انسان‌ها بوده است و تا چه حد می‌توان آن را بر مبنای تغییرات طبیعی توضیح داد؟ مطابق یافته‌های سومین گزارش ارزیابی، «شواهد تازه و متقنی در دست است که نشان می‌دهد گرم شدن زمین در طول پنجاه سال اخیر بیش‌تر ناشی از فعالیت‌های بشر - خصوصاً نشر گازهای گلخانه‌ای - بوده است.» از جمله یافته‌های دیگر گزارش مذکور این است که «به احتمال بسیار قوی» مهم‌ترین عامل بالا آمدن سطح دریاها در قرن گذشته گرم شدن کره زمین بوده است. (۲) افرادی که تخصص‌های علمی لازم را برای بررسی تغییرات آب و هوا ندارند، به سختی می‌توانند یافته‌های اکثریت قریب به اتفاق کارشناسان این فن را نادیده بگیرند. ممکن است این کارشناسان خطا کنند - کما این‌که بسیاری از دانشمندان گاهی خطا می‌کنند - اما با توجه به حساسیت موضوع، اگر بنای کار را بر چنان احتمالی بگذاریم راهبرد بسیار خطرناکی را در پیش گرفته‌ایم.^۱

اگر ما همچنان به نشر مقادیر بیش‌تری از گازهای گلخانه‌ای ادامه دهیم و کره زمین همچنان با سرعت بیش‌تری گرم شود چه اتفاقی خواهد افتاد؟ مطابق برآورد سومین گزارش ارزیابی، بین سال‌های ۱۹۹۰ و ۲۱۰۰، متوسط دمای کره زمین حداقل $1/4$ درجه سانتی‌گراد ($2/5$ درجه فارنهایت)، و احتمالاً حداکثر $5/8$ درجه سانتی‌گراد ($10/4$ درجه فارنهایت) افزایش خواهد یافت. (۳) این تغییرات بسیار جزئی به نظر می‌رسد - برای مثال، اگر فردا دمای هوا به جای 20 درجه 22 درجه شود هیچ اتفاق مهمی نیفتاده است - اما باید توجه کرد که در طی 10 هزار سال گذشته در هیچ قرنی دمای متوسط زمین بیش از یک درجه افزایش نیافته است. علاوه بر آن، به علت همین تغییرات بسیار جزئی، بعضی تغییرات منطقه‌ای شدیدتر و پیش‌بینی‌ناپذیرتر خواهند شد. سرزمین‌های شمالی کره زمین، به‌خصوص

۱. اخیراً در سال ۲۰۰۷ سازمان جهانی تغییرات آب و هوا چهارمین گزارش ارزیابی خود را منتشر کرد. در این گزارش بر اثرات سوء فعالیت‌های بشر بر گرم شدن کره زمین با قطعیت بیش‌تری تأکید شده و شواهد بیش‌تری در این مورد ارائه شده است. -م.

امریکای شمالی و آسیای مرکزی، بیش از اقیانوس‌ها و نواحی ساحلی گرم خواهند شد. میزان بارندگی در مجموع افزایش خواهد یافت اما در میزان بارندگی در مناطق مختلف تغییرات شدیدی به وجود خواهد آمد، به طوری که برخی مناطق که هم اکنون از بارندگی کافی برخوردارند به مناطقی خشک تبدیل خواهند شد. همچنین میزان بارندگی سالانه نوسانات بیش‌تری خواهد یافت و در نتیجه میزان وقوع خشکسالی و سیل بیش‌تر می‌شود. همچنین فصل بارندگی‌های تابستانی در آسیا^۱ پیش‌بینی‌ناپذیرتر خواهد شد. این احتمال هم وجود دارد که این تغییرات به نقطه‌ای چنان بحرانی برسد که سیستم‌های آب و هوایی اساساً تغییر کند یا جریان‌های موجود در اقیانوس‌ها - مانند جریان گلف استریم^۲ - تغییر جهت دهد.

نتایج چنین تغییراتی برای ما انسان‌ها چه خواهد بود؟

- با گرم‌تر شدن اقیانوس‌ها، گردبادها و توفان‌های استوایی که هم اکنون عمدتاً به مناطق استوایی محدودند در شعاع گسترده‌تری رخ خواهند داد و به شهرهای بزرگی که تجهیزات لازم را برای مقابله با توفان ندارند، خواهند رسید. این احتمال شرکت‌های بیمه را به شدت نگران کرده است، به خصوص که در دهه‌های اخیر این شرکت‌ها شاهد افزایش سرسام‌آور مخارج ناشی از بلایای طبیعی بوده‌اند. (۴)

- بیماری‌های حاره‌ای گسترش بیش‌تری خواهد یافت.

- تولید مواد غذایی در برخی نقاط، به خصوص در مناطق شمالی زمین، افزایش خواهد یافت و در برخی نقاط دیگر، از جمله مناطق صحرایی افریقا، کاهش خواهد یافت.

- سطح دریاها بین ۹ تا ۸۸ سانتی‌متر بالا خواهد آمد.

احتمالاً کشورهای ثروتمند می‌توانند با صرف مخارج زیاد با پیامدهای این تغییرات مقابله کنند بدون این‌که مجبور به تحمل تلفات جانی سنگین

1. Asian Summer Monsoon

2. Gulf Stream

شوند. این کشورها هنگام مقابله با خشکسالی از امکانات بیش‌تری برای ذخیره مواد غذایی برخوردارند و بهتر می‌توانند مردم را از مناطق سیل‌زده دور سازند، با حشرات ناقل بیماری مقابله کنند، یا برای مقابله با بالا آمدن سطح دریاها سد بسازند. اما کشورهای فقیر قادر به انجام این قبیل کارها نیستند. بنگلادش بیش‌ترین تراکم جمعیت را در میان کشورهای بزرگ دارد، و بزرگ‌ترین سیستم دلتا و جلگه‌ای^۱ دنیا در آن کشور است. رودخانه‌های عظیمی مانند گنگ و براهماپوترا^۲ از میان این زمین‌ها می‌گذرند و به دریا می‌ریزند. این زمین‌ها از نظر کشاورزی بسیار حاصلخیزند، اما زندگی در این قبیل مناطق کم‌ارتفاع بسیار خطرناک است. در سال ۱۹۹۱ در مناطق ساحلی بنگلادش توفانی اتفاق افتاد که با مد دریا همزمان بود. این توفان باعث مرگ ۱۳۹ هزار نفر و آوارگی بیش از ۱۰ میلیون نفر شد. بیش‌تر قربانیان این توفان در مناطق کم‌ارتفاع و مسطح گلی زندگی می‌کردند. هم اکنون نیز تعداد زیادی از مردم در همان مناطق زندگی می‌کنند چراکه جای دیگری برای زندگی ندارند. اما اگر سطح دریاها همچنان بالا بیاید، بسیاری از مردمی که در این سرزمین‌ها به کشاورزی مشغول‌اند زمین‌های خود را از دست می‌دهند، و بیش از هفتاد میلیون نفر در بنگلادش و به همین تعداد در چین بی‌خانمان می‌شوند. همچنین میلیون‌ها نفر از مردم مصر که در دلتای رود نیل زندگی می‌کنند در معرض از دست دادن زمین‌های خود قرار می‌گیرند. در مقیاسی کوچک‌تر، کشورهای جزایر اقیانوس آرام که از جزایر کوچک مرجانی و کم‌ارتفاع تشکیل شده‌اند در معرض ضایعات به مراتب جدی‌تری قرار دارند. کیریباتی^۳، کشوری که درست در غرب نصف‌النهار مبدأ قرار دارد، اولین کشوری بود که پا به هزاره جدید نهاد. و طنز تلخ ماجرا این است که احتمالاً این کشور نخستین کشوری نیز خواهد بود که با ناپدید شدن در زیر امواج دریا

۱. Deltas and Mudflats، منظور زمین‌های مسطح ساحلی است که در اثر مد دریاها یا رودخانه‌ها و ته‌نشین شدن گل‌ولای به وجود می‌آیند...م.

2. Brahmaputra

3. Kiribati

از این هزاره خارج می‌شود. هم اکنون در برخی از این جزایر مدّ دریا باعث فرسایش و آلودگی منابع آب شیرین شده است، و برخی دیگر از جزایر غیرمسکونی به‌طور کامل به زیر آب رفته‌اند.

گرم شدن کره زمین باعث افزایش مرگ‌ومیر ناشی از گرما در تابستان می‌شود، اگرچه این افزایش به علت کاهش مرگ‌ومیر ناشی از سرما در زمستان جبران می‌شود. اما آنچه از این هر دو بسیار مهم‌تر خواهد بود انتشار بیماری‌های مناطق گرمسیری است، از جمله بیماری‌هایی که به واسطه حشراتی منتقل می‌شوند که برای بقای خود نیاز به آب و هوای گرم دارند. مؤلفین سومین گزارش ارزیابی چندین مدل را برای مطالعه نحوه انتشار بیماری‌هایی از قبیل مالاریا و تب زرد بررسی می‌کنند اما به این نتیجه می‌رسند که در حال حاضر روش‌های تحقیقاتی در حدّی نیستند که از طریق آن‌ها بتوان عده کسانی را که احتمالاً دچار عوارض این بیماری‌ها می‌شوند تخمین زد. (۵)

اگر بارندگی‌های فصلی در آسیا غیرقابل پیش‌بینی شوند، در سال‌های کمبود بارندگی صدها میلیون کشاورز در هند و دیگر کشورها گرسنه خواهند ماند. این کشاورزان راه دیگری برای تأمین آب مورد نیاز خود برای کشاورزی ندارند. به‌طور کلی، بارندگی‌های غیرمنظم‌تر پیش‌بینی‌ناپذیرتر باعث بروز سختی‌های زیاد برای قسمت بزرگی از جمعیت زمین خواهد شد که غذای مصرفی خود را مستقیماً از طریق کشاورزی تأمین می‌کنند.

اثرات این تغییرات بر حیوانات و تنوع گونه‌های حیاتی نیز شدید خواهد بود. در برخی از مناطق حیوانات و گیاهان به تدریج و به تبع الگوهای آب و هوایی به مناطق دورتر از خط استوا و یا نقاط با ارتفاع بیش‌تر کوچ خواهند کرد. اما در برخی دیگر از نقاط این امکان وجود ندارد. حیوانات و گیاهان منحصر به فردی که در دشت‌های مرتفع استرالیا زندگی می‌کنند در حال حاضر فقط به پراارتفاع‌ترین دشت‌ها و قله‌ها محدود شده‌اند. اگر بارش برف در این مناطق متوقف شود این جانداران محکوم به انقراض خواهند بود.

اکوسیستم سواحل دریاها به شدت تغییر خواهد کرد و ممکن است جریان‌های آب گرم باعث از بین رفتن صخره‌های مرجانی شوند. این پیش‌بینی‌ها تنها مربوط به قرن حاضر است، اما حتی اگر تولید گازهای گلخانه‌ای تا آخر این قرن کاملاً هم مهار شده باشد، این تغییرات آب و هوایی برای صدها و شاید هزاران سال ادامه خواهد داشت. اندک تغییری در متوسط دمای زمین می‌تواند ظرف هزاره آینده منجر به ذوب پوشش یخ گرین‌لند^۱ شود، که اگر با ذوب قسمتی از پوشش یخ در غرب قطب جنوب نیز همراه شود می‌تواند ارتفاع سطح دریاها را تا میزان ۶ متر افزایش دهد. (۶)

این پیامدها ما را ملزم می‌کند که دیدگاه‌های اخلاقی خود را مورد بازبینی قرار دهیم. نظام ارزشی کنونی ما بر مبنای این فرض شکل گرفته است که اتمسفر زمین همچون اقیانوس‌ها منبعی تمام‌نشدنی است، و مسئولیت‌های افراد و زیان‌هایی که به این منابع وارد می‌کنند کاملاً روشن و معین است. اگر در گذشته شخصی دیگری را مورد ضرب و شتم قرار می‌داد کاملاً معلوم بود که چه کسی چه کاری انجام داده است. اما امروزه مشکل دوگانه سوراخ لایه اُزن و تغییرات آب‌وهوا راه‌های جدید و عجیب و غریبی برای کشتن دیگران به وجود آورده است. یک نفر می‌تواند در آپارتمان خود در نیویورک از اسپری زیر بغلی که حاوی CFC است استفاده کند و به این ترتیب در مسئولیت مرگ کسانی که سال‌ها بعد به علت سرطان پوست در پونتا آرناس^۲ شیلی می‌میرند سهیم باشد. امروزه وقتی اتومبیل خود را می‌رانیم به انتشار دی اکسید کربن در اتمسفر کمک می‌کنیم، و دی اکسید کربن بخشی از زنجیر عللی است که به سیلاب‌های مرگبار در بنگلادش منتهی می‌شود. (۷) سؤال این است که چگونه می‌توانیم نظام اخلاقی خود را چنان تغییر دهیم که با این وضعیت جدید متناسب شود؟

1. Greenland

2. Punta Arenas

ریو و کیوتو

این موضوع که انجام بعضی اعمال به ظاهر بی‌اهمیت می‌تواند بر سرنوشت مردم در سرزمین‌های دوردست تأثیر بگذارد به تازگی مفهوم استقلال و حاکمیت کشورها را به شدت دستخوش تغییر کرده است. مطابق قوانین بین‌المللی فعلی اشخاص حقیقی و شرکت‌ها می‌توانند بابت ضررهای ناشی از آلودگی‌های زیست‌محیطی که مسبب آن کشورهای دیگر باشند علیه آن کشورها اقامه دعوا کنند. در ژانویه سال ۲۰۰۲ نروژ اعلام کرد که برای ایجاد سیستم حقوقی بین‌المللی لازم‌الاجرا بین کشورها تلاش می‌کند. سیستمی که مطابق آن، هر کشوری که در محیط زیست آلودگی ایجاد کند مسئول پرداخت هزینه پاک‌سازی آن آلودگی نیز باشد. این موضوع را زمانی اعلام کردند که شواهدی نشان داد که نیروگاه هسته‌ای سلافیلد^۱ در انگلستان ضایعات رادیواکتیوی منتشر می‌کند و این ضایعات به سواحل نروژ می‌رسد. ظاهراً خرچنگ‌ها و دیگر نرم‌تنان صدف‌دار دریای شمال و دریای ایرلند حاوی سطوح بالایی از عنصر رادیو اکتیو تکنیتیوم ۹۹ هستند. (۸)

موضوع نیروگاه سلافیلد روشن کرد که نارسایی‌های مهمی در قوانین بین‌المللی مربوط به محیط زیست در سطح جهانی وجود دارد. نروژ خواستار ایجاد معاهده‌ای بین‌المللی درباره آلودگی محیط زیست است که در ابتدا در سطح اروپا و سپس از طریق سازمان ملل در سطح جهان اجرا شود. مشکل بتوان در اساس استدلال نروژ تردید کرد، اما فرض کنیم نروژ بتواند انگلستان را مجبور کند که بابت خسارات ناشی از نشت مواد رادیواکتیوی نیروگاه‌های هسته‌ای خود به نواحی ساحلی این کشور هزینه‌ای بپردازد. در این صورت آیا کشورهایی مانند کیریباتی هم نمی‌توانند علیه امریکا اقامه دعوا کنند به این دلیل که امریکا مقادیر عظیمی دی اکسید کربن در اتمسفر منتشر می‌کند، که

1. Sellafield

در اثر آن سطح آب دریاها بالا آمده است و در نتیجه جزیره‌شان به زیر آب فرو می‌رود؟ اگرچه اثبات ارتباط بین نشر گازهای گلخانه‌ای توسط یک کشور و بالا آمدن سطح دریاها بسیار مشکل‌تر از نشان دادن ارتباط بین نیروگاه هسته‌ای انگلستان و وجود تکنیتیوم ۹۹ در سواحل نروژ است، مشکل بتوان بین این دو مورد تمایز روشنی قائل شد. در عین حال، قبول حق کشوری مانند کیریباتی در اقامه دعوا علیه امریکا به سبب نشر گازهای گلخانه‌ای نشان‌دهنده این موضوع است که همه ما به نحوی سابقه‌ای شهروندان جهانی واحدیم و به همان نسبت برای حل مشکلات جهان به اقدامات هماهنگ بین‌المللی نیازمندیم.

در سال ۱۹۸۸، وقتی که مؤسسه محیط زیست سازمان ملل به همراه سازمان جهانی هواشناسی، سازمان جهانی تغییرات آب و هوا را تأسیس کردند، مسئله تغییرات آب و هوا وارد عرصه سیاست بین‌المللی شد. در سال ۱۹۹۰ این سازمان ضمن گزارشی اعلام کرد که خطر تغییر آب و هوا جدی است، و برای مقابله با آن نیاز به معاهده‌ای جهانی است. در پی این گزارش، مجمع عمومی سازمان ملل تصمیم گرفت برای ایجاد این معاهده بکوشد. در نتیجه، در سال ۱۹۹۲ «چارچوب پیمان سازمان ملل درباره تغییرات آب و هوا»^۱ تصویب شد و برای امضا به «کنفرانس کره زمین»^۲ و یا به عبارت رسمی‌تر در «کنفرانس محیط زیست و توسعه سازمان ملل»^۳ که در همان سال در شهر ریودوژانیرو برپا می‌شد فرستاده شد. این چارچوب مورد قبول ۱۸۱ کشور قرار گرفته است. این پیمان از امضاکنندگان می‌خواهد که میزان نشر گازهای گلخانه‌ای را در حد بی‌خطری تثبیت کنند. البته همان‌طور که از نام این پیمان برمی‌آید، این پیمان تنها چارچوبی برای اقدامات بعدی است. همچنین این پیمان از کشورهای امضاکننده می‌خواهد که «به‌طور منصفانه و بر مبنای

1. United Nations Framework Convention on Climate Change

2. Earth Summit

3. The United Nations Conference on Environment and Development

مسئولیت‌های مشترک و در عین حال متفاوت‌شان و نیز متناسب با توانایی‌های خود برای تحقق این هدف بکوشند.» کشورهای توسعه‌یافته باید «در مقابله با تغییرات آب و هوا و اثرات سوء ناشی از آن پیش‌قدم باشند.» کشورهای توسعه‌یافته متعهد شدند که تا سال ۲۰۰۰ میزان نشر این گونه گازها را به سطح سال ۱۹۹۰ کاهش دهند، اگر چه این تعهد قانوناً لازم‌الاجرا نبود. (۹) اما این تعهد و لازم‌الاجرا بودن یا نبودنش برای امریکا و چند کشور دیگر فرقی نمی‌کرد، چرا که کوچک‌ترین حرکتی در جهت تحقق این هدف نکردند. برای مثال، در امریکا در سال ۲۰۰۰ میزان نشر دی‌اکسید کربن ۱۴ درصد بیش‌تر از میزان آن در سال ۱۹۹۰ بود. حتی نرخ افزایش نشر این گازها هم بهبودی پیدا نکرد، چرا که میزان ازدیاد نشر این گازها بین سال ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰ به ۳/۱ درصد رسید که بیش‌ترین میزان رشد سالانه نسبت به سال‌های میانی دههٔ نود بود. (۱۰)

این پیمان بر مبنای اصلی بنا شده که گاهی از آن به «اصل احتیاط واجب»^۱ تعبیر می‌شود. این اصل از امضاکنندگان می‌خواهد که عملکرد خود را چنان تنظیم کنند که از خطر بروز خسارات غیرقابل جبران اجتناب کنند، اگر چه شواهد علمی قطعی برای بروز آن خسارات در دسترس نباشد. این پیمان همچنین «حق توسعهٔ پایدار»^۲ را به رسمیت می‌شناسد و تأکید می‌کند که توسعهٔ اقتصادی برای مقابله با تغییرات آب و هوا ضرورت دارد. به همین دلیل، کنفرانس کرهٔ زمین در ریودوژانیرو هدفی برای کشورهای در حال توسعه در جهت کاهش نشر گازهای گلخانه‌ای تعیین نکرد.

پیمان مزبور چارچوبی فراهم کرد تا کشورهای عضو براساس آن برای ارزیابی پیشرفت‌های به دست آمده کنفرانس‌هایی تشکیل دهند. در سال ۱۹۹۵ کنفرانس مذکور به این نتیجه رسید که باید کشورهای عضو را ملزم به تحقق اهداف بیش‌تری کرد. نتیجهٔ کار، پس از دو سال مذاکره، امضای پیمان

1. The Precautionary Principle

2. Right to Sustainable Development

کیوتو^۱ در سال ۱۹۹۷ بود که اهدافی را برای ۳۹ کشور توسعه یافته در جهت محدود کردن یا کاهش نشر گازهای گلخانه‌ای تا سال ۲۰۱۲ تعیین می‌کرد. این محدودیت‌ها و کاهش‌ها طوری طراحی شده بودند که کل میزان گازهای منتشرشده این کشورها به ۵ درصد زیر سطح سال ۱۹۹۰ برسد. اما هدف معین شده برای هر کشوری متفاوت بود: برای کشورهای اتحادیه اروپا و آمریکا حد تعیین شده به ترتیب ۸ درصد و ۷ درصد کم‌تر از سال ۱۹۹۰ بود درحالی‌که برخی دیگر از کشورها مثل استرالیا اجازه داشتند که نسبت به سال ۱۹۹۰ میزان بیش‌تری گاز گلخانه‌ای تولید کنند. این اهداف صرفاً از طریق مذاکره با رهبران کشورها تعیین شده بودند، وگرنه هیچ مبنای اصولی و عادلانه‌ای نداشتند. و در واقع هیچ پشتوانه قابل دفاعی نداشتند جز نیاز به رسیدن به توافقی مشترک (۱۱) اما چنین توافقی به هر حال لازم بود، زیرا مطابق تلقی رایج از اصل حاکمیت ملی، هیچ کشوری را نمی‌توان مجبور به مراعات این اهداف کرد مگر آن‌که خود داوطلبانه چنین پیمانی را امضا کند و به این ترتیب خود را نسبت به آن اهداف متعهد سازد. پیمان کیوتو اصل «خرید و فروش حق انتشار» گازهای گلخانه‌ای^۲ را پذیرفت تا به کشورها برای رسیدن به هدف فوق کمک کند. مطابق این اصل هر کشور می‌تواند مازاد سهمیه کشور دیگری را که با انتشار میزان کم‌تری از گازهای گلخانه‌ای به اهداف خود رسیده، خریداری کند.

پیمان کیوتو جزئیات روش رسیدن کشورها به اهداف تعیین شده را کاملاً تعیین نمی‌کرد. برای مثال، از جمله مسائلی که کاملاً حل نشده بود این بود که آیا کشورها با کاشتن جنگل‌هایی که گاز دی اکسید کربن را از اتمسفر جذب می‌کند امتیازی می‌گیرند یا نه، یا این‌که خرید و فروش حق نشر گازهای گلخانه‌ای در عمل چگونه باید انجام شود. این مسائل در کنفرانسی که متعاقباً در لاهه برپا شد همچنان حل نشده باقی ماندند تا این‌که نهایتاً این مشکلات در

1. Kyoto Protocol

2. Emissions Trading

دو کنفرانس بن و مراکش در ماه ژوئیه و نوامبر ۲۰۰۱ حل و فصل شدند. در این دو کنفرانس، ۱۷۸ کشور به توافقی تاریخی دست یافتند که امکان عملی شدن پیمان کیوتو را فراهم می‌سازد. اما مقامات امریکایی تنها از گوشه‌ای نظاره‌گر بودند، چرا که امریکا دیگر جزء امضاکنندگان این قرارداد نبود. پیمان کیوتو مسئله تأثیر عملکرد انسان بر آب و هوای کره زمین را حل نمی‌کند، بلکه تنها کاری که می‌کند آهسته کردن تغییراتی است که هم اکنون در حال وقوع‌اند. به همین دلیل بعضی از شک‌انديشان استدلال می‌کنند که فواید احتمالی این پیمان هزینه‌های اجرای آن را توجیه نمی‌کند. بیورن لامبرگ^۱ در مقاله‌ای در مجله اکونومیست چنین می‌نویسد:

با وجود این احساس که باید اقدامی اساسی برای حل چنین مشکل عظیمی انجام داد، تحلیل‌های اقتصادی به وضوح نشان می‌دهد که هزینه کاهش جدی نشر دی اکسید کربن بسیار سنگین‌تر از هزینه مورد نیاز برای تطبیق با افزایش درجه حرارت است. (۱۲)

لامبرگ حق دارد مسئله هزینه را مطرح کند. قابل درک است که منابعی را که باید صرف مقابله با انتشار گازهای گلخانه‌ای کنیم بهتر است در عوض در اختیار مردم محروم جهان قرار دهیم تا با کمک به رشد اقتصادیشان آن‌ها را برای مقابله با آثار تغییرات آب و هوا آماده‌تر سازیم. اما سؤال این‌جاست که احتمال این‌که کشورهای ثروتمند در چنین راهی پول خرج کنند چه اندازه است؟ همان‌طور که در فصل پنجم خواهیم دید، کارنامه این کشورها در چنین مواردی تاکنون چندان امیدوارکننده نبوده است. کمک کردن به ملل فقیر، حتی اگر بازدهی زیادی هم نداشته باشد، بهتر از آن است که اصلاً کمکی به آن‌ها نشود.

اما نکته قابل توجه این است که کتاب بسیار مناقشه‌برانگیز لامبرگ با

۱. Bjorn Lomborg، اقتصاددان معاصر دانمارکی. -م.

عنوان *هوادر شکاک محیط زیست*^۱ تصویری متفاوت از آنچه در بالا نقل قول شد ترسیم می‌کند. لامبرگ خود اذعان دارد که حتی اگر در بدترین حالت پیمان کیوتو به شکلی ناقص و با بازدهی کم اجرا شود باز هم «به هیچ وجه هزینه‌های آن ما را به فقر و فلاکت نخواهد انداخت.» در واقع، به گفته لامبرگ، می‌توان چنین استدلال کرد که چه ما در چارچوب پیمان کیوتو بمانیم و چه از آن فراتر برویم و به واقع میزان نشر گازهای گلخانه‌ای را تثبیت کنیم: تمام هزینه‌های مربوط به حل و فصل دائمی مسائل مربوط به گرم شدن کره زمین منحنی رشد (اقتصادی) را به میزانی کم‌تر از یک سال به تعویق می‌اندازد. به عبارت دیگر، برای دستیابی به سطح زندگی‌ای که قرار بود در سال ۲۰۵۰ به آن برسیم، باید تا سال ۲۰۵۱ صبر کنیم. و تا آن موقع میزان ثروت یک شهروند متوسط جهان دو برابر میزان فعلی خواهد بود. (۱۳)

البته لامبرگ ادعا می‌کند که هزینه‌های اجرای پیمان کیوتو بالغ بر ۱۵۰ میلیارد دلار می‌شود. این تخمین مبتنی بر این فرض است که خرید و فروش سهمیه انتشار گازهای گلخانه‌ای فقط بین کشورهای توسعه‌یافته انجام می‌شود نه همه کشورهای. همچنین فرض دیگر او این است که کشورهای در حال توسعه خارج از دایره پیمان کیوتو باقی خواهند ماند، که در این صورت تنها تأثیر پیمان مذکور این خواهد بود که آثار پیش‌بینی شده مربوط به تغییرات آب و هوا را به مدت چند سال به تأخیر بیندازد. اما اگر کشورهای در حال توسعه مشاهده کنند که کشورهای توسعه‌یافته در مبارزه با مسئله نشر گازهای آلاینده خود جدی‌اند و همچنین اگر بازاری جهانی برای مبادله سهمیه انتشار این گازها وجود داشته باشد، در آن صورت آمار و ارقام لامبرگ نشان می‌دهد که اجرای پیمان کیوتو در حدود ۶۱ میلیارد دلار سود خالص خواهد داشت. این تخمین‌ها همه بر این فرض استوار است که آمار و ارقام لامبرگ دقیق است. البته این فرضی قابل مناقشه است. چگونه می‌توان برای اموری مانند

1. *The Skeptical Environmentalist*

از دیاد مرگ و میر در اثر بیماری‌های واگیردار و توفان ناشی از گرم شدن زمین قیمتی تعیین کرد؟ برای جلوگیری از انقراض گونه‌های جانوری و یا انهدام اکوسیستم‌ها چه قیمتی باید پرداخت؟ حتی اگر بتوانیم به این سؤالات پاسخ دهیم و در مورد ارقامی که لامبرگ به کار می‌برد توافق کنیم، هنوز باید یکی از مفروضات مهم لامبرگ را مورد بررسی قرار دهیم و آن این است که نرخ کاهش هزینه‌های آینده^۱ سالانه پنج درصد است. معنای این کاهش سالانه ۵ درصدی این است که ۱۰۰ دلاری که امروز هزینه می‌کنیم معادل است با ۹۵ دلاری که در سال بعد هزینه می‌شود، و یا معادل است با ۹۰/۲۵ دلاری که در دو سال آینده هزینه می‌شود، و الی آخر. به این ترتیب، واضح است که مثلاً خسارتی که قرار است در چهل سال بعد متحمل شویم ارزش اقتصادی خود را از دست می‌دهد و نمی‌ارزد به این‌که امروز برای پیشگیری از آن متحمل مخارج سنگینی شویم. به عبارت دقیق‌تر، با این نرخ کاهش، برای آن‌که جلوی خسارتی ۱۰۰ دلاری را در چهل سال بعد بگیریم امروز می‌ارزد که حداکثر ۱۴/۲۰ دلار خرج کنیم. چنین فرضیه‌ای به شدت روی حساب سود و زیان مربوط به مسئله کنترل گازهای گلخانه‌ای اثر می‌گذارد، زیرا هزینه‌های کنترل و کاهش این گازها را باید به زودی و ظرف چند سال آینده پرداخت، حال آن‌که خسارات ناشی از کنترل نکردن این گازها ده‌ها سال بعد مسئله‌ساز خواهد شد. فرض کنیم که کنترل نکردن گرمای کره زمین باعث شود که چهل سال بعد سطح دریاها بالا رود و زمین‌های حاصلخیز زیادی به زیر آب روند.

۱. *discounting Future Costs*، منظور این است که به علت افزایش مبلغ معینی سرمایه در طول زمان در صورتی که مبلغ مزبور سرمایه‌گذاری شود، نمی‌توان مخارجی را که قرار است در آینده متحمل شویم عیناً و به همان میزان به زمان حال منتقل کنیم. بنابراین، اگر بخواهیم ارزش مقدار معینی از سرمایه را در زمان حال به ارزش معادل آن در زمان معینی در آینده تبدیل کنیم باید مبلغ سرمایه مزبور را با نرخ معینی (مثلاً پنج درصد در سال) افزایش دهیم، و بالعکس اگر بخواهیم ارزش مقدار معینی سرمایه (یا هزینه‌هایی که قرار است متقبل شویم) در آینده را به زمان حال تبدیل کنیم باید مبلغ سرمایه مزبور را سالانه با همان نرخ کاهش دهیم. -م.

با احتساب نرخ کاهش سالانه ۵ درصد، برای آنکه از به زیر آب رفتن دائمی زمینی که ۱۰۰ دلار ارزش خواهد داشت جلوگیری کنیم، امروز ارزش دارد که ۱۴/۲۰ دلار هزینه کنیم. بنابراین، عملاً از نظر اقتصادی نمی‌ارزد که برای پیشگیری از خساراتی که بناست بعد از یک قرن یا بیش تر رخ دهد از هم اکنون اقدامی انجام گیرد. و باید دقت کرد این امر به علت تورم هم نیست چراکه در این جا هزینه‌ها پس از احتساب نرخ تورم محاسبه شده‌اند. آنچه لامبرگ می‌گوید صرفاً کاهش هزینه‌ها به علت بُعد زمانی است و نه چیزی بیش تر. استدلال لامبرگ برای نظر خود این است که اگر امروز ما مبلغ ۱۴/۲۰ دلار سرمایه‌گذاری کنیم قطعاً ۵ درصد سود [سالانه] خواهیم برد و در نتیجه پس از ۴۰ سال ۱۰۰ دلار خواهیم داشت. در اقتصاد استفاده از نرخ کاهش به این شکل شیوه‌ای کاملاً معمول است، اما درباره این که میزان این نرخ دقیقاً چقدر باید باشد مناقشات زیادی وجود دارد. در واقع، بسته به میزان نرخ بهره و همچنین عدم قطعیت نرخ بهره، نتایج محاسبه سود و زیان می‌تواند کاملاً تغییر کند. (۱۴) اما علاوه بر این، مسئله‌ای اخلاقی نیز در مورد کاهش هزینه‌های آینده مطرح است. این نکته درست است که ارزش سرمایه‌گذاری‌ها با گذشت زمان افزایش می‌یابد، اما چه بسا هزینه‌ای هم که باید برای حفظ زندگی انسان‌ها و یا حفظ موجودات در خطر انقراض بپردازیم به همان اندازه زیاد شود. این‌گونه ارزش‌ها [یعنی ارزش جان انسان‌ها و یا حفظ گونه‌های در حال انقراض] شبیه ارزش کالاهای مصرفی مثل تلویزیون یا ماشین ظرف‌شویی نیست که به نسبت [ازدیاد] درآمد ما کم شود. این ارزش‌ها مانند سلامتی‌اند که هر قدر ثروتمندتر شویم برای حفظ آن حاضریم هزینه بیش‌تری بپردازیم. کسانی که ادعا می‌کنند مخارج جلوگیری از مرگ و میر و مصائب آینده یا انقراض گونه‌های کمیاب (صرفاً به این دلیل که این خسارات تا چهل سال آینده رخ نمی‌دهد) باید مشمول کاهش هزینه شود، برای ادعای خود باید توجیهی اخلاقی عرضه کنند نه اقتصادی. اما چنین توجیهی تاکنون عرضه نشده است.

نکته مهم این است که پیمان کیوتو را نه راه حل نهایی مشکل تغییر آب و هوای زمین، بلکه گام اول در حل مسئله تلقی کنیم. این سؤالی بجاست که آیا تأخیر نسبتاً کمی که پیمان کیوتو در گرم شدن آب و هوای زمین ایجاد می‌کند به مخارج آن می‌ارزد یا نه. اما اگر این پیمان را گامی لازم برای متقاعد کردن کشورهای در حال توسعه برای کنترل انتشار گازهای گلخانه‌ای محسوب کنیم، درمی‌یابیم که چرا باید از این پیمان پشتیبانی کرد. کیوتو چارچوبی به دست می‌دهد که بر مبنای آن می‌توان به توافقی گسترده‌تر و در عین حال منصفانه‌تر دست یافت. اما اکنون باید پرسیم چنان توافقی چه خصوصیتی باید داشته باشد تا شرط مساوات و انصاف را رعایت کرده باشد.

توزیع برابر چیست؟

در دومین جلسه از سه جلسه مناظره‌ای که در سال ۲۰۰۰ بین کاندیداهای ریاست جمهوری امریکا برگزار شد، از شرکت‌کنندگان سؤال شد که در مورد مشکل گرم شدن کره زمین چه خواهند کرد. جرج بوش این‌گونه پاسخ داد:

من به شما می‌گویم که چه کاری نخواهم کرد؛ من اجازه نخواهم داد که امریکا بار پاکیزه‌سازی هوای کره زمین را بر دوش گیرد، و این چیزی است که کیوتو از ما می‌خواست، درحالی‌که چین و هند از مفاد قطعنامه مستثنا شدند. من فکر می‌کنم که باید منصفانه‌تر عمل کرد.

برای مشخص کردن این‌که چه چیزی «منصفانه» است از ملاک‌های مختلفی استفاده می‌شود. در فلسفه سیاسی معمول آن است که از تمایزی که رابرت نوزیک^۱ بین «اصول تاریخی»^۲ و «اصول مقطعی»^۳ قائل شده پیروی کرد. (۱۵) اصل تاریخی اصلی است که می‌گوید: تنها با مشاهده وضعیت

۱. Robert Nozick، فیلسوف امریکایی و استاد علوم سیاسی در دانشگاه هاروارد که در سال ۲۰۰۲ از دنیا رفت. -م.

توزیع دارایی در زمان حال نمی‌توان حکم کرد که آیا آن توزیع عادلانه است یا نه. بلکه باید دید وضعیت موجود چگونه به وجود آمده است. به عبارت دیگر، باید از تاریخچه وضعیت موجود نیز آگاهی داشت. آیا دارایی‌هایی که در حال حاضر در مالکیت اشخاص یا گروه‌هاست از ابتدا به گونه‌ای مشروع به دست آمده، و سپس به شکلی مشروع دست به دست شد تا به مالکان فعلی رسیده است؟ اگر جواب مثبت باشد، وضعیت توزیع موجود عادلانه است. اگر جواب منفی باشد، با پرداخت خسارت یا جبران آن‌چه در گذشته اتفاق افتاده می‌توان وضعیت موجود را عادلانه کرد. از طرف دیگر، اصل مقطعی تنها به وضعیت موجود در یک لحظه از زمان نگاه می‌کند و صرف‌نظر از این‌که چه سلسله حوادثی منجر به وضع موجود شده، آن را براساس تعریفی خاص از عدالت ارزیابی می‌کند. من به نوبت به بررسی هر کدام از این دو نوع رویکرد می‌پردازم.

اصلی تاریخی: «هر کسی باعث آلودگی شده خودش مسئول پاک‌سازی است.»

یا «اگر کسی چیزی را خراب کند خودش هم باید درستش کند.»

تصور کنید که ما در دهکده‌ای زندگی می‌کنیم که همه مواد زائد خود را در چاه فاضلاب عظیمی می‌ریزند. هیچ‌کس دقیقاً نمی‌داند که بر سر مواد زائدی که در چاه ریخته می‌شود چه می‌آید. اما هیچ‌کس نگران این موضوع هم نیست، چرا که مواد زائد در این چاه ناپدید می‌شود، و هیچ اثر سوئی هم برای کسی به بار نمی‌آورد. مصرف بعضی از مردم بسیار بالاست، و لذا مواد زائد زیادی تولید می‌کنند. اما کسانی که فقیرترند تقریباً هیچ ماده‌ی زائدی تولید نمی‌کنند. اما ظرفیت چاه مذکور برای جذب مواد زائد چندان بالاست که هیچ‌کس به این تفاوت‌ها توجه ندارد. مادام که اوضاع از این قرار است، به حق می‌توان گفت که وقتی مواد زائد را در چاه می‌ریزیم، «به اندازه کافی و به همان کیفیت»^۱ از ظرفیت آن را برای دیگران باقی گذاشته‌ایم، زیرا هر چقدر

1. Enough and as good

هم که مواد زائد بیش‌تری در چاه بریزیم باز هم ظرفیتش آن‌قدر هست که دیگران هم بتوانند هرچقدر که می‌خواهند مواد زائد خود را در آن بریزند، بدون آن‌که پر شود. جان لاک^۱ در رسالهٔ دوم در باب حکومت مدنی^۲، که در سال ۱۶۹۰ منتشر شد، تعبیر «به اندازهٔ کافی و به همان کیفیت» را برای توجیه مالکیت خصوصی به کار برده است. لاک در این کتاب می‌گوید «زمین و هر چه در آن است به انسان‌ها واگذار شده است تا از آن برای تداوم و آسایش زندگی خود استفاده کنند.» زمین و آن‌چه در آن است «متعلق به همهٔ بشریت است.» اگر این‌طور است، پس مالکیت خصوصی از کجا می‌آید؟ پاسخ این است: ما مالک کار خود هستیم، و وقتی کار خود را با زمین و محصولات آن درمی‌آمیزیم، آن‌ها را از آن خود می‌کنیم. اما چرا وقتی که من کار خود را با چیزی که به همهٔ بشریت متعلق است در می‌آمیزم، به جای آن‌که مالکیت خود را بر کارم از دست دهم، مالک آن چیز می‌شوم؟ لاک در پاسخ می‌گوید که فرایند ترکیب کار شخصی با چیزی که ملک مشاع بشریت است، فقط در صورتی موجد مالکیت است که از آن چیز «به اندازهٔ کافی و با همان کیفیت» برای دیگران باقی بماند. لاک، به این ترتیب، نحوهٔ احراز مالکیت خصوصی را توجیه می‌کند. (۱۶) این توجیه او تفسیری تاریخی و کلاسیک است در خصوص آن‌که چگونه می‌توان به نحو مشروعی صاحب مایملکی شد. این نظریه مبدأ بسیاری از مباحث متأخر در این خصوص بوده است. اهمیت این بحث در این است که اگر نظریهٔ لاک درست باشد، و ظرفیت چاه فاضلاب نامحدود باشد (یا نامحدود به نظر آید)، به حق می‌توان به همه اجازه داد که هرچه می‌خواهند در این چاه بریزند. در این‌جا دیگر مهم نیست که بعضی افراد بسیار بیش‌تر از دیگران مواد زائد خود را در این چاه می‌ریزند.

اما حالا تصور کنید که وضعیت تغییر کند، به‌طوری که ظرفیت این چاه

1. John Locke

2. *Second Treatise on Civil Government*

برای دورریختن مواد زائد به پایان رسیده و در اثر استفاده زیاد در شُرُف سرریز شدن است و منظره ناخوشایندی به وجود آورده است. این سرریزی باعث مشکلات متعددی هم شده است. وقتی هوا گرم است بوی ناخوشایندی از آن متصاعد می شود. برکه آبی که در همان نزدیکی است و کودکان از آن برای شنا استفاده می کنند پر از جلبک و غیر قابل استفاده شده است. چندین نفر از بزرگان دهکده هشدار می دهند که اگر استفاده از این چاه کاهش نیابد به زودی تمام منابع آب روستا آلوده خواهد شد. در چنین وضعیتی، اگر همچنان به ریختن مواد زائد در این چاه ادامه دهیم دیگر برای دیگران «به اندازه کافی و به همان کیفیت» باقی نگذاشته ایم و بنابراین، حق ما در ریختن مواد زائد بدون هیچ محدودیتی در چاه فاضلاب مزبور سؤال برانگیز خواهد بود. این چاه در واقع متعلق به همه است، و این که ما بدون هیچ محدودیتی از آن استفاده کنیم باعث می شود دیگران از حق استفاده از آن - بدون آن که نتایج نامطلوبی برای همه داشته باشد - محروم شوند. این نمونه ای است از وضعیتی کاملاً شناخته شده موسوم به «تراژدی همگانی»^۱ (۱۷) استفاده از فاضلاب که منبعی محدود است باید به شکلی عادلانه بین همه تقسیم شود. اما چگونه؟ این جا با مسئله توزیع عادلانه روبه روییم.

اتمسفر زمین را فاضلابی عظیم تصور کنید که می توانیم گازهای زائد خود را در آن بریزیم. بنابراین، وقتی ظرفیت اتمسفر زمین را برای جذب کامل و بی خطر این گازهای زائد پر کردیم، دیگر نمی توانیم استفاده از این منبع طبیعی را با این ادعا که «به اندازه کافی و با همان کیفیت» برای دیگران باقی گذاشته ایم توجیه کنیم. ظرفیت اتمسفر برای جذب این گازها تبدیل به منبعی

۱. Tragedy of the Common، منظور پدیده ای است که وقتی عده ای به یک منبع محدود، به طور رایگان و بدون محدودیت دسترسی داشته باشند هرکس سعی می کند برای استفاده شخصی خود حداکثر استفاده ممکن را از منبع مذکور ببرد، و در نتیجه منبع فوق به علت استفاده بیش از حد به سرعت به اتمام می رسد...م.

محدود شده که گروه‌های مختلف مدعی حق استفاده از آن‌اند. مسئله این است که چگونه این ادعاها را به شکلی عادلانه حل و فصل کنیم.

آیا دلیل دیگری وجود دارد که براساس آن بتوان چیزی را که در طول تاریخ بشر متعلق به همهٔ انسان‌ها بوده تحت مالکیت خصوصی درآورد؟ لاک استدلال دیگری هم دارد که با دلیل اولش هماهنگ نیست، اما استدلالی است در دفاع از ادامهٔ توزیع نابرابر دارایی، هرچند «به اندازهٔ کافی و با همان کیفیت» هم برای دیگران باقی نمانده باشد. لاک وضعیت سرخ‌پوستان در امریکا را با انگلستان مقایسه می‌کند. در امریکا بین سرخ‌پوستان مالکیت خصوصی زمین مطرح نیست و در نتیجه زمین مورد کشت و کار قرار نمی‌گیرد اما در انگلستان برخی از ملاکان صاحب مقادیر زیادی زمین‌اند درحالی‌که بسیاری از کارگران مطلقاً هیچ زمینی ندارند. لاک بعد از ذکر این موضوع ادامه می‌دهد: «وضعیت خانه و زندگی و خوراک و پوشاک پادشاه یک سرزمین پهناور و حاصلخیز در آن‌جا (امریکا) از وضع زندگی یک کارگر ساده در انگلستان بدتر است. (۱۸)» نتیجه‌ای که لاک می‌گیرد این است که وضعیت یک کارگر ساده بدون زمین در انگلستان به این علت بهتر است که در انگلستان مالکیت خصوصی وجود دارد، اگرچه منابع طبیعی مشاع به گونه‌ای غیرعادلانه تقسیم شده‌اند. بنابراین، یک کارگر ساده باید از این وضعیت راضی باشد. این که مبانی مقایسهٔ لاک بین سرخ‌پوستان امریکا و کارگران انگلیسی واقعیت دارد یا نه همان اندازه مشکوک است که این موضوع که لاک راه‌های عادلانه‌تر دیگر استفاده از زمین را در نظر نمی‌گیرد. اما حتی اگر این استدلال در مورد کارگران بدون زمین انگلیسی صادق باشد، نمی‌توان آن را به مالکیت خصوصی اتمسفر زمین تعمیم داد. به نظر می‌رسد لاک معتقد است که یک کارگر بدون زمین انگلیسی که دیگر مالک املاک سابقاً مشاع نیست، نباید از وضعیت خود شکایت کند چراکه وضعیت او بهتر از حالتی است که زمین به شکلی چنین نابرابرانه توزیع نشده بود. استدلال مشابه در مورد «چاه

فاضلاب جهانی^۱ این است که ادعا شود فقیرترین مردم جهان از بازده تولید اضافی‌ای که در اثر استفاده کشورهای ثروتمند از فاضلاب جهانی به دست آمده سود برده‌اند. اما این استدلال درست نیست، چراکه بسیاری از مردم فقیر جهان که کشورهای صنعتی سهمیه آن‌ها از ظرفیت اتمسفر را مورد استفاده قرار داده‌اند قادر به مشارکت در سود حاصل از افزایش تولید در کشورهای صنعتی نیستند. این مردم فقیر توانایی خرید محصولات حاصل از این تولید افزوده را ندارند، و اگر بالا آمدن سطح دریاها مزارع آن‌ها را به زیر آب ببرد و یا توفان‌های شدید خانه‌هایشان را ویران کند وضعیت‌شان به مراتب بدتر از قبل خواهد شد.

اندیشمند دیگری که بعد از لاک بیش از هر کس دیگری از او نقل قول می‌شود آدام اسمیت است که به توجیه حق ثروتمندان در تملک ثروت‌شان می‌پردازد: اسمیت استدلال می‌کرد که ثروتمندان فقرا را از سهم خود از دارایی دنیا محروم نکرده‌اند، زیرا:

ثروتمندان از انبوه چیزهایی که در دسترس است با ارزش‌ترین و خوشایندترین‌ها را برمی‌دارند. آن‌ها تنها اندکی بیش از فقرا مصرف می‌کنند و با وجود خودپسندی و طمع‌کاری طبیعی‌شان، و با این‌که تنها به فکر راحتی خودشان‌اند، و با این‌که تنها قصدشان از استثمار هزاران نفری که به کار می‌گیرند ارضای هوس‌های بیهوده و اشیاع‌ناپذیر خودشان است، فقرا را در ثمره پیشرفت‌هایشان سهیم می‌کنند. (۱۹)

چگونه چنین چیزی ممکن است؟ جواب اسمیت آن است که گویی «دستی نامرئی» ضروریات زندگی را تقریباً همان‌گونه توزیع می‌کند که اگر جهان به تساوی میان ساکنانش تقسیم شده بود شاهدش بودیم. منظور

۱. Global Sink، منظور اتمسفر کره زمین است که تاکنون همه و به خصوص کشورهای صنعتی مواد زائد خود را در آن ریخته‌اند و همچنان نیز می‌ریزند بدون آن‌که به عواقب سوء آن برای دیگران توجهی داشته باشند. م.

اسمیت این است که ثروتمندان برای رسیدن به اهداف خود [ناخواسته] ثروتشان را در کل اقتصاد منتشر می‌کنند. اما با این که اسمیت می‌دانست که ثروتمندان می‌توانند خودخواه و طمع‌کار باشند، نمی‌توانست تصور کند که بر خلاف نظر او - که ثروتمندان فقط «اندکی بیش‌تر» از فقرا مصرف می‌کنند - آن‌ها می‌توانند چندین برابر فقرا از یک منبع کمیاب بهره‌برداری کنند. یک فرد متوسط آمریکایی با داشتن یک اتومبیل، با استفاده از یک رژیم غذایی سرشار از محصولات کشاورزی صنعتی، با خنک نگه داشتن خود در تابستان و گرم نگه داشتن خود در زمستان، و با میزانی از مصرف که تاکنون بی‌سابقه بوده است، بیش از پانزده برابر یک فرد متوسط هندی از فاضلاب اتمسفر استفاده می‌کند. بنابراین، مردم آمریکا، به همراه مردم کانادا و استرالیا، و تا حد کم‌تری مردم اروپا، در عمل فرصت پیشرفت را از مردم کشورهای فقیر می‌گیرند، به طوری که آن‌ها قادر به پیمودن راهی که کشورهای ثروتمند طی کرده‌اند نخواهند بود. اگر مردم فقیر نیز مانند ثروتمندان عمل کنند، گرم شدن کره زمین شتاب گرفته و تقریباً به‌طور قطع باعث بروز فاجعه‌هایی در سطح وسیع خواهد شد.

زمینه‌های شناخته شده تاریخی برای توجیه مالکیت خصوصی که مهم‌ترین فیلسوفان مدافع مطرحش کرده‌اند - آن هم در زمانی که سرمایه‌داری به تازگی غلبه بر اقتصاد جهان را آغاز کرده بود - برای وضعیت فعلی استفاده از اتمسفر کاربرد ندارد. نه لاک و نه اسمیت نمی‌توانند این موضوع را توجیه کنند که ثروتمندان حق دارند بیش از سهم عادلانه خود به چاه فاضلاب اتمسفر دسترسی داشته باشند. در واقع، درست عکس این موضوع صادق است. استدلال‌های آن‌ها نشان می‌دهد که این نوع تخصیص منبع مشاع که زمانی بین انسان‌ها کاملاً معمول بود اکنون قابل توجیه نیست. و از آن‌جا که ثروت کشورهای توسعه‌یافته کاملاً با استفاده بی‌رویه آنان از سوخت‌های کربنی گره خورده است (مصرفی که از بیش از ۲۰۰ سال قبل آغاز شده است و همچنان بدون نظارت ادامه دارد) می‌توان به آسانی نتیجه

گرفت که وضعیت فعلی توزیع ثروت در جهان نتیجه استفاده نامشروع عده کمی از جمعیت جهان از منبعی است که ملک مشاع همه بشریت است. بر اساس نظریه‌ای که عدالت را در روند تاریخی وقایع جست‌وجو می‌کند، اگر در گذشته تصرف نامشروعی صورت گرفته و یا از کسی به ناحق سلب مالکیت شده، باید به نحوی گذشته را جبران کرد و به متضرران غرامت پرداخت. اما در این مورد چگونه می‌توان گذشته را جبران کرد و یا چه نوع غرامتی باید به متضرران پرداخت؟

یکی از مزایای ازدواج با کسی که رنگ یا اندازه مویش با شما فرق می‌کند این است که وقتی توده‌ای مو راه آب حمام را می‌بندد به راحتی می‌توان گفت موی چه کسی است. این قانون که «هر کس مویش راه آب حمام را بند آورده خودش هم باید راه آب را باز کند» قانونی معقول و عادلانه در خانه است. آیا در مورد اتمسفر هم می‌توانیم ردیابی کنیم که بند آمدن فاضلاب تقصیر چه کشوری است؟ این موضوع به سادگی تشخیص رنگ مو نیست، اما چند سال قبل محققان میزان نشر کربن در اتمسفر را از سال ۱۹۵۰ تا سال ۱۹۸۶ اندازه‌گیری کردند و به این نتیجه رسیدند که امریکا با داشتن تقریباً ۵ درصد جمعیت جهان در آن موقع، مسئول ۳۰ درصد از مجموع نشر کربن است، در حالی که هند با داشتن ۱۷ درصد از مردم دنیا مسئول کم‌تر از ۲ درصد از نشر کربن در اتمسفر است. (۲۰) این بدان معنی است که در دهکده‌ای با جمعیت ۲۰ نفر و با یک حمام، ۳۰ درصد موهایی که راه آب حمام را مسدود کرده از سر یک نفر ریخته شده در حالی که ۳ نفر تقریباً هیچ ریزش مویی نداشته‌اند. (تحلیل دقیق‌تر نشان می‌دهد که تعدادی بسیار بیش‌تر از سه نفر تقریباً هیچ ریزش مویی نداشته‌اند. حتی در واقع، میزان سرانه نشر کربن بسیاری از کشورهای در حال توسعه کم‌تر از هند است.) در چنین اوضاعی یک راه برای تصمیم‌گیری راجع به این‌که چه کسی باید صورت حساب لوله‌کش را برای بازکردن راه آب پردازد این است که مبلغ صورت حساب را بین کسانی که از حمام استفاده کرده‌اند تقسیم کنیم، آن هم به نسبت مقدار

مویی که از هر کس در راه آب جمع و باعث بند آمدن آن شده است. اما استدلال دیگری هم بر ضد این ادعا که سهم سرانه آمریکا در پیدایش این مشکل بیش از هر کشور دیگری است وجود دارد. براساس این استدلال از آنجا که آمریکا در دهه‌های اخیر تعداد زیادی درخت کاشته است، مقدار گاز دی اکسید کربنی که از اتمفسر زمین جذب کرده بیش از آن مقداری است که منتشر ساخته است. (۲۱) اما اشکالات زیادی در مورد این استدلال وجود دارد. یکی از اشکالات این است که آمریکا تنها به این علت توانسته مقدار زیادی جنگل کاری کند که قبلاً مقدار زیادی از جنگل‌های پهناور خود را قطع کرده است، و همین خود از علل نشر کربن در اتمفسر بوده است. این نکته نشان می‌دهد که چگونگی برخورد ما با این موضوع تا حد زیادی بستگی به آن دارد که در محاسبات خود از نظر زمانی چه دوره‌هایی را به حساب بیاوریم. اگر دوره زمانی قطع جنگل‌ها را نیز در نظر بگیریم، کارنامه آمریکا بسیار تیره‌تر از هنگامی خواهد بود که دوره مورد نظر ما از زمانی آغاز شود که جنگل‌ها قطع شده بودند اما جنگل کاری مجدد هنوز شروع نشده بود. مشکل دوم این است که جنگل کاری مجدد اگرچه مسلماً فی نفسه مطلوب است، راه حل درازمدتی برای مسئله نشر گاز دی اکسید کربن نیست، بلکه راه حلی کوتاه مدت و موقت است. علت هم این است که این کار باعث می‌شود کربن تنها در طی مدت رشد درختان در آن‌ها ذخیره شود. وقتی جنگلی به حد نهایی رشد خود رسید، به طوری که به ازای هر درختی که شروع به رشد می‌کند یک درخت می‌میرد و پوسیده می‌شود، جنگل دیگر مقدار قابل توجهی دی اکسید کربن از اتمفسر جذب نمی‌کند. (۲۲)

با احتساب نرخ فعلی انتشار گازهای گلخانه‌ای - حتی با در نظر گرفتن مقدار انتشاری که از تغییرات کاربرد زمین، مانند قطع جنگل‌ها، ناشی می‌شود - سهم کشورهای در حال توسعه در انتشار گازهای گلخانه‌ای تا سال ۲۰۳۸ به اندازه مقدار گازی که کشورهای توسعه یافته در اتمفسر ریخته‌اند نخواهد رسید. اگر ما این محاسبه را نسبت به جمعیت تعدیل کنیم، به عبارت

دیگر اگر بپرسیم چه زمانی میزان سرانهٔ نشرگازهای گلخانه‌ای در کشورهای درحال توسعه به اندازهٔ میزان سرانه در کشورهای توسعه‌یافته می‌رسد، جواب این است که حداقل صد سال دیگر. (۲۳)

اگر میزان سرانهٔ نشر گازهای گلخانه‌ای در کشورهای توسعه‌یافته در صد سال گذشته برابر با میزان نشر سرانهٔ کشورهای درحال توسعه بود، ما اکنون با مشکل تغییرات آب‌وهوای زمین در اثر فعالیت‌های بشری مواجه نبودیم، و فرصت زیادی داشتیم تا قبل از آن‌که میزان نشر این گازها مشکل‌آفرین شود، فکری برای حل این مسئله کنیم. بنابراین، اگر بخواهیم مسئله را به زبانی همه‌فهم بیان کنیم، باید بگوییم تا آن‌جا که به مسئله اتمسفر مربوط می‌شود، کشورهای توسعه‌یافته آن را «خراب کردند». اگر قبول کنیم که هرکس باید متناسب با مسئولیتی که در خراب کردن چیزی داشته در تعمیر آن سهمی داشته باشد، در این صورت کشورهای توسعه‌یافته برای حل مشکل اتمسفر به سایر جهانیان مدیون‌اند.

اصول مقطعی

بر اساس دیدگاه تاریخی عدالت که در مورد آن صحبت کردیم، مسئولیت کشورهای توسعه‌یافته [در مسئله گرم شدن کره زمین] سنگین است. در دفاع از این کشورها ممکن است گفته شود که وقتی آن‌ها مقادیر زیادی از گازهای گلخانه‌ای را در اتمسفر انباشته می‌کردند، از محدودیت ظرفیت اتمسفر در جذب این گازها آگاهی نداشتند. بنابراین، ممکن است ادعا شود که منصفانه‌تر آن است که از هم‌اکنون شروع کنیم و استانداردهایی را وضع کنیم که ناظر به آینده باشند نه گذشته.

در برخی از شرایط می‌توانیم کارنامه‌ها را پاک و حساب و کتاب را دوباره از اول شروع کنیم. می‌شود چنین بخششی را شامل انتشار گازهای گلخانه‌ای نیز کرد، اما صرفاً در مورد دوره‌ای که هنوز نمی‌شد از دولت‌ها انتظار داشت که از اثرات سوء این گازها بر مردم دیگر کشورها اطلاع داشته باشند. (اگرچه

حتی در این مورد هم می‌توان گفت که عدم اطلاع دلیل معذورت نیست، و استاندارد سخت‌تر برای مسئول دانستن کشورها لازم است، به خصوص که در این مورد کشورها از منافع صنعتی شدن زودرس خود استفاده کرده‌اند. اما دست‌کم از سال ۱۹۹۰، وقتی کنفرانس بین‌المللی تغییرات آب و هوای زمین اولین گزارش خود را منتشر کرد، شواهد محکمی دربارهٔ خطرات ناشی از نشر گازهای گلخانه‌ای وجود داشته است. (۲۴) این‌که کارنامهٔ کشورها را از آن‌چه از سال ۱۹۹۰ به بعد نیز انجام شده کاملاً پاک کنیم بیش از حد به سود کشورهای صنعتی به نظر می‌رسد، زیرا آن‌ها با وجود در دست بودن قرائن و شواهد کافی، همچنان به نشر بی‌رویه و بیش از حد گازهای گلخانه‌ای ادامه داده‌اند. اما فرض کنیم که کشورهای فقیر سخاوتمندانه از گذشته چشم‌پوشی کنند. سؤال این است که آیا تفسیر قابل قبولی از عدالت وجود دارد که به اندازهٔ اصل تاریخی «هر کس باعث آلودگی شده خودش مسئول پرداخت هزینهٔ پاک‌سازی هم هست» نسبت به کشورهای توسعه‌یافته سختگیر نباشد؟ در آن صورت نیازمند به اصلی مقطعی هستیم تا بر مبنای آن بتوانیم تصمیم بگیریم سهم هر کشور در نشر گازهای گلخانه‌ای چه اندازه باید باشد.

سهمی مساوی برای همه

اگر بپرسیم «چرا کسی باید بیش از دیگران حق استفاده از چاه فاضلاب اتمسفر را داشته باشد؟» اولین و ساده‌ترین جواب این است که: «به هیچ دلیلی.» به عبارت دیگر، همه در استفاده از فاضلاب اتمسفر از حق مساوی برخوردارند. این نوع تساوی مبنای بسیار خوبی برای شروع بحث است، و احتمالاً اگر دلیل روشنی برای انصراف از آن پیدا نکنیم نقطهٔ پایان بحث هم هست.

اگر این نظر را بپذیریم، آنگاه باید بپرسیم هر کشور تا چه اندازه می‌تواند کربن در اتمسفر منتشر کند و سپس آن مقدار را با مقدار فعلی انتشار کربن آن کشور مقایسه کنیم. اولین سؤال این است که در مجموع چه میزان از نشر کربن

قابل قبول است؟ هدف پیمان کیوتو کاهش میزان نشر کربن کشورهای توسعه یافته به میزان ۵ درصد زیر سطح سال ۱۹۹۰ بود. فرض کنیم که مسئله مورد نظر ما نشر این گازها در کل کره زمین و هدف ما نیز ثابت نگاه داشتن میزان انتشار این گازها در همان حد کنونی باشد. در این صورت، سهم هر نفر به طور سراسر تقریباً یک تن در سال می شود. در نتیجه، این رقم [یک تن در سال] حق اساسی و منصفانه هر انسانی است که روی این سیاره زندگی می کند.

حال میزان واقعی سرانه نشر این گازها را در برخی کشورهای مهم مقایسه کنید. امریکا در حال حاضر سالانه ۵ تن کربن به ازای هر نفر تولید می کند. میزان سرانه تولید کربن برای ژاپن و برخی کشورهای اروپای غربی بین ۱/۶ و ۴/۲ تن است، در حالی که این میزان برای اکثر آنها زیر ۳ تن است. در کشورهای در حال توسعه، میزان نشر به طور متوسط ۰/۶ تن به ازای هر نفر است، در حالی که سهم چین ۰/۷۶ و سهم هند ۰/۲۹ تن است. (۲۵) این بدان معنی است که برای رسیدن به میزان «منصفانه» یک تن کربن برای هر نفر در هر سال، هند می تواند میزان تولید کربن خود را تا سه برابر مقدار فعلی افزایش دهد. چین نیز می تواند مقدار نشر خود را به میزانی کم تر یعنی ۳۳ درصد افزایش دهد. اما از طرف دیگر امریکا باید میزان نشر خود را دست کم به یک پنجم مقدار فعلی کاهش دهد.

ایرادی که به این رویکرد گرفته می شود این است که تعیین سهمیه متناسب با جمعیت برای کشورها انگیزه کشورها را برای کنترل جمعیت کم می کند. اما اگر جمعیت جهان افزایش یابد، سهمیه ای که هر کشور برای تولید کربن به ازای هر فرد از جمعیت خود دارد کم تر می شود، چراکه هدف آن است که کل تولید کربن زیر سطح معینی باقی بماند. بنابراین، کشوری که جمعیت خود را افزایش می دهد بار اضافه ای بر دوش دیگر کشورها می گذارد. حتی کشورهایی که رشد جمعیت ندارند نیز باید میزان تولید کربن خود را به خاطر کم شدن سهمیه سرانه هر نفر کاهش دهند.

با مربوط کردن سهمیه کشورها به جمعیتی مشخص (به جای آن‌که اجازه دهیم سهمیه یک کشور با ازدیاد جمعیت آن کشور بالا رود) می‌توانیم این اشکال را برطرف کنیم. می‌توانیم سهمیه هر کشوری را براساس جمعیت آن کشور در تاریخی معین - مثلاً سال ۱۹۹۰ - تعیین کنیم و یا مثلاً آن را براساس جمعیت هر کشور در سالی که این قرارداد به اجرا می‌رسد مشخص سازیم. اما از آن‌جا که نسبت جمعیت جوانی که آماده ورود به بازار کارند در کشورهای مختلف فرق می‌کند این شرط ممکن است باعث بروز سختی‌های بیشتر برای کشورهای شود که جمعیت جوان بیش‌تری دارند و کشورهایی که در آن‌ها متوسط سن بالاتر است موقعیت بهتری بیابند. برای حل این مشکل می‌توان سهمیه هر کشور را بر مبنای جمعیت احتمالی آن کشور در تاریخ معینی در آینده تعیین کرد. برای مثال، آمار پیش‌بینی میزان جمعیت کشورها ظرف ۵۰ سال آینده را که سازمان ملل جمع‌آوری کرده می‌توان مورد استفاده قرار داد. (۲۶) در این صورت، اگر کشورها بتوانند جمعیت خود را کم‌تر از میزان پیش‌بینی شده نگاه دارند، پاداشی به صورت سهمیه اضافی سرانه دریافت خواهند کرد و اگر جمعیت‌شان به بیش از حد پیش‌بینی شده رسید مشمول مجازاتی به صورت کمبود سهمیه سرانه خواهند شد. در این صورت، هیچ فشاری هم بر کشورهای دیگر وارد نخواهد آمد.

کمک به محروم‌ترین‌ها

بنابر استدلال من، یکی از راه‌های تقسیم منصفانه منابع طبیعی مشاع این است که آن منابع را به تساوی بین همه قسمت کنیم. این اصل در مورد تقسیم ظرفیت اتم‌سفر در جذب آلودگی‌هایی که ما در آن منتشر می‌کنیم نیز صادق است، و بنابراین لازم است عملکرد ما هم بر این منوال باشد، مگر آن‌که دلایلی قوی برای انحراف از این اصل داشته باشیم. آیا چنان دلایلی وجود دارد؟ بعضی از معروف‌ترین نظریات راجع به عدالت بر این اساس استوارند که باید تلاش ما در جهت بهبود وضعیت زندگی محروم‌ترین افراد باشد.

بعضی بر این اعتقادند که تنها به شرطی باید به محروم‌ترین افراد کمک کرد که فقر آن‌ها نتیجهٔ شرایطی باشد که خارج از حیطه قدرت‌شان تحمیل شده است، شرایطی مثل خانواده یا کشوری که در آن به دنیا آمده‌اند، یا عللی مانند معلولیت‌های ارثی. بعضی دیگر بر این باورند که باید به محروم‌ترین اقشار مردم کمک کرد، آن هم بدون در نظر گرفتن این‌که آن‌ها به چه علتی دچار چنان وضعیت ناگواری شده‌اند. در میان دیدگاه‌های مختلفی که توجه خاصی به وضعیت محروم‌ترین اقشار مردم دارد دیدگاه جان رولز بیش از همه مورد بحث قرار گرفته است. رولز معتقد است که در تقسیم دارایی، تنها در صورتی می‌توان به کسانی که هم‌اکنون وضعیت خوبی دارند سهم بیشتری داد که این کار باعث شود وضع محروم‌ترین اقشار مردم هم بهبود یابد. در غیر این صورت، تنها باید به کسانی کمک کنیم که از نظر امکانات در پایین‌ترین سطح قرار دارند. (۲۷) بر مبنای این رویکرد، فاصله گرفتن از اصل مساوات تنها در صورتی مجاز است که چنین فاصله‌ای به وضعیت زندگی محروم‌ترین اقشار مردم کمک کند.

این انتقاد به دیدگاه مساوات‌طلبانهٔ محض وارد است که در پی ایجاد مساوات از راه «برابری منفی»^۱ است، یا به عبارت دیگر در پی ایجاد تساوی از طریق پایین آوردن سطح زندگی ثروتمندان به سطح زندگی فقراست، بدون این‌که وضعیت فقرا را بهبود دهد. اما دیدگاه رولز در مقابل این انتقاد مصون است. برای مثال، فرض کنیم ثروتمند شدن کسانی که حاضرند دست به تأسیس شرکت‌های جدید بزنند باعث شود که در آن‌ها انگیزه‌ای به وجود آید تا به سختی کار کرده و کارخانجات یا مؤسسات جدید تأسیس کنند، و در نتیجه برای محروم‌ترین اقشار جامعه هم فرصت‌های شغلی ایجاد شود. در این صورت، اگر راه دیگری برای این اشتغال‌زایی وجود نداشته باشد، عدم برابری مجاز است.

1. leveling down

بسیار واضح است که امروزه تفاوت‌های زیادی از نظر دارایی و سطح درآمد بین مردم کشورهای مختلف وجود دارد. همچنین واضح است که این تفاوت‌ها عمدتاً ناشی از وضعیتی است که مردم در آن به دنیا آمده‌اند، و نه از کوتاهی‌شان در استفاده از فرصت‌هایی که برایشان فراهم بوده است. برای توزیع ظرفیت اتمسفر در جذب کامل گازهای آلاینده، نباید از شیوه‌هایی استفاده کرد که در بهبود وضعیت کسانی که بدون تقصیر از همه عقب مانده‌اند، تأثیری ندارد. در این صورت، نمی‌توانیم اجازه دهیم که سطح زندگی در کشورهای فقیر کاهش یابد و در عین حال، وضع کشورهای ثروتمند همچنان بسیار بهتر باقی بماند. (۲۸) برای این که مسئله روشن‌تر شود، فرض کنیم در آمریکا برای رسیدن به اهداف سهمیه‌نشر گازهای آلاینده، از مالیات و سایر موانع بازدارنده قانونی استفاده شود ولی این قوانین طوری باشند که فقط مردم را به خرید اتومبیل‌هایی با مصرف کم‌تر تشویق کنند. در این صورت، کار درستی نخواهد بود که برای مردم چین آن‌قدر محدودیت ایجاد کنیم که اصلاً نتوانند رانندگی کنند.

با توجه به اصل رولز، علیه این حکم که کشورهای ثروتمند باید تمام مخارج کاهش نشر گازهای آلاینده را خود به عهده بگیرند تنها یک دلیل می‌توان اقامه کرد و آن این است که در این صورت وضع کشورهای فقیر بیش از پیش بد خواهد شد، یعنی بیش از وقتی که تمام مخارج به دوش کشورهای ثروتمند نباشد. شاید بتوانیم نظرات بوش را دربارهٔ سیاست دولتش در مورد تغییرات آب و هوا تلاشی در همین زمینه تفسیر کنیم. بوش گفت که دولتش سیاستی اتخاذ می‌کند که بر اساس «رویکرد مبتنی بر کثرت گازهای گلخانه‌ای»^۱ است. این سیاست به دنبال کاهش میزان نشر گازهای گلخانه‌ای به ازای هر واحد فعالیت اقتصادی امریکا است. درست است که رقمی که بوش برای هدف این سیاست ذکر کرد، یعنی ۱۸ درصد کاهش ظرف ده سال

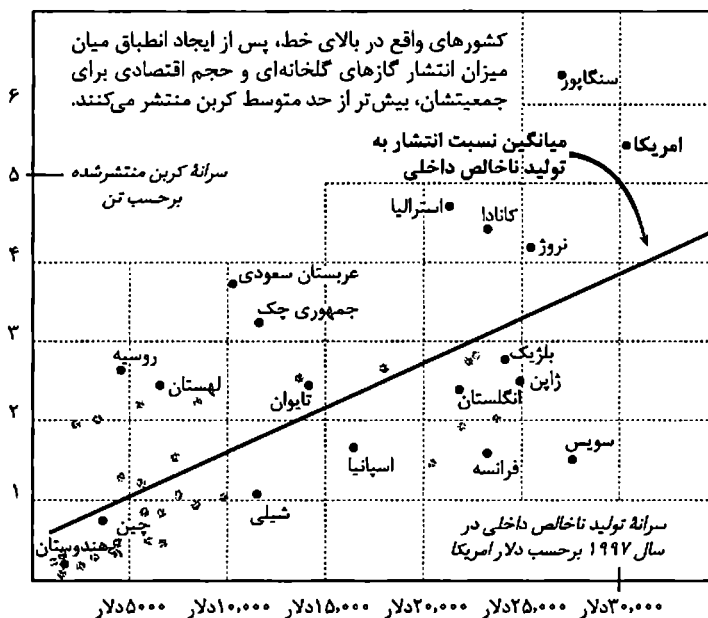
1. Greenhouse Gas Intensity Approach

آینده، به نظر بزرگ می‌رسد. اما اگر اقتصاد امریکا به رشد خود با همان نرخ که تاکنون داشته ادامه دهد، چنان کاهشی در نشر گازهای گلخانه‌ای مانع از افزایش میزان کل گازهای گلخانه‌ای که امریکا منتشر می‌کند نخواهد شد. اما بوش این مسئله را با گفتن مطالبی از این قبیل توجیه کرد که «رشد اقتصادی راه حل مشکل است، نه خود مشکل» و «ایالات متحده در پی ایجاد رشد اقتصادی در کشورهای در حال توسعه و به خصوص فقیرترین کشورهاست. (۲۹)»

این که اجازه دهیم کشورها به تناسب حجم فعالیت اقتصادی خود - یا در واقع به تناسب تولید ناخالص ملی خود - گازهای گلخانه‌ای منتشر کنند می‌تواند مشوقی برای بهبود بازدهی تولید باشد، زیرا نتیجه چنین سیاستی این است که به ازای مقدار معینی از تولید، کم‌ترین مقدار گازهای گلخانه‌ای در اتمسفر منتشر شود. اما این موضوع با این که امریکا همچنان به انتشار مقادیر بیشتری از این گازها ادامه دهد هم سازگار است، چرا که حجم تولیدات امریکا هم بیشتر است. به عبارت دیگر، اگر بخواهیم از تغییرات عظیم آب و هوا جلوگیری کنیم کشورهای دیگر باید میزان نشر کربن خود را کاهش دهند. حال مجدداً شعار بوش را در دفاع از افزایش انتشار کربن توسط امریکا در نظر بگیرید که گفت: «رشد اقتصادی راه حل مشکل است، نه خود مشکل.» برای این که این شعار بتواند ادامه نابرابری سرانه در انتشار کربن را توجیه کند، بر مبنای مدل رولز لازم است نشان دهیم که تولیدات امریکا نه تنها وضع کل جهان را بهبود می‌دهد، بلکه بیش‌تر از سایر گزینه‌ها، به بهبود وضع محروم‌ترین مردم دنیا نیز خواهد انجامید.

ایراد اخلاقی بزرگ استدلال مذکور این است که کسانی که از تولیدات امریکا سود می‌برند عمدتاً خود ساکنان امریکانند. قسمت عمده کالاهای و خدماتی که در امریکا تولید می‌شود - یعنی بیش از ۸۹ درصد - در خود امریکا مصرف می‌شود. (۳۰) حتی اگر حجم نسبتاً کوچک کالاهایی را در نظر بگیریم که در امریکا تولید می‌شوند اما در خارج از امریکا به فروش

میزان انتشار گازهای گلخانه‌ای و تولید ناخالص داخلی



منبع: سی‌ای‌ای، مرکز تحلیل اطلاعات دی‌اکسید کربن

جیمز بروونان / نیویورک تایمز

می‌رسند، ساکنان امریکا از بابت فرصت شغلی ناشی از این صادرات سود می‌برند، و البته تولیدکنندگان امریکایی هم قیمت کالاهای صادراتی خود را دریافت می‌کنند. بسیاری از ساکنان دیگر کشورها، به خصوص فقیرترین کشورها، توانایی خرید کالاهای تولید شده در امریکا را ندارند و معلوم هم نیست که از تولیدات امریکا سودی ببرند.

به‌علاوه، داده‌هایی که اساس این استدلال قرار گرفته مخدوش است. امریکا از نظر بازدهی تولید گازهای گلخانه‌ای مزیتی نسبت به دیگر کشورها ندارد. اراقمی که از طرف سازمان مرکزی اطلاعات امریکا منتشر شده نشان می‌دهد که میزان نشر کربن به نسبت سرانه تولید ناخالص ملی در امریکا

کاملاً بیش از حد متوسط بقیه کشورهای است. (به جدول صفحه ۷۹ مراجعه شود) بر این اساس، امریکا، استرالیا، کانادا، عربستان سعودی، و روسیه تولیدکنندگانی هستند که بازدهی نسبتاً کمی دارند. از طرف دیگر، کشورهای در حال توسعه، مانند هند و چین و نیز بعضی کشورهای اتحادیه اروپا مثل اسپانیا، فرانسه، و سوئیس، به ازای هر نفر از جمعیت خود یک واحد کالا را با میزان کمتری از نشر کربن سرانه تولید می‌کنند. (۳۱)

بنابراین، استدلال مبنی بر بازدهی تولید راه به جایی نمی‌برد، و باید نتیجه بگیریم که بر اساس اصل اخلاقی‌ای که لازمه آن توزیع منابع طبیعی به شکلی است که منجر به بهبود وضع محروم‌ترین اقشار مردم شود، و با توجه به فاصله عظیمی که بین کشورهای فقیر و غنی وجود دارد، کشورهای ثروتمند مسئول تمام هزینه‌های لازم برای تغییرات مورد نیازند.

اصل حداکثر خوشبختی

پیروان مکتب فایده‌گرایی کلاسیک^۱ هیچ‌یک از اصولی را که تا به حال در مورد عدالت ذکر کردیم نمی‌پذیرند. آن‌ها می‌پرسند که کدام یک از این اصول مجموع خوشبختی خالص تمام کسانی را که درگیر مسئله‌اند به حداکثر می‌رساند. منظور از خوشبختی خالص آن مقدار از خوشبختی است که پس از کسر مقدار رنج لازم برای رسیدن به آن، باقی می‌ماند.

از طرف دیگر، کسانی که طرفدار «فایده‌گرایی ترجیحی»^۲ هستند - که نوعی مکتب فایده‌گرایی مدرن‌تر است - می‌پرسند که چه رویکردی منجر به برآورده شدن بیش‌ترین خواسته‌های همه کسانی می‌شود که به نوعی با مسئله درگیرند. اما در مورد بحث ما، تفاوت بین این دو نوع مکتب فایده‌گرایی چندان مهم نیست. اما آنچه از نظر هر دو دیدگاه بسیار مهم‌تر است این است که این محاسبه را چگونه انجام دهیم. ظاهراً دلایل

1. classical utilitarianism

2. preference utilitarianism

فایده‌گرایانه خوبی برای کنترل انتشار گازهای گلخانه‌ای وجود دارد، اما چه نوعی از این کنترل منجر به بیش‌ترین مقدار فایده می‌شود؟

پاسخ به سؤالاتی این چنین پیرامون درباره مفهوم فایده به راحتی میسر نیست، و شاید به همین دلیل است که اصول دیگری (از قبیل اصولی که ما در بحث خود از آن‌ها استفاده کردیم) وجود دارد. براساس این اصول می‌توان به پاسخ‌های ساده‌تری برای سؤالات مورد بحث رسید، و احتمال نزدیک‌تر شدن به بهترین نتایج بیش‌تر است. یا دست‌کم می‌توان گفت احتمال این‌که از طریق این اصول به نتایج ایده‌آل نزدیک شویم به همان اندازه است که اگر از این اصول استفاده نمی‌کردیم. به هر حال، معیارهایی را که تاکنون مورد بحث قرار دادیم می‌توان به دلایلی هرچند اندکی متفاوت، طبق مبانی مکتب فایده‌گرایی توجیه کرد. هر کدام از این اصول را به نوبت بررسی می‌کنیم:

۱. اصل «کسی که محیط زیست را آلوده می‌کند خودش باید هزینه‌های پاک‌سازی را هم به عهده بگیرد» یا اصل کلی‌تر «هر کس چیزی را خراب کرد خودش باید آن را درست کند». این اصل انگیزه‌ای قوی است که باعث می‌شود در مورد آلوده‌سازی محیط زیست یا اصولاً خراب کردن هر چیزی احتیاط کنیم. بنابراین، اگر این اصل به مثابه قانونی کلی رعایت شود، آلودگی کم‌تری به وجود خواهد آمد، و مردم در شرایطی که ممکن است چیزی را خراب کنند بیش‌تر مراقب خواهند بود. و به هر حال نتیجه به نفع همه خواهد بود.

۲. به‌طور کلی فایده‌گرایان که از تمام عواقب گزینه‌های مختلف اطلاع کامل دارند، از اصل مساوات پیروی نمی‌کنند. اگرچه اصل مساوات، در شرایطی که هیچ راه روشن دیگری برای تقسیم منابع در دست نیست، می‌تواند راه ایده‌آلی برای حل و فصل صلح‌آمیز مسائل به‌جای تداوم جنگ و دعوا باشد. بر همین اساس است که بهترین دلیل برای قاعده «یک نفر، یک رأی» — که از لوازم دموکراسی است — همین اصل

مساوات است؛ بر خلاف دیدگاه‌هایی که برای طبقه یا گروهی خاص، به دلیل صفتی که گروه مذکور واجد آن است حق رأی بیش‌تری قائل‌اند، مثلاً برای کسانی که تحصیلات بیش‌تری دارند، یا مالیات بیش‌تری می‌پردازند، یا سابقه خدمت نظامی دارند، یا به خدای واقعی واحد ایمان دارند، یا جزء محروم‌ترین طبقات‌اند. (۳۲)

۳. در عمل، فایده‌گرایان معمولاً می‌توانند از توزیع منابع بین کسانی که جزء محروم‌ترین اقشارند حمایت کنند. زیرا اگر کسی دارای امکانات زیادی باشد، دادن امکانات بیش‌تر به او آن‌قدر فایده ندارد که دادن همان امکانات به کسی که چیز زیادی ندارد. اگر به یک نفر از $1/2$ میلیارد نفری که با روزی یک دلار درآمد زندگی می‌کنند ۱۰۰ دلار اضافه بدهیم، به مراتب بیش‌تر از زمانی فایده خواهیم برد که همان ۱۰۰ دلار را به کسی بدهیم که ۶۰ هزار دلار در سال درآمد دارد. به همین ترتیب، اگر قرار باشد ۱۰۰ دلار از کسی پول بگیریم، برای کسی که ۶۰ هزار دلار در سال درآمد دارد رنج به مراتب کم‌تری فراهم کرده‌ایم تا کسی که ۳۶۵ دلار در سال درآمد دارد. این نکته تحت عنوان «کاهش حاشیه‌ای فایده»^۱ شناخته می‌شود. در مقایسه با دادن امکانات به کسی که هنوز نیازهای اساسی‌اش برآورده نشده، دادن امکانات «حاشیه‌ای» بیش‌تر به کسی که نیازهای اساسی‌اش برآورده شده، باعث کاهش مجموع فایده می‌شود. بنابراین، به‌طور کلی فایده‌گرایان خواهان توزیع امکانات بین محروم‌ترین مردم‌اند. اما برعکس رولز، فایده‌گرایان این اصل را مطلق نمی‌دانند. یک فایده‌گرا همیشه به دنبال بیش‌ترین فایده در مجموع است و این فقط بر اساس حساب سرانگشتی است که بیش‌ترین فایده از طریق ازدیاد سهم محروم‌ترین اقشار حاصل می‌شود.

1. Diminishing Marginal Utility

یک فایده‌گرا همچنین باید نکته دیگری را هم در نظر بگیرد. برخی از مردم در کشورهایی زندگی می‌کنند که به دلایل جغرافیایی یا آب‌وهوایی برای رسیدن به سطح معینی از راحتی باید مقدار بیش‌تری انرژی نسبت به مردم بقیه کشورها مصرف کنند. برای مردم این کشورها رعایت استانداردهای سخت و شدید مربوط به انتشار گازهای گلخانه‌ای احتمالاً مستلزم تحمل سختی‌های بیش‌تری خواهد بود. برای مثال، مردم کانادا می‌توانند استدلال کنند که اگر نخواستند برای گرم نگه داشتن خود بیش از حد متوسط انرژی مصرف کنند، اصولاً در بسیاری از مناطق کشورشان قادر به زندگی نیستند. حتی ممکن است ساکنان کشورهای ثروتمند ادعای بزرگ‌تری را هم مطرح کنند. آن‌ها ممکن است ادعا کنند که چون ساکنان مرفه این کشورها به امکاناتی از قبیل استفاده از اتومبیل و یا خنک نگه داشتن خانه‌هایشان در هوای مرطوب و گرم عادت کرده‌اند، با کنار گذاشتن شیوه زندگی پرمصرف‌شان متحمل سختی‌های بیش‌تری می‌شوند تا ساکنان کشورهای فقیری که هیچ‌گاه چنان راحتی‌هایی را تجربه نکرده‌اند.

حتی اگر این ادعاها از جانب کسانی باشد که هم اکنون در وضعیت بسیار بهتری نسبت به بسیاری مردم دنیا زندگی می‌کنند، یک فایده‌گرا نمی‌تواند ادعاهایی از این قبیل را نادیده بگیرد. اما همان‌گونه که خواهیم دید، این ادعاها را می‌توان به شکلی مطرح کرد که با نتایجی که در کل از دیدگاه فایده‌گرایانه به دست می‌آید هماهنگ باشد. این نتیجه کلی آن است که آمریکا و سایر کشورهای ثروتمند باید در مورد کاهش گازهای گلخانه‌ای مسئولیت به مراتب بیش‌تری را نسبت به کشورهای فقیر به دوش گیرند. در واقع، احتمالاً این مسئولیت باید تماماً بر دوش کشورهای ثروتمند باشد.

پیشنهادی برای تحقق عدالت

هریک از چهار مبنایی را که برای تحقق عدالت ذکر کردم می‌توان به تنهایی اصل زیربنای عدالت تلقی و از آن دفاع کرد، یا می‌توان برخی از این اصول را

با هم ترکیب ساخت. پیشنهاد من آن است که مبنای دوم را انتخاب کنیم، هم به دلیل سادگی‌اش که باعث می‌شود توافق سیاسی مناسبی باشد، و هم به دلیل آن‌که احتمالاً منجر به بهبود کیفیت زندگی همهٔ مردم جهان می‌شود. مبنای دوم، با استفاده از پیش‌بینی سازمان ملل در مورد رشد جمعیت کشورها در سال ۲۰۰۵، سهم مساوی‌ای از فاضلاب اتمسفر را برای هر نفر در نظر می‌گیرد.

برخی خواهند گفت که به این ترتیب کشورهای صنعتی مانند آمریکا متحمل سختی‌های زیادی خواهند شد چراکه باید مقدار زیادی از نشر گازهای گلخانه‌ای خود را کم کنند. اما دیدیم که اصل تساوی سهمیهٔ سرانه برای آمریکا و سایر کشورهای صنعتی بسیار سخاوتمندانه‌تر است تا اصول دیگری که دلایل محکمی هم دارند. برای مثال، اگر این اصل را که «هر کس محیط زیست را آلوده کند خودش هم مسئول مخارج پاک‌سازی آن است» با اصل تساوی سهمیه ترکیب کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که تا زمانی که آلودگی‌هایی که کشورهای صنعتی در اتمسفر منتشر کرده‌اند جذب نشده، میزان سهمیهٔ نشر کربن این کشورها باید بسیار کم‌تر از سهمیهٔ سرانه آن‌ها باشد. با وضعیت فعلی، حتی بر مبنای تساوی سهمیهٔ سرانه، کشورهای در حال توسعه برای دست‌کم یک قرن آینده باید به سهمیه‌ای قانع باشند که کم‌تر از حق‌شان است، زیرا در صورتی که کشورهای صنعتی در گذشته به اصل تساوی سهمیهٔ سرانه پایبند مانده بودند اکنون مقدار سهمیهٔ انتشار بیش‌تری به کشورهای فقیر می‌رسید. بنابراین، با اعلام این‌که «بیاید گذشته را فراموش کنیم و همه چیز را دوباره از اول شروع کنیم»، اصل تساوی سهمیهٔ سرانه بسیار بیش‌تر از اصلی که بر مبنای تاریخی است برای کشورهای توسعه‌یافته مطلوب است.

این واقعیت که ۱۷۸ کشور جهان از جمله تمام کشورهای عمدهٔ صنعتی به‌جز آمریکا اکنون برای پیوستن به پیمان کیوتو اعلام آمادگی کرده‌اند آمریکا را از نظر اخلاقی مشخصاً در موضع نامطبوعی قرار می‌دهد. بررسی دقیق

حاکمی از نادرست بودن این ادعاست که انتظار پیمان کیوتو از کشورهای در حال توسعه کم‌تر از چیزی است که باید باشد. امریکایی‌هایی که فکر می‌کنند حتی پیمان کیوتو هم از امریکا انتظار فداکاری بیش از حدی دارد در واقع انتظار دارند که کشورهای فقیر جهان تا ابد خود را ملتزم به میزانی از نشر گازهای گلخانه‌ای کنند که کم‌تر از سهمیه‌ای باشد که کشورهای ثروتمند تاکنون داشته‌اند. چنین انتظاری چه توجیهی می‌تواند داشته باشد؟ از طرف دیگر، اگر انتظار دولت امریکا این نیست، دقیقاً پیشنهاد این کشور چیست؟ این درست است که در بعضی از موارد اگر دیگران سهم خود را ادا نکنند ما هم حق داریم از ادای سهم خود خودداری کنیم. اگر در بین گروهی که به‌طور جمعی غذا می‌خورند و هر کس به نوبت آشپزی می‌کند عده‌ای باشند که غذا بخورند اما هیچ وقت آشپزی نکنند یا در هیچ مورد دیگری کار معادلی برای گروه انجام ندهند، من حق دارم احساس نارضایتی کنم. اما چنین وضعیتی در مورد تغییرات آب و هوا مصداق ندارد. در مورد تغییرات آب و هوا وضعیت بیش‌تر شبیه به کسی است که شیر آب آشپزخانه را باز گذاشته و حاضر نیست آن را ببندد یا آبی را که سرریز کرده و همه جا را گرفته تمیز کند، مگر آن‌که شما که یک نصف لیوان آب ناقابل در آشپزخانه ریخته‌اید متعهد شوید که از این به بعد دیگر آب روی زمین نمی‌ریزید. اکنون دیگر کشورهای صنعتی قبول کرده‌اند که این شیر آب را ببندند (یا به تعبیر دقیق‌تر، جریان آب شیر را کم کنند) درحالی‌که امریکا که از همه بیش‌تر در این موضوع مقصر است به تنهایی و جدای از دیگران همچنان زیر بار هیچ تعهدی در مورد کاهش نشر کربن خود نمی‌رود.

این درست است که پیمان کیوتو از ابتدا کشورهای در حال توسعه را مجبور به رعایت سهمیه معینی نمی‌کند. اما به‌طور کلی فرض بر این است که بعد از آن‌که کشورهای صنعتی شروع به حرکت به سمت تحقق اهداف تعیین‌شده خود کردند، کشورهای در حال توسعه نیز شامل سهمیه‌های لازم الاجرای پیمان مزبور خواهند شد. این همان فرایندی بود که در قرارداد

موفق موترال هم اتفاق افتاد. این قرارداد در مورد گازهایی بود که به لایه اُزن آسیب می‌زنند. هیچ دلیلی در دست نیست که پیمان کیوتو هم به همان شکل پیش نرود. چین بزرگ‌ترین ناشر گازهای گلخانه‌ای در میان کشورهای در حال توسعه است و تنها کشوری است که از نظر میزان نشر این گازها - البته نه به صورت سرانه - در آینده قابل پیش‌بینی با امریکا قابل مقایسه است. با وجود این، و در غیاب هرگونه فشار قانونی، این کشور موفق شده با افزایش بازدهی استفاده از ذغال سنگ، میزان نشر گاز دی اکسید کربن ناشی از سوخت‌های فسیلی خود را تا حد زیادی کاهش دهد. مقدار نشر کربن در چین از حد ۹۰۹ میلیون تن در سال ۱۹۹۶ به ۸۴۸ میلیون تن در سال ۱۹۹۸ کاهش پیدا کرد. در همین حال، میزان نشر کربن در امریکا به بالاترین حد خود، یعنی به ۱۹۰۶ میلیون تن در سال ۲۰۰۰ رسید که از سال قبل ۲/۵ درصد بالاتر بود. (۳۳)

ایراد واقعی اصل تقسیم سرانه ظرفیت اتمسفر برای جذب گازهای گلخانه‌ای به صورت مساوی بین کشورها آن است که تحقق چنین هدفی - یعنی کاهش میزان نشر گازهای گلخانه‌ای به طوری که ظرف ۵، ۱۰، یا ۱۵ سال آینده تولید سرانه این گازها در کشورهای صنعتی به حد قابل قبولی برسد - این کشورها را به شدت نابسامان می‌کند. اما خوشبختانه راه‌حلی وجود دارد که این فرایند را برای کشورهای صنعتی بسیار آسان‌تر می‌سازد بدون این‌که با اصل تساوی سهمیه سرانه منافاتی داشته باشد، و درعین حال منافع زیادی هم برای کشورهای در حال توسعه در بر دارد. این راه‌حل اصل خرید و فروش حق انتشار گازهای گلخانه‌ای است. مبنای اصل خرید و فروش انتشار این گازها همان مبنای تجارت به معنای عام کلمه است. اگر شما می‌توانید کالایی را به قیمتی از دیگران خریداری کنید که ارزان‌تر از مخارجی است که خود باید بابت تولید آن کالا متحمل شوید، در آن صورت بهتر است آن کالا را خریداری کنید تا این‌که خود به تولید آن بپردازید. در موضوع بحث ما، آن‌چه می‌تواند موضوع خرید و فروش باشد حق تولید گازهای گلخانه‌ای

است که بر مبنای سهمیه مساوی سرانه محاسبه شده و قابل مبادله است. کشوری مانند امریکا که هم اکنون بیش از سهمیه خود گاز گلخانه‌ای تولید می‌کند، علاوه بر تمام سهمیه خود احتیاج به مقداری سهمیه اضافی دارد. اما کشوری مثل روسیه که هم اکنون همه سهمیه خود را استفاده نمی‌کند می‌تواند سهمیه مازاد خود را به فروش برساند. اگر انتقال سهمیه ممکن نبود، امریکا می‌بایست میزان نشر گازهای گلخانه‌ای خود را ناگهان تا حدود یک پنجم مقدار فعلی کم می‌کرد، که این از نظر سیاسی غیرممکن بود. بر عکس، روسیه هیچ انگیزه‌ای برای پایین نگاه داشتن میزان نشر خود و عدم استفاده از تمام سهمیه خود را نداشت. با پذیرفتن اصل خرید و فروش سهمیه نشر، روسیه انگیزه‌ای دارد برای آن‌که میزان سهمیه قابل فروش خود را حداکثر کند، و امریکا هم می‌تواند سهمیه اضافی مورد نیاز خود را خریداری کند تا از برهم خوردن کامل اقتصاد خود جلوگیری کند. (۳۴)

اگرچه ممکن است بعضی‌ها فکر کنند که خرید و فروش سهمیه انتشار به امریکا اجازه می‌دهد که به آسانی از زیر مسئولیت خود شانه خالی کند، اما باید توجه داشت که هدف این نیست که کشورهایی که میزان انتشار زیادی دارند تنبیه شوند، بلکه هدف رسیدن به بهترین نتیجه برای اتمسفر است. احتمال رسیدن به این هدف از طریق قبول اصل خرید و فروش سهمیه انتشار بیشتر است تا با ممنوع کردن آن. پیمان کیوتو اجازه می‌دهد کشورهایی که ملزم به رعایت سهمیه خاصی اند به خرید و فروش سهمیه‌هایشان بپردازند، و این نکته‌ای بود که در اجلاس‌های بعدی در بن و مراکش نیز تأیید شد. بنابراین، روسیه سهمیه معینی دارد و می‌تواند آن را به فروش برساند، اما کشورهایی مثل هند، بنگلادش، موزامبیک، اتیوپی، و بسیاری از کشورهای دیگر چنان سهمیه‌ای ندارند. البته اگر به همه کشورها سهمیه‌ای داده می‌شد که بر مبنای سهم سرانه هر کشور از کل میزان تعیین شده نشر کربن محاسبه شده بود و همه کشورها هم ملزم به رعایت آن بودند، خرید و فروش سهمیه نشر بسیار مؤثرتر می‌شد و نتایج بسیار بهتری هم می‌یافت. همان‌گونه که قبلاً

دیدیم، حتی کسی مثل بورن لامبرگ هم که در مورد امور محیط زیست موضعی شکاکانه دارد این موضوع را می‌پذیرد که در صورت تحقق اصل خرید و فروش سهمیه نشر در سطح جهانی، پیمان کیوتو از نظر اقتصادی به سوددهی خالص خواهد رسید. به علاوه، اصل خرید و فروش جهانی سهمیه نشر فقیرترین کشورهای دنیا را صاحب منبعی می‌کند که کشورهای ثروتمند به آن احتیاج بسیار دارند، منبعی که برای تأمین احتیاجات‌شان می‌توانند آن را با مواد مورد نیازشان مبادله کنند. در واقع، چنین نتایجی، بنا بر بسیاری از نظریه‌های عدالت و فایده، بسیار خوب است. این موضوع همچنین می‌تواند به بسیاری از بحث‌های مربوط به الزامی کردن سهمیه‌ها برای کشورهای در حال توسعه خاتمه دهد، چرا که این کشورها سود زیادی از این الزامی شدن خواهند برد.

از آن‌جا که خرید و فروش سهمیه انتشار در سطح جهانی هم ممکن است و هم مطلوب، این خرید و فروش به دو اشکال که به تخصیص سهمیه انتشار گازه‌های گلخانه‌ای بر مبنای سرانه و به‌طور مساوی گرفته می‌شود هم پاسخ می‌دهد. اولین اشکال نتیجه برخوردی فایده‌گرایانه برای حل این گونه مسائل است. آن اشکال این است که کشورهایی مثل کانادا در صورتی که مجبور باشند میزان انتشار گازهای گلخانه‌ای خود را آن‌قدر کم کنند که سهمیه سرانه آن‌ها مساوی سهمیه سرانه کشوری مثل مکزیک شود دچار سختی‌های زیادی خواهند شد، زیرا مردم کانادا نیاز به انرژی بیش‌تری برای زمستان دارند. اما معنای خرید و فروش سهمیه انتشار در سطح جهانی این است که کانادا می‌تواند سهمیه اضافی مورد نیاز خود را از کشورهایی که به تمام سهمیه خود احتیاج ندارند خریداری کند. بنابراین، وقتی هوا خیلی سرد یا خیلی گرم است و ما درجه حرارت درون خانه را در حد مطبوعی نگه می‌داریم، در واقع بار اضافه‌ای بر دوش اتمسفر می‌گذاریم، و نیروهای بازار برای این بار اضافه ارزش‌گذاری می‌کنند. ساکنان کشورهای ثروتمند می‌توانند انتخاب کنند و اگر بخواهند این بهای اضافه را پردازند و خود را

بسته به مورد گرم یا خنک نگه دارند. اما این طور نیست که با این کار آن‌ها برای خود مزیتی قائل شده و همان مزیت را از کشورهای فقیر دریغ کرده باشند، زیرا در این صورت کشورهای فقیر از فروش سهمیه خود سود می‌برند. بنابراین، فرض سختی و مشقت زیاد نمی‌تواند توجیه‌گر اختصاص سهمیه سرانه بیش‌تر به کشورهای ثروتمند باشد.

خرید و فروش سهمیه انتشار در سطح جهانی به اشکال دومی نیز پاسخ می‌دهد. اشکال مذکور این است که تساوی سرانه سهمیه انتشار منجر به کاهش بازده تولید می‌شود. علت آن است که کشورهایی که سطح صنعت در آن‌ها چندان بالا نیست می‌توانند به تولیدات خود ادامه دهند، اگرچه به ازای هر واحد فعالیت اقتصادی، نسبت به کشورهای کاملاً صنعتی، مقدار بیش‌تری گاز گلخانه‌ای منتشر کنند. از طرف دیگر، کشورهای پیشرفته صنعتی باید از ظرفیت تولید خود کم کنند، اگرچه به ازای هر واحد فعالیت اقتصادی مقدار کم‌تری گاز گلخانه‌ای منتشر کنند. اما همان‌طور که دیدیم، وضعیت فعلی طوری است که به کشورهایی که گازهای گلخانه‌ای تولید می‌کنند اجازه می‌دهد از ثمره اقتصادی فعالیت‌های خود بهره‌مند شوند، درحالی‌که مخارج این آلودگی‌ها را به دوش کشورهای ثالثی می‌اندازند که ممکن است از ثمرات این تولید زیاد سود ببرند یا نبرند. این نتیجه‌ای است که نه عادلانه است و نه بازده زیادی دارد. اگر سیستم کاملاً قانونمندی وجود داشته باشد که بر مبنای دو اصل سهمیه سرانه و خرید و فروش سهمیه انتشار در سطح جهانی بنا شده باشد، با احتساب مخارج واقعی تولید، راه‌حلی می‌یابد که هم بازدهی خوبی دارد هم عادلانه است.

درمورد خرید و فروش سهمیه در سطح جهانی دو اشکال جدی وجود دارد، یک اشکال علمی و یک اشکال اخلاقی. اشکال علمی این است که وسایل لازم برای اندازه‌گیری دقیق نشر گازهای گلخانه‌ای برای همه کشورها در دست نیست، و بنابراین نمی‌توان دانست هر کشوری چه میزان سهمیه می‌تواند بفروشد یا باید بخرد. این مسئله‌ای است که احتیاج به تحقیقات

بیشتر دارد، اما این مشکلی نیست که در درازمدت قابل حل نباشد. تا زمانی که سهمیه‌ها تقریبی ولی عادلانه باشند لازم نیست به دقت و تا آخرین رقم ممکن محاسبه شوند. اشکال اخلاقی این است که خرید و فروش سهمیه انتشار تنها در صورتی کمک به کشورهای فقیر تلقی می‌شود که دولت‌های حاکم بر این کشورها درآمد حاصل را به سود مردم این کشورها استفاده کنند. بعضی از این کشورها را دیکتاتورهای فاسدی اداره می‌کنند که بیشتر به افزایش مخارج نظامی یا پرکردن حساب‌های خود در بانک‌های سويس علاقه‌مندند. خرید و فروش سهمیه انتشار صرفاً منبع درآمد جدیدی برای تأمین این‌گونه اهداف در اختیار آن‌ها می‌گذارد.

اشکال اخلاقی فوق مشابه مسئله‌ای است که در انتهای فصل بعدی - که در مورد تجارت، مشروعیت، و دموکراسی است - به آن می‌پردازیم، و راه حل پیشنهادی من احتمالاً پس از خواندن آن فصل روشن‌تر خواهد شد. بر اساس این راه‌حل، نباید رژیم‌های دیکتاتوری فاسدی را که تنها به فکر بقا و سود خودند به منزله دولت مشروع کشوری که سهمیه‌ای اضافی برای فروش دارد به رسمیت شناخت. وقتی حکومت مشروعی برای دریافت درآمد ناشی از فروش سهمیه وجود ندارد، مرجعی بین‌المللی که به سازمان ملل پاسخگو است می‌تواند فروش سهمیه آن کشور را اداره کند. این مرجع می‌تواند درآمد حاصل را در حسابی به صورت امانی نگه دارد تا زمانی که کشور مزبور دارای دولتی شود که بتواند به حق ادعا کند که وجوه مزبور را به سود همه مردم استفاده خواهد کرد.

بیرون آمدن از عالم خیال؟

از دیدگاه ناظران بدبین صحنه سیاسی واشنگتن تمام این بحث‌ها به نحو مضحکی دور از واقع‌بینی سیاسی است. دولت جرج بوش به پیمان کیوتو پشت پا زده است و این به امریکا اجازه می‌دهد به تولید گاز دی‌اکسید کربن، دست‌کم به میزان چهار برابر سهمیه سرانه خود، ادامه دهد. از سال ۱۹۹۰ تا

به حال میزان گازهای گلخانه‌ای که امریکا منتشر کرده به ۱۴ درصد افزایش یافته است. اقدامات نیم‌بندی که دولت بوش برای کاهش مصرف انرژی پیشنهاد کرده در بهترین شرایط فقط این تغییرات را آهسته می‌کند، اما جهت آن را معکوس نمی‌کند. بنابراین، بحث در مورد طرح‌هایی که احتمال قبول آن از طرف دولت امریکا بسیار کم‌تر از پیمان کیوتو است چه فایده‌ای دارد؟

هدف فصل حاضر این است که نشان دهد هیچ مبنای اخلاقی‌ای برای وضعیت فعلی توزیع ظرفیت اتمسفر وجود ندارد، چراکه با در نظر گرفتن ظرفیت اتمسفر در جذب گازهای گلخانه‌ای، حفظ وضعیت فعلی منجر به تغییرات شدید آب و هوای زمین می‌شود. ممکن است کشورهای صنعتی بخواهند وضعیت فعلی توزیع را حفظ کنند (چیزی که امریکا می‌خواهد) یا این‌که بخواهند از وضعیت فعلی به مثابه نقطه آغازی برای سیستم توزیع نوین ظرفیت اتمسفر زمین استفاده کنند (آن‌طور که کشورهای امضاکننده پیمان کیوتو می‌خواهند). در هر دو صورت، این کشورها بر اساس حق حاکمیت ملی‌ای که برای خود قائل‌اند عمل می‌کنند. هم به علت این حاکمیت ملی ادعایی، و هم صرفاً به علت نیروی نظامی‌ای که این کشورها دارند، هیچ‌کس نمی‌تواند راه حلی را که از نظر اخلاقی قابل دفاع‌تر باشد بر آن‌ها تحمیل کند. اگر ساکنان کشورهای صنعتی ندانند که راه حل عادلانه مشکل گرم شدن کره زمین چیست، نمی‌توانند این نکته را درک کنند که موضع کسانی که حتی از پیوستن به پیمان کیوتو خودداری می‌کنند تا چه اندازه آشکارا خودپسندانه است. از طرف دیگر، اگر بتوان دورنمای راه حلی عادلانه برای این مشکل را پیش چشم مردم ترسیم کرد در آن صورت شاید بتوان سیاست‌های فعلی امریکا را تغییر داد. سیاست‌هایی که مانع همکاری بین‌المللی در مورد مسئله‌ای است که بر تمام موجودات کره زمین اثر می‌گذارد.

بگذارید پیامدهای این وضعیت را کمی بیش‌تر بررسی کنیم. امروزه اکثریت قریب به اتفاق کشورهای جهان در لزوم کاهش زیاد انتشار گازهای گلخانه‌ای اتفاق نظر دارند. همچنین همه کشورهای عمده صنعتی - به جز یک

کشور- متعهد شده‌اند که در این زمینه کاری انجام دهند. آن یک کشور، که از قضا بزرگ‌ترین تولیدکننده گازهای گلخانه‌ای هم هست، از دادن تعهد برای کاهش میزان نشر کربن خود خودداری می‌کند. مواجهه با مواردی از این قبیل انگیزه‌ای است برای این‌که راجع به تأسیس مؤسسات یا اصول و قوانینی بین‌المللی بیندیشیم که بر اساس آن بتوان شمول حاکمیت ملی را محدود کرد. کشورهایی که زمین‌هایشان در اثر گرم شدن کره زمین و بالا آمدن سطح دریاها زیر آب می‌رود باید بتوانند خسارت خود را از کشورهایی که بیش از سهم عادلانه خود گاز گلخانه‌ای منتشر می‌کنند بگیرند. راه حل دیگری که می‌توان تصور کرد تحریم‌های بین‌المللی است. تاکنون در چندین مورد سازمان ملل برای مقابله با کشورهایی که به نظر می‌رسیده مشغول به انجام کارهایی نادرست بوده‌اند از تحریم‌های مختلفی استفاده کرده است. می‌توان استدلال کرد که استفاده از تحریم بر ضد کشوری که باعث بروز خساراتی غالباً مهلک برای ساکنان دیگر کشورها می‌شود توجیه قوی‌تری دارد تا تحریم کشوری مثل افریقای جنوبی تحت رژیم آپارتاید، چراکه دولت آپارتاید، با وجود زشتی سیاست‌های تبعیض نژادی‌اش، تهدیدی برای کشورهای دیگر نبود (اگرچه در فصل چهارم کتاب در این باره بحث می‌کنیم که آیا این می‌تواند دلیلی برای مداخله در کشوری باشد که حکومتش حقوق شهروندان خود را نقض می‌کند یا نه). آیا غیرقابل تصور است که روزی سازمان مللی اصلاح شده و قوی‌تر علیه کشورهایی که نقش خود را در اقدامات جهانی برای حفاظت محیط زیست ایفا نمی‌کنند تحریم‌هایی را اعمال کند؟

فصل سوم

اقتصاد واحد

جنبال سازمان تجارت جهانی

منتقدان فرایند جهانی شدن معتقدند که یک سازمان بیش از هر عامل دیگری مسئول پیش رفتن فرایند جهانی شدن - آن هم در مسیر نادرست - است، و آن هم سازمان تجارت جهانی (WTO) است. تونی کلارک^۱، رئیس مؤسسه پلاریس^۲ که مرکز آن در شهر اوتاواست، در توصیف WTO نظری را ابراز می‌کند که امروزه بسیار رایج شده است. او می‌گوید WTO مکانیزمی است برای «سرعت دادن و گسترش انتقال حق حاکمیت مردم از کشورهای ملی به شرکت‌های جهانی»^(۱) امروزه اعتراض علیه توسعه اقتصاد واحد جهانی آن قدر عادی شده که مشکل بتوان ذهنیت رایج قبل از کنفرانس WTO را که در سال ۱۹۹۹ در شهر سیاتل بر پا شد به یاد آورد. تا پیش از آن کنفرانس، اکثر مردم آمریکا حتی اسم سازمان تجارت جهانی را نشنیده بودند. قبل از آن وقایع مهیج در سیاتل، اگر رسانه‌های همگانی ذکری هم از WTO می‌کردند تنها محدود به عباراتی پر تب و تاب راجع به فواید سرشار اقتصادی ناشی از

1. Tony Clarke

۲. Polaris Institute، مؤسسه‌ای در کانادا که هدف آن افزایش دخالت شهروندان در تعیین سرنوشت خود به‌خصوص در مقابل سازمان‌های تجاری بزرگ است. -م.

گسترش تجارت جهانی بود. یکی از تشبیهاتی که در آن دوران بسیار به کار برده می‌شد این بود که «وقتی سطح آب بالا بیاید همه قایق‌ها را بلند می‌کند،» و به این ترتیب قرار بود فواید ناشی از رشد اقتصاد جهانی به فقیرترین کشورها هم برسد. عده بسیار کمی فکر می‌کردند که ضدیت با WTO جدی است و عده زیادی به شدت مخالف برنامه این سازمان برای از میان برداشتن موانع فکر می‌کردند تجارت جهانی اند. صحنه‌هایی که در تلویزیون به نمایش در آمد افکار عمومی مردم آمریکا را به وجود مخالفت با WTO آگاه کرد. این صحنه‌ها تظاهرکنندگانی را در سیاتل نشان می‌داد که برای اعتراض به تصمیمات WTO خود را به شکل لاک‌پشت‌های دریایی در آورده بودند، یا آنارشیست‌هایی که لباس سیاه پوشیده بودند و به سمت قلعه‌های فرماندهی سرمایه‌داری جهانی آجر پرتاب می‌کردند، و یا حتی مردم عادی آمریکایی که اعضای اتحادیه‌های کارگری بودند و علیه واردات کالاهای ارزانی که محصول کار کودکان بود راه‌پیمایی می‌کردند. وقتی تظاهرکنندگان به شکلی غیرمنتظره موفق شدند برنامه‌های رؤسای جمهور و نخست‌وزیران شرکت‌کننده در آن کنفرانس را به هم بزنند، ناگهان به خبر صفحه اول روزنامه‌ها بدل شدند. وقتی دور جدید مذاکرات تجاری که قرار بود در سیاتل برپا شود آغاز نشد، تأثیر تظاهرکنندگان بیش از پیش شد. حتی در آن موقع هم واکنش اولیه مفسران رسانه‌ها عبارت بود از سردرگمی، عدم درک وضعیت، و تمسخر. تامس فریدمن سرمقاله‌ای را که برای روزنامه نیویورک تایمز نوشته بود چنین آغاز کرد: «آیا این روزها در اخبار چیزی مسخره‌تر از جریان تظاهرات بر ضد سازمان تجارت جهانی در سیاتل یافت می‌شود؟» او سپس در ادامه معترضان را چنین توصیف می‌کند: «کشتی نوحی پر از کسانی که به مسطح بودن زمین معتقدند، اتحادیه‌های صنفی که خواستار حفظ وضع موجودند، و یک مشت جوان تازه به دوران رسیده که به دنبال نشئگی سال‌های ۱۹۶۰ بودند.» (۲) اما این معترضان «مسخره» موفق شدند اساساً بحث تازه‌ای را در مورد اثرات تجارت جهانی و WTO آغاز کنند.

جالب است از خود پرسیم آیا منتقدان کشورهای گوناگون تاکنون هیچ ازمایی - به جز سازمان‌های جنایتکار - را به اندازه WTO بر اساس این همه دلیل مختلف، به این شدت محکوم کرده‌اند؟ به گفته ویکتور منوتی^۱، رئیس «برنامه محیط زیست»^۲ در «مجمع بین‌المللی جهانی شدن»^۳ که مقر آن در آمریکا است، سیستم تجارتی و سرمایه‌گذاری‌ای که WTO مشوق آن است «جلوی نیروهای اقتصاد جهانی را باز گذاشته است. این نیروها به شکلی پایادین برای هر نوع جنگلداری مبتنی بر سیاست‌های اکوسیستمی سالم مجازات تعیین می‌کنند و بر عکس، مشوق اقدامات مخربی‌اند که منجر به «سریع انهدام جنگل‌ها می‌شود.» (۳) از نظر «سازمان شفقت در زراعت جهانی»^۴ که یک سازمان انگلیسی پیشرو در حمایت از حیوانات اهلی است، سازمان تجارت جهانی «امروزه بزرگ‌ترین تهدید علیه بهزیستی حیوانات^۵ است.» (۴) مارتین کور^۶، رئیس سازمان شبکه جهان سوم^۷ که در مالزی مستقر است، ادعا می‌کند که «WTO ابزاری است برای کنترل کشورهای جنوب.» (۵) و اندانا شیوا^۸ مؤسس و رئیس «بنیاد تحقیقات علمی، فناوری، و بوم‌شناسی»^۹ هند و مؤلف کتاب سرقت محیط زیست: دانش و تاراج طبیعت^{۱۰} است. او در مورد قوانین WTO چنین می‌نویسد: «این‌ها قوانینی‌اند برای سرقت، که در لباس محاسبات و اصطلاحات قانونی مخفی شده‌اند.» و اندانا شیوا در مورد تجارت آزاد مواد غذایی و کشاورزی در سطح جهانی چنین می‌گوید: [این تجارت] «بزرگ‌ترین برنامه تولید پناهنده در جهان» است، و اگر بخواهیم از تعارفات بگذریم باید بگوییم که این نوع از تجارت آزاد «منجر به بردگی

1. Victor Menotti

2. Environment Program

3. International Forum on Globalization (IFG)

4. Compassion in World Farming

5. Animal Welfare

6. Martin Khor

7. Third World Network

8. Vandana Shiva

9. Foundation for Science, Technology, and Ecology

10. *Biopiracy: The Plunder of Nature and Knowledge*

می‌شود.» (۶) روی هم رفته، بسیاری از این منتقدان با نظر زاپاتیست‌ها^۱ - گروهی متشکل از کشاورزان مکزیکی - در مورد WTO موافق‌اند که به‌طور خلاصه WTO را «بزرگ‌ترین دشمن بشریت» توصیف کرده‌اند. (۷)

چند هفته بعد از شکست کنفرانس سیاتل گذرم به شهر داووس^۲ در سوئیس افتاد. از من برای سخنرانی در کنفرانس سالانه مجمع جهانی اقتصاد دعوت شده بود. دیدگاه‌های قبل از کنفرانس سیاتل - همچنین سردرگمی ناشی از عدم درک اعتراض‌ها - در فضای کنفرانس مشهود بود. شنیدم که سیاستمدارانی مانند ارنستو زدیلو^۳ رئیس جمهوری مکزیک، و کسانی مانند لوئیس کمبل^۴ رئیس هیئت مدیره شرکت تکسترون^۵ - شرکتی با گردش سرمایه بیش از ده میلیارد دلار در سال - تظاهرکنندگان مذکور را بدون معطلی متعلق به یکی از دو گروه زیر خوانده، مواضع هر دو گروه را مردود اعلام کردند: کسانی که صادقانه در فکر حفاظت از محیط زیست و کمک به مردم محروم جهان‌اند اما به خاطر سادگی و به دلیل احساسات‌شان دچار اشتباه شده‌اند؛ و گروهی که تحت لوای حمایت از حقوق بشر و محیط زیست در واقع به دنبال حفظ مشاغل پردرآمد خود در صنایعی‌اند که بازده تولیدی زیادی ندارد، و برای رسیدن به این هدف طرفدار افزایش مالیات بر واردات‌اند. چنین مالیات‌هایی به نوبه خود هم باعث ازدیاد قیمت‌ها برای مصرف‌کنندگان داخلی می‌شود و هم کارگران کشورهای توسعه‌نیافته را در فقری هولناک رها می‌کند.

در کنفرانس داووس آراء مخالفی هم ابراز می‌شد. یکی از رهبران کارگری آمریکا به نام جان سوینی^۶ و همین‌طور مارتین کور (رئیس سازمان شبکه جهان سوم) علیه دیدگاه غالب سخنرانی کردند، اگرچه در ابتدا حاضران در کنفرانس (که از رؤسای شرکت‌های بزرگ و رهبران مؤسسات اقتصادی و

1. Zapatistas

2. Davos

3. Ernesto Zedillo

4. Lewis Campbell

5. Textron

6. John Sweeney

مالی کشورهای مختلف تشکیل شده بودند) چندان روی خوشی به سخنان آنان نشان ندادند. اما تونی بلر نخست وزیر وقت انگلیس و بیل کلینتون رئیس جمهوری وقت امریکا نشان دادند که نسبت به اکثر رؤسای شرکت‌های بزرگ حاضر در جلسه از هوش بیش‌تری برخوردارند. این دو اذعان کردند که مخالفان در طرح بعضی از مسائل محقاند و این مسائل نیاز به بررسی جدی بیش‌تری دارد. با وجود این، راجع به این‌که این مسائل چه هستند و یا چگونه باید حل شوند هیچ بحث جدی‌ای نشد. ظاهراً همه حاضران در این‌که جهانی‌شدن از نظر اقتصادی مفید است متفق‌القول بودند، و همچنین فرض همه این بود که اگر چیزی از نظر اقتصادی خوب باشد حتماً از همه جهات خوب است. بنابراین، سؤال اصلی این بود که چگونه می‌توان از شر مخالفان مزاحم راحت شد و با سرعت بیش‌تری به سمت تحقق اقتصاد واحد جهانی پیش رفت، اقتصادی که در آن هیچ‌گونه مانعی در مقابل تجارت یا سرمایه‌گذاری بین کشورهای مختلف متصور نیست. به قول زدیلو، تنها گزینه دیگری که در پیش رو بود «جهان‌هراسی»^۱ بود. (۸)

مجمع بین‌المللی جهانی‌شدن^۲ (IFG) که یکی از مهم‌ترین منتقدان WTO است به سازمان‌دهی اعتراضات سیاتل کمک می‌کرد. در سپتامبر سال ۲۰۰۰ و همزمان با اجلاس هزاره سازمان ملل، IFG اجلاسی را در نیویورک ترتیب داد که عنوان آن «جهانی‌شدن و نقش سازمان ملل» بود. این اجلاس با کنفرانس داووس در تضاد کامل بود. سخنرانان یکی پس از دیگری، ده ساعت تمام، به WTO و قدرت شرکت‌های بزرگ در سطح جهان حمله کردند. از هیچ‌یک از طرفداران WTO برای سخنرانی دعوت نشده بود، و هیچ فرصتی هم برای سؤال و یا بحث در مورد سخنرانی‌ها نبود. با این‌که به‌طور کلی مجمع بین‌المللی جهانی‌شدن از شرکت مردم عادی در فرایندهای

1. Globaphobia

2. The International Forum on Globalization

تصمیم‌گیری استقبال می‌کند، کنفرانس مجمع جهانی اقتصاد به مشارکت حضار در بحث‌ها روی خوش بیش‌تری نشان داد و تنوع نظرهای عرضه شده در آن بیش‌تر بود.

از آن زمان به بعد، همزمان با کنفرانس‌های سازمان‌های بین‌المللی از قبیل WTO و بانک جهانی در شهرهای مختلف جهان - از سیاتل گرفته تا واشنگتن، پراگ، ملبورن، کبک سیتی، گوتنبرگ، ژنو، و نیویورک - تظاهرات مخالفان هم بر پا شده است. اما متأسفانه بررسی دقیق مشکلات و تحلیل روشنگرانه مسائل دشوار و بنیادین ناشی از جهانی‌شدن، جای خود را به جدل و لفاظی‌های پر آب و رنگ اما کم‌محتوا داده است. هر طرف فقط با هواداران خود سخن می‌گوید؛ هوادارانی که قبل از هر بحثی تصمیم خود را در مورد این‌که حق با کیست گرفته‌اند. صحنه‌های بی‌پایان و تکراری و نمایش‌های خیابانی فرصتی برای بحث‌های لازم و سازنده فراهم نمی‌کند. بحث‌های اقتصادی منجر به سؤالاتی می‌شود که اساساً مربوط به ارزش‌هایند، و اقتصاددانان هم معمولاً آن‌قدر سرگرم اوضاع بازارند که به ارزش‌هایی که ربط مستقیمی به بازار ندارند توجه کافی نمی‌کنند.

چهار اتهام

از میان اتهامات گوناگونی که معمولاً به WTO زده می‌شود چهار اتهام عمده در تمام ارزیابی‌های نقش این سازمان و به‌طور کلی، جهانی‌شدن اقتصاد مطرح می‌شوند. این موارد در شکل‌گیری جهانی متفاوت با آنچه تاکنون بوده نقشی عمده ایفا می‌کنند:

۱. WTO به ملاحظات اقتصادی بیش از حفظ محیط زیست، بهزیستی حیوانات، و یا حتی حقوق بشر بها می‌دهد.
۲. WTO حق حاکمیت ملی را تضعیف می‌کند.
۳. WTO سازمانی غیردموکراتیک است.
۴. WTO باعث تشدید نابرابری‌ها می‌شود، (یا حتی از آن هم بدتر) باعث

می‌شود ثروتمندان ثروتمندتر شوند، و وضع کشورهای فقیر حتی از آن‌چه بود هم بدتر شود.

پیش از آن‌که بتوان این اتهامات را بررسی کرد، لازم است راجع به بعضی از مقدمات صحبت شود. سازمان تجارت جهانی به همت کشورهای عضو «موافقت‌نامه عمومی گمرک و تجارت»^۱ یا GATT و در پی مذاکرات انجام شده در نشست اوروگوئه^۲ به وجود آمد. این سازمان در سال ۱۹۹۵ تشکیل شد و تا ژانویه سال ۲۰۰۲، تعداد ۱۴۴ کشور به عضویت آن درآمدند که بیش از ۹۷ درصد اقتصاد جهان را در دست داشتند. (۹) اگرچه ظاهراً WTO سازمان تازه تأسیسی است، در واقع جانشین سازمان GATT است که خود ۵۰ سال سابقه دارد. فلسفه وجودی آن هم اساساً با فلسفه وجودی GATT یکسان است، و آن فلسفه عبارت است از این باور که به‌طور متوسط و در دراز مدت تجارت آزاد باعث بهبود وضعیت مردم می‌شود. این باور بر همان منطق معمول بازار استوار شده است: اگر دو نفر توانایی‌های مختلفی برای تولید محصولی داشته باشند که مورد نیاز هر دو آنهاست، بهتر است که هر کدام از آن دو در زمینه‌ای کار کند که نسبت به دیگری بازده بیشتری دارد (یا عدم بازدهی کم‌تری دارد) و سپس محصول کارشان را با هم مبادله کنند. در این صورت نتیجه کار بهتر از زمانی خواهد شد که هر کدام تمام محصولات مورد نیاز خود را به تنهایی تولید کند. طرفداران تجارت جهانی ادعا می‌کنند این اصل در همه موارد صادق است. مادامی که هزینه تجارت از مابه‌التفاوت مخارج تولید کالا کم‌تر باشد، فرقی نمی‌کند اگر دو نفر مذکور همسایه باشند و یا در دو سوی زمین زندگی کنند. همچنین آزادی تجارت باید علی‌الخصوص برای کشورهایی که نیروی کار ارزان دارند مفید باشد، چرا که در این کشورها محصول معینی را می‌توان با قیمت کم‌تری نسبت به کشورهایی که در آن‌ها نیروی کار گران است

1. General Agreement on Tariffs and Trade (GATT)

2. Uruguay Round

تولید کرد. بنابراین، می‌توان انتظار داشت که میزان تقاضا برای نیروی کار در چنین کشورهایی افزایش یابد، و وقتی یافتن نیروی کار مشکل شود، درآمدها هم بالا می‌رود. در نتیجه، وجود بازار آزاد نه تنها وضع مردم دنیا را به‌طور کلی بهبود می‌بخشد، بلکه علی‌الخصوص کمکی برای مردم کشورهای فقیر است. موافقت‌نامه‌ای که مبنای تأسیس WTO بود به این سازمان اجازه می‌دهد که در مورد تجارت آزاد مجموعه‌ای از قوانین و توافق‌ها را وضع کند. هم اکنون حجم این قوانین به بیش از ۳۰ هزار صفحه رسیده است. (۱۰) هرگاه یکی از کشورهای عضو بر این باور باشد که یکی دیگر از کشورهای عضو با نقض این قوانین به آن اجحاف کرده است، می‌تواند شکایت کند. اگر امکان میانجی‌گری بین دو کشور نباشد، کمیته حل اختلافی متشکل از حقوقدانان و متخصصان تجارت و حقوق تشکیل می‌شود و اختلاف مذکور را بررسی می‌کند. این کمیته‌های حل اختلاف بزرگ‌ترین وجه تفاوت GATT قدیم و WTO جدید است. کمیته‌های حل اختلاف رسماً اختلاف را حل نمی‌کنند بلکه تصمیم خود را به اعضا پیشنهاد می‌دهند. اما عملاً پیشنهاد کمیته حل اختلاف همواره مورد قبول واقع می‌شود. اگر شکایت همچنان ادامه یابد و کشور مذکور همچنان به نقض مقررات WTO ادامه دهد، می‌توان مجازات‌های شدیدی علیه آن اعمال کرد، از جمله می‌توان کالاهای خود آن کشور را مشمول تعرفه‌های گمرکی قرار داد. اکنون می‌توانیم به نوبت به بررسی چهار اتهام اصلی علیه WTO بپردازیم.

اتهام اول: برای WTO اقتصاد مقدم بر هر چیز دیگر است

در نظر اول چندان روشن نیست که چرا سازمانی که با برداشتن موانع تجارت سر و کار دارد باید در مسائلی از قبیل حفظ محیط زیست، بهزیستی^۱

۱. نویسنده از اصطلاح animal welfare استفاده کرده که ناظر به تأکید وی بر حقوق حیوانات است.

بیوانات، و یا حقوق بشر دخالت کند. در واقع، خود WTO ادعا می‌کند که این تصور سوء تفاهم محض است. در جزوه‌ای به نام ده سوء تفاهم رایج دربارهٔ WTO^۱ که به توضیح برای عامه مخاطبان نوشته شده است، چهارمین مورد «سوء تفاهم» از میان سوء تفاهم‌های رایج چنین معرفی شده است:

در WTO منافع اقتصادی بر حفظ محیط زیست تقدم دارد.

در توضیح این‌که چرا چنان برداشتی صرفاً یک سوء تفاهم است، جزوه مذکور متذکر می‌شود که در گزارش کمیته حل اختلاف WTO دربارهٔ موضوع لای پشت‌های دریایی^۲ صریحاً اعلام شده است که اعضای WTO «می‌توانند و موظف‌اند که تمام اقدامات لازم را برای حفاظت از گونه‌های در معرض خطر انقراض انجام دهند، و در واقع چنین اقداماتی را به عمل هم می‌آورند.» این جزوه چنین ادامه می‌دهد:

آنچه در مقررات WTO اهمیت دارد این است که اقدامات انجام شده برای حفاظت از محیط زیست نباید غیر منصفانه باشد. به عنوان مثال، نمی‌توان به بهانه این اقدامات بین کشورهای مختلف تبعیض قائل شد. نمی‌توان در مورد تولیدکنندگان داخلی با مدارا رفتار کرد و همزمان نسبت به کالاها و خدمات خارجی سخت‌گیر بود. (۱۱)

ظاهر این اصل کاملاً معقول است. WTO به کشورهای عضو اجازه می‌دهد که با اعمال سیاست‌های حفظ محیط زیست از موجودات در خطر نابودی محافظت کنند، اما به شرطی که در رفتار خود منصفانه عمل کنند و تحت عنوان حفاظت از محیط زیست به حمایت از صنایع داخلی خود نپردازند. در بعضی از روش‌های صید ماهی تن، به دلفین‌ها هم آسیب

1. 10 Common Misunderstandings About WTO

۲. در مورد موضوع لای پشت‌های دریایی بعداً در همین فصل بحث خواهد شد. م.

می‌رسد. پس در این صورت، مثلاً آمریکا می‌تواند جلوی واردات ماهی تنی را که با چنین روش‌هایی صید شده بگیرد، اما به شرطی که فروش ماهی تنی را که کشتی‌های آمریکایی به همین روش و در آب‌های آمریکا صید کرده‌اند نیز قدغن کند. اگر این فرض درست باشد، ظاهراً منتقدان WTO که مدعی‌اند این سازمان با حفاظت از محیط زیست مخالف است کاملاً در اشتباه‌اند. به نظر می‌رسد WTO فقط مخالف اقداماتی است که به بهانه حفاظت از محیط زیست در واقع از صنایع داخلی در مقابل رقابت خارجی حفاظت می‌کند. اگر WTO قوانین آمریکا را در مورد حفاظت از دلفین‌ها و یا لاک‌پشت‌های دریایی به دلایل ذکر شده نقض می‌کند، تقصیر به گردن WTO نیست بلکه مقصر امریکا است) WTO که قوانینی وضع کرده تا از تولیدکنندگان داخلی خود حمایت کند.

اجلاس نخست‌وزیران کشورهای عضو WTO در دوحه، پایتخت قطر، در نوامبر سال ۲۰۰۱ بر سر بیانیه‌ای به توافق رسید که همین موضوع را تأیید می‌کند:

ما این اصل را به رسمیت می‌شناسیم که بنابر قوانین WTO، اگر کشوری در حدّی که خود صلاح می‌داند دست به اقداماتی در جهت حفاظت از حیات و سلامتی انسان‌ها، حیوانات، و یا گیاهان بزند، نمی‌توان جلوی آن اقدامات را گرفت، به شرطی که اقدامات مذکور به گونه‌ای اجرا نشود که مبنایی برای تبعیض بی‌دلیل و بدون توجیه بین کشورهای شود که در شرایط مشابهی قرار دارند، و یا محدودیت‌های پنهانی برای تجارت جهانی ایجاد نکنند، و از جهات دیگر با مواد قانونی قراردادهای WTO منافاتی نداشته باشد. (۱۲)

اما مبنای تصمیم‌گیری‌های کمیته‌های حل اختلافات WTO تاکنون به این شکل نبوده است، و اگر جملات ذکر شده از بیانیه نخست‌وزیران واقعاً عملی شود، نشان‌دهنده عملکردی کاملاً متفاوت با گذشته خواهد بود. برای مثال،

می‌توان از موضوع «مناقشه دلفین-ماهی تن»^۱ نام برد که طبق قوانین GATT و نه WTO حل و فصل شد، اما همچنان نمونه‌ای از روش کار WTO است. یکی از جزوات WTO به نام تجارت در آینده^۲ (که نسبت به جزوه ده سوءتفاهم رایج حاوی نکاتی تخصصی‌تر است) مناقشه مذکور را این گونه شرح می‌دهد:

قانون امریکا در مورد حفاظت از پستانداران دریایی، برای حفاظت از دلفین‌ها استانداردهای مشخصی را تعریف می‌کند. این استانداردها هم شامل کشتی‌های ماهیگیری داخلی امریکا می‌شود و هم شامل کشورهایی که کشتی‌هایشان در آن قسمت از اقیانوس آرام (که دسته‌های دلفین بر فراز دسته‌های ماهی تن شنا می‌کنند) به صید ماهی تن باله زرد^۳ می‌پردازند. اگر کشوری که به امریکا ماهی تن صادر می‌کند نتواند به مقامات امریکایی اثبات کند که استانداردهای مذکور را رعایت کرده است، دولت امریکا باید تمام واردات ماهی از آن کشور را تحریم کند. در مناقشه مورد بحث، کشور صادرکننده مکزیک بود. امریکا واردات ماهی تن باله زرد مکزیک را ممنوع کرد. (۱۳).

به عبارت دیگر، این‌طور نبود که قانون امریکا در مورد حفاظت از پستانداران دریایی کار را بر تولیدکنندگان داخلی امریکا آسان بگیرد و در عین حال برای تولیدکنندگان خارجی سخت‌گیری کند. این قانون برای همه استاندارد یکسانی را اعمال می‌کرد. عملاً نظر کنگره امریکا را می‌توان چنین خلاصه کرد: «به نظر ما این درست نیست که در هنگام صید ماهی تن بی‌جهت دلفین‌ها هم به دام بیفتند و تلف شوند. بنابراین، ما اجازه نمی‌دهیم که هیچ ماهی تنی که با این روش صید شده باشد در امریکا به فروش برسد.»

1. The Dolphin-Tuna Dispute

2. Trading into the Future

3. Yellowfin Tuna

حال فرض کنیم که WTO فقط موقعی قوانین حفاظت از محیط زیست یک کشور را نقض می‌کرد که قوانین مذکور، در زیر لوای حفاظت از محیط زیست، در واقع برای حفاظت از تولیدکنندگان داخلی آن کشور وضع شده بود. در آن صورت، وقتی مکزیک به دلیل تحریم‌های امریکا به سازمان GATT شکایت کرد قاعدتاً شکایت مکزیک نباید مورد قبول واقع می‌شد. اما همان طور که جزوه تجارت در آینده خاطر نشان می‌کند، کمیته GATT به این نتیجه رسید که:

امریکا حق ندارد واردات ماهی تن از مکزیک را، صرفاً به دلیل این که قوانین مکزیک در مورد «روش تولید ماهی تن» با قوانین امریکا همخوانی ندارد، تحریم کند. (اما امریکا حق دارد در مورد کیفیت یا محتوای ماهی تن وارداتی قوانین خود را اعمال کند.) این موضوع تحت عنوان مسئله «محصول»^۱ در مقابل «فرایند»^۲ شهرت یافته است. (۱۴)

سوءاستفاده از تمایز محصول/ فرایند

مسئله تمایز بین «محصول» و «فرایند» برای فهم تأثیر قوانین WTO در بسیاری از موارد نقشی کلیدی دارد. همان‌طور که هم از موضوع «دلفین-ماهی تن» و هم از تصمیم‌های مشابه بعدی می‌توان نتیجه گرفت، مبنای کار WTO این است که هیچ کشوری نمی‌تواند واردات محصولی را به علت روش تولید آن محصول قدغن کند. تنها دلیل قابل قبول برای قدغن کردن یک محصول این است که بتوان نشان داد آن محصول ماهیتاً با محصولات دیگر متفاوت است. برای مثال، به جز مورد دلفین‌ها و ماهی تن، در چند موردی که صرفاً مربوط به کشتار یا بدرفتاری با حیوانات می‌شد، تأثیر تصمیمات WTO از این قرار بوده است:

1. product

2. process

- در سال ۱۹۹۱ اتحادیه اروپا تصویب کرد که از سال ۱۹۹۵ به بعد فروش پوست به دست آمده از حیواناتی که با تله‌های گازانبری فولادی به دام افتاده‌اند، قدغن شود. (این تله‌ها پای حیوان را خرد کرده، در خود نگه می‌دارد و به این وسیله مانع از فرار حیوان تا بازگشت شکارچی می‌شود، که خود ممکن است چندین روز طول بکشد. حیواناتی که در شب فعال‌اند از این‌که در نور روز بیرون از لانه باشند دچار وحشت می‌شوند. این حیوانات ممکن است در اثر تشنگی یا جراحات شان بمیرند، و حتی در مواردی مشاهده شده که برای آزاد کردن خود پایشان را جوده‌اند.) از آن‌جا که صرفاً با مشاهده نمی‌توان گفت یک تکه پوست از حیوانی به دست آمده که با یکی از این تله‌ها به دام افتاده یا با روشی نسبتاً انسانی‌تر، اتحادیه اروپا تصمیم گرفت که واردات پوست را تنها از کشورهایی مجاز سازد که شکار با این تله‌های گازانبری را قدغن کرده‌اند. امریکا، کانادا، و روسیه تهدید کردند که بابت این تحریم به WTO شکایت کنند. در نتیجه این تهدید، اتحادیه اروپا عقب‌نشینی کرد و اجازه داد که فروش محصولات پوستی به دست آمده با این تله‌ها در اروپا همچنان ادامه یابد. (۱۵)
- در سال ۱۹۹۳، اتحادیه اروپا دستور العملی را اتخاذ کرد که آزمایش محصولات آرایشی روی حیوانات را ممنوع می‌کرد، و از سال ۱۹۹۸ به بعد هم فروش محصولات آرایشی‌ای را که روی حیوانات آزمایش شده بودند قدغن شد. اما به اتحادیه اروپا تذکر داده شد که ممانعت از فروش محصولات آرایشی‌ای که روی حیوانات آزمایش شده نقض قوانین WTO است. در نتیجه، این ممنوعیت هیچ‌گاه جامه عمل نپوشید. (۱۶)
- در سال ۱۹۸۹ و در پی مبارزات طولانی عموم مردم، اتحادیه اروپا فروش گوشت به دست آمده از گله‌های گاوی را که به آن‌ها هورمون رشد تزریق شده قدغن کرد. دلیل اصلی این ممنوعیت ملاحظات مربوط به سلامتی این نوع گوشت بود، اگرچه سازمان‌های حمایت از حیوانات در مورد نتایج استفاده از این هورمون‌ها برای سلامتی خود حیوانات هم نگران

بودند. (۱۷) امریکا موفق شد با مراجعه به WTO این ممنوعیت را ملغی کند. نظر کمیته حل اختلاف WTO این بود که شواهد علمی کافی ای وجود ندارد که نشان دهد مصرف گوشت هورمونی برای سلامتی خطرناک است. اتحادیه اروپا درخواست استیناف داد، اما کمیته استیناف WTO هم به نفع امریکا رأی داد. وقتی اتحادیه اروپا به رغم این نتیجه، دست از تحریم خود برنداشت، WTO به امریکا اجازه داد که با اعمال مالیاتی صددرصدی بر واردات ۱۱۶ میلیون دلار از محصولات کشاورزی اتحادیه اروپا تحریم مذکور را تلافی کند. (۱۸)

در تمام این موارد تصمیمات اتخاذ شده بر این ادعا استوار بودند که محصول مورد نظر - اعم از پوست، مواد آرایشی یا گوشت - هیچ تفاوتی با محصول مشابهی که در همان کشور به فروش می رسد ندارد و این که محصول مذکور حاصل فرایند تولیدی متفاوت است حرفی بی ربط است. اما چرا بی ربط است؟ بنابر مندرجات جزوه ده سوء تفاهم متداول تنها دلیل WTO برای جلوگیری از بعضی از اقدامات مربوط به حفاظت از محیط زیست اتخاذ رویه های غیر منصفانه تجاری در برخی از کشورهاست، اما این موضوع چه ربطی به تمایز بین محصول و فرایند دارد؟ در اولین نگاه این دو موضوع هیچ ربطی به هم ندارند. اما جزوه تجارت در آینده به ارتباط زیر اشاره می کند:

رأی (WTO در مورد موضوع دلفین-ماهی تن) چه دلیلی داشت؟ اگر استدلال امریکا پذیرفته می شد هر کشوری می توانست جلوی واردات محصولات را از کشوری دیگر بگیرد صرفاً به این دلیل که کشور صادرکننده سیاست های زیست محیطی، بهداشتی، و اجتماعی متفاوت و مخصوص به خود دارد. چنین چیزی عملاً به هر کشوری امکان می دهد که به طور یک جانبه محدودیت های تجاری خود را اعمال کند... [و در نتیجه،] سیلی از سوء استفاده های احتمالی کشورها در جهت حمایت از صنایع داخلی شان به راه می افتد. (۱۹)

اکنون می‌توان دید که ادعای جزوه ده سوء تفاهم متداول تا چه اندازه گمراه‌کننده است. در آن نوشته WTO به این ترتیب از خود دفاع می‌کند که طبق مقررات سازمان، قوانین حفاظت از محیط زیست تنها در صورتی مورد قبول واقع نمی‌شوند که نسبت به تولیدکنندگان خارجی سخت‌گیری بیش‌تری داشته باشند تا تولیدکنندگان داخلی. اما باید پرسید حتی وقتی قانون به‌طور یکسان برای تولیدکنندگان داخلی و خارجی اعمال شود، عملاً WTO چه موضعی اتخاذ می‌کند؟ از آن‌چه گفته شد روشن می‌شود که مسئله این نیست که آیا نسبت به تولیدکنندگان خارجی سخت‌گیری بیش‌تری شده یا نه، بلکه مسئله این است که آیا اگر به کشوری اجازه داده شود ورود محصولی را به دلیل نحوه تولید آن ممنوع کند، امکان به راه افتادن «سیلی از سوء استفاده‌های احتمالی در جهت حمایت از صنایع داخلی» ایجاد می‌شود یا نه. حتی اگر بپذیریم که واقعاً چنان سیلی راه می‌افتد، فرض استدلال فوق بر این است که ارزش جلوگیری از سیلی از سوء استفاده‌هایی از این نوع بیش‌تر است تا ارزش حفاظت از محیط زیست و حیوانات، و یا ارزش آسودگی خاطر مردم، و یا مثلاً ارزش حفاظت از میلیون‌ها دلفین از مرگی زودرس و بی‌رحمانه، یا ارزش توقف وحشیگری ناشی از کاربرد تله‌های گازانبیری، و یا از ارزش اهمیت اطمینان‌دادن به مردم درباره نگرانی‌شان از مصرف گوشت‌های هورمونی. آن‌چه ذکر شد فقط سه نمونه از مسائل بی‌شماری بود که برای ما ارزش دارند و اگر به دلیل تصمیمات WTO نبود، ممکن بود دولت‌هایمان هم با ممنوع کردن واردات محصولات که به نظر ما با چنین روش‌های مسئله‌داری تولید شده‌اند به این ارزش‌ها احترام بگذارند. اگر ملاک فقط کیفیت خود محصول باشد و نه روش تولید آن، در آن صورت تحریم واردات محصولات که با روش‌های منافی با حقوق بشر تولید شده‌اند - مثلاً با استفاده از کار اجباری و یا با بیرون راندن مردم بومی از زمین‌هایشان - نیز از نظر WTO قابل قبول نخواهد بود. اگر هرگونه اقدام حفاظتی‌ای، به دلیل این‌که هدف آن یک فرایند تولید است نه محصول آن فرایند، ممنوع شود -

هر چقدر هم که انصاف بین تولیدکنندگان داخلی و خارجی رعایت شود، در آن صورت توانایی کشورها برای حفظ ارزش‌هایشان به شدت کاهش خواهد یافت.

به هر حال، هیچ دلیل محکمی وجود ندارد که قبول کنیم تنها راه جلوگیری از سیل قوانین حفاظتی تمایز قائل شدن بین محصول و فرایند تولید است. راه‌های ظریف‌تری هم وجود دارد که کمیته‌های حل اختلاف (که بنا به ادعای WTO از متخصصان تجارت و قانون تشکیل شده‌اند) بتوانند با استفاده از آن‌ها بین اقدامات حمایتی پنهانی و غیرقابل توجیه از یک طرف و اقدامات معقول برای حفاظت از محیط زیست از طرف دیگر، فرق بگذارند. به طوری که هم جزوه ده سوء تفاهم رایج و هم اعلامیه نوامبر ۲۰۰۱ نخست وزیران کشورهای عضو WTO خاطرنشان می‌کنند، اولین معیار باید این باشد که آیا اقداماتی که کشوری برای حفاظت از محیط زیست یا حمایت از حیوانات یا هر هدف مشروع دیگری انجام می‌دهد به شکلی بی‌طرفانه با تولیدکنندگان داخلی و خارجی برخورد می‌کند یا نه. اگر این‌طور باشد، باید فرض را بر قانونی بودن اقدامات مزبور گذاشت، و اگر کشوری در صدد برآید با اقدامات مزبور مخالفت کند، باید نشان دهد که اهداف محیط زیستی و یا اهداف دیگری را که آن اقدامات ادعای تأمینش را دارند می‌توان از طرق دیگری و به شکلی معقول بر آورده کرد بدون آن‌که لازم باشد تجارت را در سطح اقدامات مزبور محدود کرد.

جزوه تجارت در آینده در عباراتی که در بالا نقل شد ادعا می‌کند که اگر استدلال آمریکا در قضیهٔ دلفین-ماهی تن پذیرفته می‌شد، «هر کشوری می‌توانست جلوی واردات محصولات را از کشور دیگری بگیرد، آن هم صرفاً به این دلیل که کشور صادرکننده سیاست‌های زیست‌محیطی، بهداشتی، و اجتماعی متفاوت و مخصوص به خود را دارد.» استفاده از لغت «صرفاً» در عبارت فوق شایان توجه است، چرا که این «سیاست‌های متفاوت» ممکن است شامل مجاز دانستن ریختن زباله‌های سمی در دریا، رفتارهای

شدیداً بیرحمانه با حیوانات، یا ممانعت از حق کارگران برای تشکیل اتحادیه‌های کارگری باشد. مفهوم ادعای مذکور این است که برای تحریم یک محصول دلایلی از این قبیل آن قدرها اهمیت ندارند که کیفیت ذاتی خود محصول. البته WTO دلایلی از نوع دوم، یعنی دلایل مرتبط با کیفیت ذاتی خود محصول را بدون هیچ تردیدی می‌پذیرد مشروط به این که بین تولیدات داخلی و خارجی تبعیض قائل نشده باشند. اما هیچ دلیلی وجود ندارد که قبول کنیم مسائلی از قبیل حمایت از محیط زیست، حیوانات، و یا حقوق بشر نسبت به حمایت از شهروندان در مقابل محصولاتی با کیفیت بدتر از اهمیت کم‌تری برخوردارند.

به هر حال، این درست نیست که گمان کنیم کشوری که با تحریم محصولات تهیه شده به روش‌های مضر برای محیط زیست یا حیوانات و یا کارگران سعی می‌کند قدرت خود را فراتر از مرزهای خود و بر کشور صادرکننده اعمال کند، در اشتباه است. البته ممکن است این‌طور باشد، و البته این کار ضرورتاً نادرست هم نیست. چنان‌که در فصل بعد خواهیم دید، در مواردی مداخله نظامی در کشورهای دیگر برای جلوگیری از نقض آشکار حقوق بشر جایز است. بنابراین، قطعاً اشتباه نیست که در برخی موارد جلوی چنان سوءاستفاده‌هایی با تحریم‌های تجاری گرفته شود. اما درست نیست بگوییم هر نوع تلاشی برای تحریم محصول یک کشور دیگر به دلیل روشی که در تولید آن محصول به کار رفته، «لزوماً» مداخله در امور داخلی آن کشور است. مثلاً یک کشور می‌تواند فروش نوعی ماده حشره‌کش را به دلیل زیانی که برای حیات وحش دارد قدغن کند، و WTO هم اشکالی در این موضوع نمی‌بیند. به همین ترتیب، یک کشور ممکن است فروش یک کالا را، اعم از خارجی یا داخلی، به دلیل این که روشی که در تولید آن کالا به کار رفته برای حیات وحش مضر است، ممنوع سازد. حیوانات وحشی را نباید لزوماً مایملک یک کشور خاص دانست. فرایندی که در تولید محصولی به کار می‌رود ممکن است به مرگ پرنده‌های مهاجر یا در موضوعی چون

دلفین-ماهی تن به مرگ حیوانات دریایی منجر شود. حتی وقتی حیوانات کشته شده کاملاً در داخل مرزهای کشور تولیدکننده محصولی خاص باشند، ممکن است کشوری که می‌خواهد همان محصول را ممنوع کند بی‌تفاوتی در مقابل مرگ و رنج حیوانات را اشتباه بداند و ای بسا فروش محصولی را که نشان‌دهنده چنین بی‌تفاوتی‌ای است در داخل مرزهای خود از نظر اخلاقی درست نداند. استدلال اخلاقی‌ای که مبنای سایر فصول این کتاب است این‌جا نیز صادق است: همان‌طور که هیچ منطقی حکم نمی‌کند که مردم یک کشور فقط به منافع هم‌وطنان خود فکر کنند و منافع مردم سایر نقاط را در نظر نگیرند، هیچ منطقی نیز حکم نمی‌کند که مردم یک کشور فقط به فکر کیفیت زندگی حیواناتی باشند که در درون مرزهای همان کشور زندگی می‌کنند. بنابراین، اگر کشوری بر این باور باشد که استفاده از تله‌گازانبری بی‌رحمانه و ضد اخلاقی است، و در نتیجه استفاده از این تله‌ها و نیز فروش پوست حیوانات صیدشده به این روش را در درون مرزهای خود قدغن کند، چنین تصمیمی با مفاهیم عرفی پذیرفته‌شده از حق حاکمیت ملی آن کشور در درون مرزهای خود کاملاً هماهنگی دارد. اگر اصل ممانعت از فروش محصولاتی که از نظر اخلاقی مسئله‌دار هستند در درون مرزهای یک کشور پذیرفته نشود، چگونه می‌توان به کشوری حق داد که واردات فیلم‌هایی را ممنوع کند که اعمال وحشیانه جنسی (و حتی اعمالی را نشان می‌دهند که منجر به مرگ می‌شوند؟) همچون فیلم‌های موسوم به اسناف^۱ هیچ‌کس ممنوع کردن چنان فیلم‌هایی را تحت عنوان تلاش یک کشور برای جلوگیری از تجاوز و قتل زنان و کودکان در بیرون مرزهای خود، محکوم نمی‌کند. و با این حال، در این مورد هم این «فرایند» تولید است که علت ممنوعیت چنان فیلم‌هایی است، و گرنه محصول نهایی ممکن است با فیلمی که با حضور هنریشه‌های حرفه‌ای تهیه

۱. Snuff، برای این اصطلاح تعریف کاملاً پذیرفته‌شده‌ای وجود ندارد، اما به‌طور کلی منظور فیلم‌هایی است که برای استفاده تجاری، از صحنه‌های قتل‌های واقعی استفاده می‌کنند...م.

می‌شود - که آسیبی هم به یکدیگر نمی‌زنند - فرقی نداشته باشد. تا آن‌جا که به ادعاهای «برون مرزی» مربوط می‌شود، مشکل است بتوان بین ممنوعیت‌های فیلم‌های «اسناف» و ممنوعیت پوست‌هایی که از تله‌های گازانبری به دست آمده‌اند فرقی قائل شد.

البته، به‌طور کلی، می‌توان از کاهش اهمیت اصل حاکمیت ملی استقبال کرد و بر این عقیده بود که سازمان‌های جهانی یا بین‌المللی باید راجع به چنین مسائلی تصمیم‌گیری کنند. در واقع، چنین چیزی هم ممکن است و هم با استدلال اصلی این کتاب سازگار است. اما مادامی که چنین سازمان‌های تصمیم‌گیرنده‌ای وجود ندارند - آن هم با عملکردی که هم دموکراتیک باشد و هم جوابگوی همه مردم - امکان تحقق چنین فکری وجود ندارد.

تضعیف بند ۲۰ قرارداد GATT

صرف نظر از استفاده‌ای که کمیته‌های حل اختلاف WTO از تمایز بین محصول با فرایند کرده‌اند، به نظر می‌رسد یکی از بندهای قوانین قرارداد عمومی گمرک و تجارت یا GATT صریحاً تحریم‌های وارداتی‌ای را که با اهداف مختلف، از جمله حفاظت از محیط زیست، اعمال می‌شود به رسمیت می‌شناسد. آن قسمت از بند ۲۰ که مربوط به بحث ما می‌شود از این قرار است:

استثنای کلی

مشروط به این‌که اجرای قوانین به شکلی نباشد که منجر به تبعیض‌های بی‌دلیل و غیرقابل‌توجیه بین کشورهایی با شرایط مشابه، و یا بدل به پوششی برای محدود کردن تجارت بین‌المللی شود، هیچ‌یک از موارد این قرارداد نباید به این معنی تلقی شود که می‌توان طرف‌های شرکت‌کننده در این قرارداد را از اتخاذ یا اجرای قوانین بازداشت که:

۱. برای حفظ اخلاق عمومی لازم باشد؛
۲. برای حفظ زندگی یا سلامتی انسان‌ها، حیوانات، و یا گیاهان لازم باشد؛...
۷. مربوط به حفاظت از منابع طبیعی اتمام یافتنی باشد، مشروط به این‌که آن قوانین شامل محدودیت‌های مشابهی برای تولیدات یا مصرف داخلی هم باشد.

با استناد به این قانون، یک کشور می‌تواند به چند دلیل واردات بعضی از محصولات را که روش تولیدشان [برای مثال] حیات دلفین‌ها را به خطر می‌اندازد یا منجر به رنج زیاد برای حیوانات می‌شود، ممنوع سازد. بند (۲) محصولاتی را که حیات حیوانات را تهدید می‌کند جزء موارد استثنا قرار می‌دهد، و بند (۷) اجازه می‌دهد که واردات بعضی محصولات با هدف حفاظت از «منابع طبیعی محدود» ممنوع شود. همچنین بر مبنای بند (۱) که به حفظ «اخلاق عمومی» اشاره دارد، می‌توان واردات محصولاتی را که با روش‌های ماهیگیری غیراخلاقی و یا با استفاده از تله‌گذاری‌های وحشیانه تهیه می‌شوند ممنوع کرد. اگر منظور از اخلاق عمومی اخلاقی است که مردم در واقع و عملاً به آن ملتزم‌اند، در این صورت کشورهای زیادی وجود دارند که در آن‌ها کشتن بی‌دلیل حیوانات، به خصوص حیواناتی که در خطر انقراض‌اند، توهین به مبانی اخلاقی‌ای است که مردم عملاً خود را بدان ملزم می‌دانند. فروش محصولاتی که از کشتن چنان حیواناتی به‌دست آمده است همان قدر بر اساس معیارهای اخلاق عمومی توهین‌آمیز است که برهنگی در انتظار عمومی در برخی از کشورها. اما از طرف دیگر، اگر منظور از این قانون حفاظت از جنبه‌هایی از اخلاق عمومی است که مبنایی واقعاً محکم دارند (صرف‌نظر از این‌که چه تعداد مردم به آن ملتزم باشند)، در آن صورت دلایل موجود علیه فروش محصولاتی که با روش‌های وحشیانه تولید شده‌اند بسیار قوی‌تر از شواهد موجود علیه برهنگی در انتظار عمومی است.

در موضوع پرونده لاک پشت‌های دریایی، امریکا به بند (۱) و (۷) این قانون استناد کرد. مسئله از این قرار بود که بعضی از ناوگان‌های ماهیگیری صید میگو فاقد وسایلی اند که مانع صید همزمان لاک پشت دریایی شود، و امریکا واردات میگوی صید شده از این طریق را ممنوع کرده بود. پس از آن‌که کمیته حل اختلاف این استدلال امریکا را به دلایلی شبیه به دلایل مطرح در پرونده دلفین-ماهی تن رد کرد، امریکا تقاضای فرجام کرد، اما این تقاضا هم رد شد. این بار کمیته فرجام‌خواهی WTO قبول کرد که حمایت از حیوانات در خطر انقراض را می‌توان از شمول قوانین تجارت استثنا کرد. با این حال، کمیته مذکور همچنان ممنوعیت واردات میگو را که امریکا در پی اعمال آن بود رد کرد، و استدلال کرد که امریکا با اعمال این ممنوعیت می‌خواهد همان روش‌هایی را که برای ممانعت از صید لاک پشت‌های دریایی در داخل امریکا به کار می‌برد به دیگر کشورها هم تحمیل کند، حال آن‌که می‌تواند به جای این کار اجازه دهد از روش‌های دیگری برای ممانعت از کشته شدن لاک پشت‌ها استفاده شود. طبق گفته این کمیته:

ما بر این عقیده‌ایم که تبعیض تنها در این خلاصه نمی‌شود که با کشورهایایی که در شرایط مشابهی اند به گونه‌ای متفاوت رفتار شود، بلکه این هم از موارد تبعیض است که اجرای قانون مورد نظر مجال بررسی در مورد تناسب قانون مذکور با شرایط کشور صادرکننده را بگیرد. (۲۰)

کمیته حل اختلاف در رأی صادرشده خود خاطر نشان کرد که «باید در نظر داشت که ممنوعیت واردات یک کالا معمولاً قوی‌ترین سلاح در انبار سلاح‌های تجاری کشورهای عضو است.» (پاراگراف ۱۷۱) این گفته ظاهراً نشان می‌دهد که از دید کمیته حل اختلاف قبل از آن‌که بتوان واردات محصولی را ممنوع کرد، باید تمام راه‌های دیگر برای رسیدن به هدف مورد نظر امتحان شود. بعد از این جریان، امریکا برای رسیدن به توافقی چندجانبه برای ماهیگیری با استفاده از وسائل که به لاک پشت‌ها آسیب

نمی‌رساند وارد مذاکره با دیگر کشورها شد. درعین حال، همزمان با این مذاکرات، همچنان به ممنوعیت واردات میگوی که با این وسایل صید نشده بودند ادامه داد. در نتیجه مجدداً اختلاف بروز کرد تا این که بالاخره در نوامبر سال ۲۰۰۱ کمیته حل اختلاف قبول کرد که امریکا به وظیفه خود عمل کرده است و مادامی که با «حسن نیت» مشغول به «ادامه» مذاکرات چندجانبه و «جدی» است، ممنوعیت واردات می‌تواند ادامه پیدا کند. (۲۱)

در تمام تاریخ GATT و WTO، موضوع لاک‌پشت‌های دریایی تنها نمونه‌ای است که در آن قانونی براساس دلایل زیست‌محیطی، مورد قبول قرار گرفته است به شکلی یک‌جانبه باعث محدودیت تجارت شده و دامنه تأثیر آن به خارج از مرزهای کشور واضح قانون رسیده است، شاید مورد مذکور نشان‌دهنده این باشد که از زمان کنفرانس سیاتل به بعد، WTO به انتقاداتی که در مورد کارنامه محیط زیست سازمان می‌شود حساس‌تر شده است. مسلماً بررسی سابقه سازمان قبل از نوامبر ۲۰۰۱ عبارتی را که در ابتدا ذکر کردیم تأیید می‌کند: «در WTO، منافع تجاری بر حفاظت از محیط زیست تقدم دارد.» چنین برداشتی راجع به عملکرد سازمان نه تنها سوء تفاهم نیست، بلکه کاملاً درست از آب درآمده است. قبل از نوامبر ۲۰۰۱، در تمام مواردی که اختلاف بین طرفین مستلزم انتخاب بین تجارت آزاد و سیاستی ملی و منصفانه در جهت حفاظت از محیط زیست بوده، رأی WTO همواره این بوده که سیاست مزبور مانعی غیرقانونی در راه تجارت است. (۲۲) WTO تصمیماتی از این قبیل را یا بر مبنای تمایز بین محصول و فرایند تولید توجیه می‌کند و یا ادعا می‌کند چنان سیاست‌هایی تبعیض بدون توجیه و بی دلیل است. برای اصل تمایز بین محصول و فرایند تولید دو توجیه می‌توان فرض کرد. اولین توجیه این است که ممنوع کردن یک محصول به دلیل فرایند تولید آن تلاش برای اعمال حق حاکمیت در خارج از مرزهای یک کشور است. اما دیدیم که اساسی برای چنین ادعایی وجود ندارد. دومین توجیه احتمالی این است که اگر تمایزی بین محصول و فرایند تولید قائل نشویم مشکل بتوانیم

۱. اینی را که حقیقتاً برای حفاظت از محیط زیست یا اهداف مشروع دیگری منع شده‌اند از قوانینی که در واقع در پی حفاظت از تولید داخلی‌اند جدا کنیم. اما اگر این توجیه را برای نقض قوانین حفاظت از محیط زیست کافی کنیم، در واقع به منافع تجاری نسبت به حفاظت از محیط زیست اولویت داده‌ایم. در مواردی که کمیته‌های حل اختلاف تشخیص داده‌اند که تبعیض بی‌دلیل و بدون توجیه صورت گرفته، تنها علت این بوده که از نظر این کمیته‌ها لازم است قبل از استفاده از سلاح تحریم تجاری تمام راه‌های دیگر امتحان شود. معنای این شرط هم، مانند اصل تمایز بین محصول و فرایند تولید، این است که تصمیمات این کمیته‌ها، صرف‌نظر از این‌که خود چه ادعا کنند، آشکارا نشان می‌دهند که: «منافع تجاری بر حفاظت از محیط زیست اولویت دارد». البته باید انصاف دهیم که این منافع تجاری ممکن است شامل منافع کشورهای در حال توسعه یا منافع کشورهای توسعه‌یافته باشد. اما در هر حال، عملکرد WTO تا به حال به ما می‌گوید چرا کسانی همچون لیستنی جنکینز^۱ و رابرت استامبرگ^۲ که از حقوقدانان طرفدار حفاظت از حیوانات‌اند در مرور کارنامه سازمان برای «جمعیت بشردوستانه آمریکا»^۳ ادعا می‌کنند «در عمل نظریه بازار آزاد بر هر ارزش اجتماعی دیگری اولویت دارد.» (۲۳)

ممکن است نوامبر ۲۰۰۱ نقطه عطفی در تاریخ WTO باشد، زیرا علاوه بر رأی بی‌سابقه‌ای که در مورد موضوع لاک‌پشت‌های دریایی صادر شد، در اجلاس نخست وزیران کشورهای عضو WTO در دوحه نشانه‌هایی از تمایلاتی جدید برای بازنگری در قوانینی دیده شد که برای اولویت دادن به تجارت آزاد بر دیگر ارزش‌ها وضع شده‌اند. همان‌طور که دیدیم، بیانیه وزرای خارجه حاوی عباراتی بود حاکی از این‌که قوانین WTO نباید جلوی

۱. Leesteffy Jenkins، از وکلایی که در امور حفاظت از محیط زیست و حمایت از حقوق حیوانات فعالیت می‌کنند. -م.

۲. Robert Stumberg، استاد حقوق دانشگاه جرج تاون در آمریکا. -م.

3. Humane Society of the United States

اقدامات کشورهای عضو را در حفاظت از محیط زیست و سلامت حیوانات، گیاهان بگیرد، به شرطی که اقدامات مزبور منصفانه باشند. همچنین در اثر اصرار اتحادیه اروپا، اجلاس WTO اجازه داد که در دور بعدی مذاکرات، موضوعات مربوط به «نگرانی‌های غیر تجاری» کشورهای در مورد کشاورزی، هم مورد بحث قرار گیرد. یکی از این نگرانی‌ها حفاظت از اقتصاد مناطق روستایی است. اقتصاد محلی در این روستاها نمی‌تواند با کشورهای دیگری که دارای کشاورزی‌ای بسیار گسترده‌تری‌اند رقابت کند. حفاظت از زندگی روستایی و بافت سنتی برخی از مناطق اروپا خود ارزشی است که باید در کنار منافع تجارت آزاد مورد توجه واقع شود. نگرانی دیگری که به حق باید مورد توجه قرار گیرد مسئله بهزیستی حیوانات است. اتحادیه اروپا، که دارای قوانینی نسبتاً پیشرفته در مورد رفتار با حیوانات پرورشی در صنایع دامداری است، می‌خواهد مطمئن شود که دامداران اروپا مجبور نخواهند بود با کشورهایی رقابت کنند که اجازه می‌دهند با حیوانات بی‌رحمانه رفتار شود. رفتارهایی که در اروپا مجاز نیست. بیانیه وزراء WTO این نگرانی‌ها را مورد توجه قرار داد و قبول کرد که در دور بعدی مذاکرات برای آزاد سازی تجارت که قرار است در سال ۲۰۰۵ به انجام رسد این نگرانی‌ها هم مد نظر قرار گیرد. (۲۴)

باید منتظر بود و دید که آیا در مذاکرات آینده سازمان، به ارزش‌هایی غیر از تجارت آزاد واقعاً اهمیتی داده خواهد شد؟ اگر این‌طور نشود معلوم خواهد شد که هیئت‌های نمایندگی کشورهای عضو WTO با امضای بیانیه وزراء در دوحه در سال ۲۰۰۱ (که صریحاً اعلام می‌کند از نظر WTO تنها شرطی که کشورهای حامی محیط زیست باید رعایت کنند انصاف و عدم تبعیض است) یا خود در مورد چگونگی عملکرد WTO فریب خورده بودند، یا سعی در فریب بقیه دنیا داشتند.

اتهام دوم: اخلال در حق حاکمیت ملی

آیا می‌توان گفت که WTO در اولویت دادن به منافع تجاری صرفاً به خواسته

۱۸۰۰ ای عضو عمل می‌کند؟ و آیا می‌توان گفت این کشورها نهایتاً در پیروی از سیستم پیروی از قوانین WTO مختارند؟ معمولاً پاسخ طرفداران WTO در این ادعا که سازمان مذکور حق حاکمیت ملی کشورها را پایمال می‌کند است که WTO چیزی بیش از یک چارچوب اداری برای مجموعه‌ای از کشورها و قراردادهای نیست، و کشورها مستقلاً و آزادانه به میل خود وارد این چارچوب می‌شوند. علت عضویت هر کشور در سازمان این است که دولت کشور تصمیم گرفته است وارد WTO شود و پس از آن هم تصمیم به خروج از آن زمان نگرفته است. مضافاً این که تصمیمات اتخاذ شده در WTO به جز وارد حل اختلاف، معمولاً به اتفاق آراء است. از آن جا که WTO صرفاً بیانگر تصمیمات کشورهای مستقل است، امکان دخالت در حاکمیت ملی همان کشورها را ندارد.

توصیف WTO در مقام اجراکننده محض مجموعه‌ای از قراردادهای اقتصادی، جنبه ممکن است ظاهراً درست باشد، اما جزئیات عملی مهمی در آن از لحاظ افتاده است. پس از این که دولتی به WTO ملحق شد هم خود آن دولت و هم دولت‌های بعدی زیر فشار زیادی قرار می‌گیرند که در WTO باقی بمانند. رایج صادراتی مبتنی بر تجارت آزاد توسعه می‌یابد برای عده زیادی از دولت‌های شغلی ایجاد می‌کنند، و در صورتی که کشور مزبور از قراردادهای WTO خارج شود تهدید از بین رفتن این صنایع آن قدر جدی است که انتخاب آزاد تقریباً غیرقابل تصور می‌شود. این مثالی از «دستبند طلایی»^۱ است. از نظر WTO، این نکته مثبتی است، زیرا باعث می‌شود دولت‌ها «انضباط کافی» داشته باشند، به سیاست‌های «نامعقول» اجازه بروز نمی‌دهد، و نهایتاً به سود تجارت است. (۲۵) اما این درست نیست که هر چیزی که برای تجارت خوب باشد به طور کلی هم خوب است. سیاستی که از نظر WTO «نامعقول» است ممکن است حاوی نکات مثبتی باشد که در

۱. Friedman's Golden Straitjacket، توضیح این عبارت در فصل اول ذکر شده است. -م.

محاسبات WTO در مورد ارزش‌ها چندان به حساب نیاید. اگرچه این درست است که کشورها آزادند که با پرداخت هزینه‌ای، خارج از WTO باقی بمانند یا آن را ترک کنند، اما وقتی کشوری به عضویت WTO درمی‌آید ممکن است قسمت زیادی از استقلال خود را از دست بدهد، و این به هیچ وجه مسئله کوچکی نیست. ماجرای توزیع داروهای ایدز در آفریقا در سال‌های اخیر نشان‌دهنده اهمیت درک درست این مسائل است. تنها در آفریقای جنوبی در پایان سال ۲۰۰۱ بیش از ۴ میلیون نفر - یا ۲۰ درصد از جمعیت بالغ کشور - مبتلا به ویروس HIV بودند، یعنی ویروسی که باعث بیماری ایدز می‌شود. در کشورهای ثروتمند ابتلای به ویروس ایدز دیگر به معنای محکومیت به مرگ نیست، چراکه داروهای موجود، تا آن‌جا که ما می‌دانیم، عملاً جلوی بروز عفونت را به طور دائمی می‌گیرد. اما هزینه این داروها حدود ۱۰ هزار دلار برای هر نفر در سال است، و پرداخت این مبلغ کاملاً خارج از حد توان مالی تقریباً تمام کسانی است که در آفریقا به این بیماری مبتلایند. در چنین وضعیت ناامیدکننده‌ای دولت آفریقای جنوبی ایده صدور جواز تولید این داروها را در آفریقای جنوبی مطرح کرد. این فرایندی است که با عنوان «جواز اجباری»^۱ شناخته می‌شود، و راهی است که برای مقابله با فوریت‌های پزشکی به رسمیت شناخته شده است. تولید این داروها در سطح محلی به معنای آن است که می‌توان مخارج درمان را به ۳۵۰ دلار در سال کاهش داد. البته برای بسیاری از آفریقایی‌ها - که در کشورهای زندگی می‌کنند که هزینه سرانه درمان برای هر نفر حدود ۱۰ دلار در سال است - حتی این مبلغ هم زیاد است. اما ۳۵۰ دلار در سال دست‌کم برای بعضی - به خصوص مردم آفریقای جنوبی - رقمی واقع‌بینانه است.

وقتی دولت آفریقای جنوبی شروع به بررسی امکان تولید محلی این داروها کرد، دولت آمریکا برای محافظت از مالکیت معنوی شرکت‌های

1. compulsory licensing

داروسازی، با تهدید کردن به تحریم‌های اقتصادی در برابر این اقدام دولت افریقای جنوبی واکنش نشان داد. در پی فشارهای مدافعان حقوق بیماران مبتلا به ایدز، دولت کلینتون از تهدید خود دست برداشت. آنگاه شرکت‌های داروسازی دنیا به دادگاه شکایت کردند تا جلوی دولت افریقای جنوبی را بگیرند که می‌خواست برای مردم خود داروهای حیاتی مورد نیازشان را با هزینه‌ای در حدّ وسیع‌شان فراهم کند. در آوریل ۲۰۰۱ خشم و انزجار عمومی مردم از این عمل باعث شد که این شرکت‌ها از کار خود دست بردارند و محصولات خود را به صورت رایگان یا با قیمت خیلی کم در اختیار کشورهای افریقایی قرار دهند. در اکتبر همان سال، و در پی کشف باکتری سیاه زخم در بسته‌های پستی‌ای که به آدرس برخی از شخصیت‌های معروف آمریکا فرستاده شده بود و ترس و وحشت عمومی از بیوتروریسم، دولت کانادا اعلام کرد که جواز اجباری تولید دارویی به نام «سیپرو»^۱ را صادر می‌کند. این دارو مؤثرترین داروی آنتی‌بیوتیک برای درمان سیاه زخم است. با این‌که بعضی از سیاستمداران برجسته آمریکا اصرار داشتند که در این مورد دولت آمریکا هم از دولت کانادا پیروی کند، وزیر امور بهداشت و خدمات انسانی دولت آمریکا شرکت دارویی بایر^۲ را که صاحب امتیاز داروی سیپرو است وادار کرد که قیمت این دارو را کاهش دهد. وی تهدید کرد که اگر بایر حاضر نباشد قیمت دارو را کم کند، دولت آمریکا به خرید نوع ارزان‌تر و ژنریک دارو اقدام خواهد کرد. در آن موقع، دولت آمریکا هنوز سعی داشت برای کشورهای افریقایی که سعی می‌کردند به داروهای ژنریک ضد ایدز دسترسی پیدا کنند، محدودیت ایجاد کند. بنابراین، جای تعجب نبود که فشار دولت آمریکا بر شرکت بایر فوراً به این اعتراض منجر شد که دولت آمریکا برای محافظت از آمریکایی‌ها یک معیار دارد و برای کشورهای افریقایی معیاری دیگر، درحالی‌که در آمریکا فقط چند نفر مبتلا به سیاه زخم

1. Cipro

2. Bayer

شده بودند و در آفریقا ۲۵ میلیون نفر به ویروس ایدز آلوده بودند. (۲۶)

شیوع سیاه زخم [در آمریکا] برای چند نفری که از بخت بد به آن مبتلا شدند فاجعه آمیز بود، اما برای میلیون‌ها نفری که به داروهای ارزان‌تر احتیاج داشتند این فاجعه در بهترین زمان ممکن اتفاق افتاد. دلیل هم این بود که این واقعه درست قبل از اجلاس وزرای WTO در نوامبر ۲۰۰۱ در دوحه اتفاق افتاد. کشورهای توسعه یافته، شرمند از اتهامات مبنی بر معیارهای دوگانه، بر سر بیانیه‌ای به توافق رسیدند که اعلام می‌کرد قرارداد WTO در مورد مسائل تجاری مربوط به حقوق مالکیت معنوی^۱ (که به موافقت نامه TRIPS شهرت دارد): «نمی‌تواند و نباید جلوی اقدامات دولت‌های عضو را در حفاظت از سلامت عمومی بگیرد.» همچنین در این بیانیه آمده بود که همه کشورهای عضو «حق دارند به تشخیص خود در سطح ملی وضعیت فوق‌العاده اعلام کنند یا تعیین کنند چه مسئله‌ای نیاز مبرم به توجه دارد.» این بیانیه علی‌الخصوص بیماری‌های «ایدز، سل، مالاریا، و دیگر بیماری‌های واگیر» را از مصادیق وضعیت فوق‌العاده دانست که در صورت بروز آن صدور جواز اجباری [برای تولید محلی داروهای مورد نیاز] مجاز است. (۲۷)

با وجود چنین تحولات امیدبخشی، این موضوع نشان می‌دهد که قراردادهای تجارتي تا چه حد می‌توانند در حیاتی‌ترین تصمیمات یک کشور مداخله کنند. درست است که آفریقای جنوبی، که کشوری مستقل محسوب می‌شود، مجبور نبود در پیمان اولیه TRIPS شرکت کند، اما احتمالاً برای شرکت نکردن در آن مجبور به پرداخت هزینه سنگینی می‌شد. اگر کشوری پس از پیوستن به WTO با خطر از دست دادن بخش عمده‌ای از حاکمیت ملی خود مواجه شود، و اگر برای باقی ماندن در WTO دائماً تحت فشار قرار گیرد،

1. WTO Agreement on Trade Related Aspects of Intellectual Property Rights (TRIPS)

۱۰. ان صورت این دیدگاه که WTO تهدیدی برای حاکمیت ملی نیست، گاهی ساده‌دلانه است.

ممکن است نتیجه بحث این باشد که اگر کشوری برای باقی ماندن در WTO تحت فشار قرار گیرد، حاکمیت ملی اش تضعیف می‌شود. اما این امر خودی خود دلیلی برای محکوم کردن WTO نیست. ممکن است از دست دادن حاکمیت ملی هزینه‌ای باشد که به دلیل منافع حاصل از پیوستن به WTO ارزش پرداختن داشته باشد. وارد شدن یا نشدن به این معاهده اجباری نیست، و تشخیص دولت‌هایی که به انتخاب خود وارد این معاهده می‌شوند این بوده که این کار به نفع‌شان است، و هم برای نسل فعلی و هم برای نسل‌های آینده مفید خواهد بود. بنابراین، قبل از این‌که WTO را به سبب تضعیف حاکمیت ملی به باد انتقاد بگیریم، باید بپرسیم که آیا راه دیگری وجود دارد که کشورها بتوانند با استفاده از آن به همین منافع برسند؟

به‌طور سنتی کسانی که تمایلات چپ داشته‌اند،^۱ و اکنون از نظر مخالفت با WTO در رده‌های مختلفی قرار می‌گیرند، «انترناسیونالیست‌ها»^۲ بوده‌اند. از ملرف دیگر، محافظه‌کاران پیش‌تر ملی‌گرایانی بوده‌اند که مخالف هر نوع محدودیتی در حاکمیت دولت بوده‌اند. از آن‌جا که WTO به تجارت آزاد بیش از حفظ محیط زیست و حاکمیت ملی بها می‌دهد، مخالفت با آن باعث شده است که چنین متحدان ناهمگونی از گروه‌های چپ‌گرا و راست‌گرا در کنار هم جمع شوند. اما اگر اصلاحاتی در جهت تقویت حفاظت از حقوق کارگران و

۱. البته منظور از کسانی که تمایلات چپ دارند لزوماً مارکسیست‌ها یا کمونیست‌ها نیستند بلکه درگفتمان رایج در غرب چپ‌گرایان به طیف‌های مختلفی اطلاق می‌شود که شامل گروه‌هایی از قبیل طرفداران محیط زیست، مخالفان جنگ، مخالفان تبعیض نژادی و طرفداران حقوق مهاجران کشورهای دیگر، و طرفداران توزیع درآمد به نفع اقشار فقیرتر (در برابر شرکت‌های بزرگ) می‌شود. م.

محیط زیست در WTO انجام شود، اتحاد این گروه‌ها از هم خواهد پاشید، زیرا چنین چیزی نه تنها از قدرت WTO کم نمی‌کند، بلکه آن را قدرتمندتر و به یک دولت جهانی شبیه‌تر می‌کند. در این صورت، بعضی از منتقدان چپ‌گرا راضی خواهند شد اما منتقدان ملی‌گرا و راست‌گرا از دست WTO خشمگین‌تر خواهند شد. منتقدان چپ‌گرای WTO طرفدار تفوق مجالس منتخب و ملی‌اند و از حق قانون‌گذاری مجالس برای حفاظت از محیط زیست حمایت می‌کنند، زیرا گمان می‌کنند نمایندگان منتخب مجالس دست‌کم در مقابل مردمی که آن‌ها را انتخاب کرده‌اند پاسخگویند. اما شرکت‌های چند ملیتی به مردم پاسخگو نیستند، و از نظر منتقدان چپ‌گرا WTO کاری کرده است که این شرکت‌ها هرچه می‌خواهند انجام می‌دهند. این موضوع نشان می‌دهد که WTO با ادعای امکان اعمال سرپرستی بر شرکت‌های چند ملیتی، آن هم به شکلی دموکراتیک، اگرچه نمی‌تواند منتقدان راست‌گرا را راضی کند، دست‌کم می‌تواند رضایت منتقدان چپ‌گرا را جلب کند. در آن صورت، وضعیت شبیه به چیزی خواهد شد که در فلسفه نظریه‌پردازان قرارداد اجتماعی - مانند روسو - مطرح است. در این فلسفه مردمی که یک جامعه سیاسی را تشکیل می‌دهند از بعضی از آزادی‌های فردی خود چشم‌پوشی می‌کنند تا در اداره کل جامعه سهم شوند. به همین ترتیب، کشورهایی که وارد WTO می‌شوند از پاره‌ای از حقوق ملی خود صرف‌نظر می‌کنند تا در عوض در نحوه اداره اقتصاد جهانی سهم شوند. این موضوع ما را متوجه سومین اتهام علیه WTO می‌کند.

اتهام سوم: WTO سازمانی غیر دموکراتیک است

یکی دیگر از ده سوءتفاهم رایج که WTO سعی در بر طرف کردن آن دارد این برداشت است که WTO سازمانی غیردموکراتیک است. در جزوه ده سوءتفاهم، WTO ادعا می‌کند:

تصمیم‌گیری‌ها در WTO عموماً با اجماع مطلق آراء است. این روش علی‌الاصول دموکراتیک‌تر از حاکمیت اکثریت آراء است، زیرا در این روش همه باید موافق [تصمیم مورد نظر] باشند.

چنین دیدگاهی در مورد دموکراسی بسیار عجیب است. می‌توان تصمیم‌گیری از طریق اجماع مطلق آراء را تصمیم‌گیری با حق و توهم تلقی کرد. مخالفت حتی یک عضو می‌تواند مانع از انجام تغییراتی شود که اکثریت قریب به اتفاق اعضا در پی انجام آن‌اند. فرض کنیم WTO سازمانی است که تمام کشورهای عضو در آن به‌طور مساوی از چنان موقعیتی برخوردارند که اگر بخواهند می‌توانند از طریق حق و توی خود در فرایند تصمیم‌گیری دخالت کنند. اگر قضیه از این قرار باشد، و با توجه به این‌که گروه‌های طرفدار محیط زیست معمولاً طرفدار تصمیم‌گیری با اکثریت آراء هم هستند، در آن صورت ادعاهای طرفداران محیط زیست را مبنی بر دموکراتیک نبودن WTO باید مردود تلقی کرد. اما این ایده که اگر به همه حق و تو داده شود نتیجه «از این‌که رأی اکثریت پذیرفته شود دموکراتیک‌تر است» خطا است. در واقع، همیشه این احتمال وجود دارد که یکی از اعضا بیش‌تر متمایل به حفظ وضع فعلی باشد که بدان عادت کرده تا حرکت به سمت وضعی جدید، یا این‌که ممکن است روال فعلی امور به نفع یک کشور باشد. در نتیجه، این فرایند تصمیم‌گیری احتمالاً منجر به حفظ وضع موجود می‌شود.

در مورد فرایند تصمیم‌گیری در WTO مشکل دیگری هم وجود دارد. کشورهای در حال توسعه اکثریت اعضای WTO را تشکیل می‌دهند، اما جزو ده سوءتفاهم رایج چنین اذعان می‌کند: «این خطاست اگر تصور کنیم قدرت مذاکره همه کشورهای با هم مساوی است.» و واقعاً هم همین‌طور است. در عمل، تصمیمات اصلی در ملاقات‌های غیررسمی قدرت‌های تجاری بزرگ گرفته می‌شود. این گروه به‌خصوص تاکنون عبارت بوده‌اند از امریکا، اتحادیه اروپا، ژاپن، و کانادا. پس از این‌که این قدرت‌ها دربارهٔ رئوس مسائل به

توافق رسیدند نتایج را به اجلاس رسمی ارائه می‌کنند، اما در این مرحله تصمیمات مذکور قطعی شده‌اند. (۲۸) علاوه بر این، کشورهای فقیرتر معمولاً از امکانات لازم برای شرکت کامل در جلسات بی‌شمار WTO محروم‌اند. مقرّ WTO در شهر ژنو است که یکی از گران‌ترین شهرهای جهان است، و بعضی از این کشورها حتی توانایی مالی داشتن دفتر در ژنو را هم ندارند. برخی از کشورها در ژنو دفتر هیئت‌های نمایندگی دارند اما کارکنان آن‌ها باید به امور مربوط به دفاتر متعدد سازمان ملل در ژنو هم بپردازند. همچنین اگرچه تصمیمات اتخاذ شده در WTO عموماً با اجماع مطلق آراء تصویب می‌شود، بدیهی است تصمیمات مربوط به حل اختلافات نمی‌تواند بر مبنای اجماع مطلق آراء باشد.

به علاوه، جزوّه WTO، برای دفاع از دموکراتیک‌بودن سازمان، بر این موضوع تأکید می‌کند که قوانین تجاری WTO طیّ مذاکرات دولت‌های عضو نوشته شده‌اند و به تأیید مجالس کشورهای عضو نیز رسیده‌اند. بنابراین، چرا این قوانین باید از سایر تصمیماتی که دولت‌ها می‌گیرند کم‌تر دموکراتیک باشند؟

این درست است که قوانین تجاری WTO طیّ مذاکرات دولت‌های عضو نوشته شده‌اند و به تأیید مجالس کشورهای عضو نیز رسیده‌اند، اما تفاسیر هیئت‌های حل اختلاف و کمیته‌های استیناف از این قوانین به تأیید مجالس کشورهای عضو نرسیده‌اند. ممکن است ادعا شود که وقتی دولت‌های عضو در اجلاس اوروگوئه تصمیم به تشکیل WTO گرفتند، از اصل تمایز بین محصول و فرایند تولید آگاهی داشتند. اما باید توجه داشت این دولت‌ها گمان می‌کردند که اگر بدون سوء نیت اقداماتی در جهت حفاظت از «اخلاق عمومی» یا «حیات و سلامتی انسان‌ها، حیوانات، و گیاهان» یا «منابع طبیعی محدود» انجام دهند، معاهده مذکور، طبق ماده ۲۰، جلوی آن‌ها را نمی‌گیرد. اما نهایتاً کمیته استیناف WTO این قانون را به شکلی تفسیر کرد که برای هیچ‌کس قابل پیش‌بینی نبود، و عملاً آن را از تمام محتوای جدی خود خالی

ساخت. اگر در یک حکومت دموکراتیک دادگاهی قانونی را به این شکل تفسیر کند، مجلس آن کشور می‌تواند قانون را به شکلی عوض کند که منظور اولیه از وضع آن قانون برآورده شود. اما در WTO، از آن‌جا که تصمیمات با اجماع مطلق آراء گرفته می‌شود، کافی است فقط یک کشور با تفسیر کمیته‌های استیناف از ماده ۲۰ قانون موافق باشد تا بتواند جلوی بقیه اعضا را در تغییر آن بگیرد.

حتی اگر تصمیمات WTO با رأی اکثریت دولت‌های عضو گرفته می‌شد، چنین روش تصمیم‌گیری‌ای باز هم نمی‌توانست دموکراتیک باشد، زیرا در این صورت دولت دموکراتیک‌ها که منتخب یک میلیارد نفر است با دولت دموکراتیک آیس‌لند که نماینده ۲۷۵ هزار نفر است هر دو از تعداد رأی مساوی، یعنی یک رأی برخوردار می‌شدند. اگرچه ممکن است میزان نفوذ این دو دولت متفاوت باشد، رسماً هیچ راهی برای به رسمیت شناختن اختلاف جمعیت این دو کشور وجود ندارد. اگر هیچ راهکاری برای احتساب جمعیت کشورهای عضو پیش‌بینی نشود، WTO نمی‌تواند سازمانی حقیقتاً دموکراتیک باشد.

اتهام چهارم: گرفتن از مردم محروم و بخشش به ثروتمندان

یکی از اتهاماتی که علیه WTO مطرح می‌شود این است که WTO نوعی رابین هود برعکس^۱ است. در پاسخ به این اتهام، جرج بوش گفته‌ای را تکرار کرد که بسیاری از طرفداران تجارت آزاد مطرح می‌کنند. وی در یکی از سخنرانی‌هایش در بانک جهانی گفت: «کسانی که علیه تجارت آزاد اعتراض می‌کنند طرفدار محرومان نیستند. کسانی که علیه تجارت آزاد اعتراض می‌کنند در واقع بهترین شانس فقرا را برای فرار از فقر از آن‌ها می‌گیرند.» (۲۹)

۱. رابین هود قهرمان افسانه‌ای است که از طریق سرقت از ثروتمندان به فقرا کمک می‌کرد. منظور از «رابین هود برعکس» کسی است که با غارت فقرا به ثروتمندان کمک کند. م.

باید پرسید این ادعا که تجارت آزاد (به شکل مورد نظر WTO) به محروم‌ترین مردم جهان کمک کرده، تا چه اندازه واقعیت دارد؟

منتقدان WTO متفق‌القول‌اند که این سازمان به شرکت‌های بزرگ جهانی بیش‌تر کمک کرده تا مردم محروم. اما طبقه‌بندی اطلاعات در این مورد چندان آسان نیست و در مورد بعضی از جنبه‌های این موضوع منتقدان عمده WTO اتفاق نظر ندارند. یکی از کتاب‌هایی که مجمع بین‌المللی جهانی شدن منتشر کرده است به تنهایی این تشتت آراء را نشان می‌دهد. از یک طرف والدن بلو^۱ و واندانا شیوا^۲، که به ترتیب در تایلند و هند مستقرند، در این کتاب ادعا می‌کنند که کشورهای ثروتمند عرصه رقابت منصفانه‌ای برای کشورهای فقیر فراهم نمی‌کنند، و بنابراین تجارت آزاد سودی برای کشورهای جنوب ندارد. از طرف دیگر در همان کتاب آنورادا میتال^۳ از گروه آمریکایی موسوم به «اول غذا»^۴ سعی دارد نشان دهد که تجارت آزاد بین آمریکا، مکزیک، و کانادا باعث انتقال صدها هزار فرصت شغلی از آمریکا به مکزیک و کانادا شده است، تا به این شکل مخالفت مردم آمریکا را با تجارت آزاد برانگیزد. (۳۰) مکزیک کشوری است بسیار فقیرتر از آمریکا، و بنابراین عجیب نیست اگر هر نوع انتقال فرصت شغلی از آمریکا به مکزیک باعث بالا رفتن سطح زندگی کارگران مکزیکی شود، کارگرانی که وضعیت‌شان به‌طور متوسط بسیار بدتر از کارگران آمریکایی‌ای است که کار خود را از دست می‌دهند. قاعدتاً کسانی که در پی کاهش فقر در سطح جهانی، نه فقط در کشور خودشان‌اند باید از این موضوع خوشحال باشند.

سؤال دیگری که با این موضوع بی‌ارتباط نیست این است که آیا تجارت

۱. Walden Bello، نویسنده معاصر و استاد جامعه‌شناسی دانشگاه فلیپین که از منتقدان سازمان تجارت جهانی است. -م.

۲. Vandana Shiva، نویسنده معاصر هندی و از فعالان امور محیط زیست. -م.

۳. Anuradha Mittal، از فعالان امور حقوق بشر و تجارت جهانی. -م.

4. Food First

آزاد باعث می شود کالاهای مصرفی با قیمت نازل تری در اختیار مصرف کنندگان قرار گیرد، و آیا چنین چیزی برای مردم فقیر فایده ای دارد؟ و اندانا شیوا که یکی از شناخته شده ترین مخالفان WTO از یکی از کشورهای نه چندان توسعه یافته است در نوشته های خود ادعا می کند که آزادسازی تجارت در هند به این معنی است که میزان صادرات مواد غذایی بیش تر می شود و در نتیجه: «قیمت مواد غذایی دو برابر شده است، و مردم محروم مجبور شده اند مصرف غذای خود را نصف کنند.» هر کسی که با میزان فقر در هند قبل از آزادسازی تجارت آشنا باشد مشکل می تواند باور کند که مردم فقیر هند قادر باشند مصرف غذای خود را نصف کنند و همچنان زنده بمانند. در نتیجه، ای بسا در صحت چنین ادعاهایی تردید به وجود می آید. و تردید در ادعاهایی از این قبیل بیش تر هم می شود وقتی در صفحه بعد می خوانیم که کشاورزان هندی بازار فروش محصولات خود را از دست داده اند و آسیاب ها مجبور به تعطیلی شده اند، به این علت که «واردات ارزان و یارانه دانه های سویا بازار داخلی هند را اشباع کرده است... که در نتیجه موازنه پرداخت ها به هم خورده است». (۳۱) اگر کاهش موانع تجارت باعث شده که قیمت دانه های سویا اکنون ارزان تر از قبل باشد، عجیب به نظر می رسد که همین کاهش موانع نجاری در کل باعث دوبرابر شدن قیمت مواد غذایی شده باشد. علاوه بر این، حجم زیادی از مواد غذایی که شیوا ادعا می کند به علت آزادسازی تجارت صادر می شوند باید موازنه پرداخت بدهی ها را بهتر کرده باشد. البته ممکن است بتوان برای این اظهارات به ظاهر متناقض توجیهی پیدا کرد، اما اگر هم چنین توجیهی ممکن باشد شیوا آن را مطرح نمی کند.

اگر بخواهیم تأثیر اصلاحات اخیر تجاری را ارزیابی کنیم، خوب است بین دو سؤال تمایز قائل شویم:

– آیا عدم مساوات در عصر آزادسازی تجارت جهانی افزایش یافته

است؟

– آیا وضع مردم محروم بدتر شده است؟

این دو سؤال با هم فرق می‌کنند، زیرا می‌توان فرض کرد وضعیت مردم محروم در مقیاس مطلق بهتر شود، مثلاً ممکن است به غذای بهتر یا به آب تمیز دسترسی پیدا کنند، و یا دسترسی بیشتری به تحصیلات و خدمات درمانی داشته باشند. با وجود این، وضعیت ثروتمندان حتی بیش از این بهبود می‌یابد، به طوری که، اختلاف درآمد و دارایی فقرا و ثروتمندان از قبل، یعنی از وقتی که وضعیت فقرا بدتر بود، بیش‌تر می‌شود. (در آنچه بعد از این خواهد آمد، من لغات «فقیر» و «ثروتمند» را برای اشاره به کسانی که درآمد کم یا زیادی دارند به کار می‌برم نه کسانی که دارایی کم یا زیادی دارند، مگر آن‌که خلاف آن ذکر شود. البته کسانی که درآمد زیادی دارند معمولاً دارایی زیادی هم دارند، و بالعکس. اما این دو کاملاً به هم وابسته نیستند.) و البته باید پرسید آیا تغییراتی که در سطح جهان مشاهده می‌شود به علت جهانی‌شدن اقتصاد است، یا صرفاً همزمان با آن بوده است؟

می‌توانیم بحث را با توصیف وضعیت فعلی فقر در جهان آغاز کنیم. یکی از ارقامی که غالباً نقل قول می‌شود و مأخوذ از گزارش‌های بانک جهانی و سازمان ملل در مورد مسائل توسعه است، این است که از ۶ میلیارد نفر جمعیت دنیا حدود یک پنجم یا $1/2$ میلیارد نفر با درآمد روزانه ۱ دلار یا کم‌تر زندگی می‌کنند و تقریباً نیمی از مردم جهان یا $2/8$ میلیارد نفر با درآمد روزانه کم‌تر از ۲ دلار زندگی می‌کنند. در این‌جا لازم است توضیحات بیشتری داده شود وگرنه ممکن است این آمار با ظاهر هولناکی که دارند همراه‌کننده باشند، چراکه در نظر اول ممکن است این ارقام وضع فقیرترین طبقات مردم دنیا را بهتر از واقع جلوه دهند. علت هم آن است که ممکن است تصور شود قدرت خرید یک دلار آمریکا در کشوری مثل ایتوپیا به مراتب بیش‌تر از قدرت خرید یک دلار آمریکا در نیویورک است. بنابراین، ممکن است این سوء تفاهم پیش بیاید که این مردم اگرچه فقیرند آن‌قدرها هم که ما فکر می‌کنیم فقیر نیستند. اما در واقع، در ارقام ذکر شده تفاوت قدرت خرید لحاظ شده است. خط بین‌المللی فقر— که $1/2$ میلیارد نفر زیر آن‌اند— بنا به

تعریف بانک جهانی عبارت است از درآمد $1/08$ «دلار PPP آمریکا» در روز. در این جا منظور از «PPP»، «برابری قدرت خرید»^۱ است. بنابراین، طبق تعریف بانک جهانی، قدرت خرید درآمد روزانه کسی که درست روی خط بین‌المللی فقر زندگی می‌کند معادل است با قدرت خرید $1/08$ دلار در سال ۱۹۹۳ در آمریکا. البته از سال ۱۹۹۳ تا زمان حاضر تا حدی تورم در آمریکا وجود داشته است. در نتیجه، رقم مذکور بر حسب قدرت خرید دلار در سال ۲۰۰۰ در آمریکا به $1/28$ دلار افزایش می‌یابد. اگر بخواهیم درآمد واقعی کسانی را که در فقیرترین کشورها روی خط فقر زندگی می‌کنند بدانیم، یعنی اگر بخواهیم درآمد سالانه آن‌ها را با نرخ رایج بازار به دلار تبدیل کنیم، در آن صورت باید رقم درآمد آن‌ها را تقریباً به چهار تقسیم کنیم تا قدرت خرید بیش‌تر یک دلار آمریکا را در این کشورها نسبت به نرخ رسمی تبادل ارز لحاظ کرده باشیم. به این ترتیب، به رقم واقعی ۳۲ سنت در روز می‌رسیم. و باید در نظر داشته باشیم که این رقم نشان‌دهنده خود خط فقر است، یعنی حد بالای درآمد یک پنجم جمعیت جهان. متوسط درآمد این $1/2$ میلیارد نفر حدود ۳۰ درصد کم‌تر است، که مساوی است با تقریباً ۲۳ سنت در روز، یا قدرت خریدی معادل ۹۲ سنت آمریکا در سال ۲۰۰۰ (۳۲).

جای تعجب نیست که از این $1/2$ میلیارد نفر حدود ۸۲۶ میلیون فاقد تغذیه کافی‌اند، بیش از ۸۵۰ میلیون بی‌سوادند، و تقریباً همگی حتی از ساده‌ترین امکانات بهداشتی هم محروم‌اند. در کشورهای ثروتمند نرخ مرگ و میر کودکان زیر ۵ سال کم‌تر از یک نفر در هر صد نفر است. در فقیرترین کشورهای جهان، این رقم یک نفر از هر پنج نفر است. به عبارت دیگر، هر روز ۳۰ هزار نفر کودک به عللی که قابل پیشگیری‌اند تلف می‌شوند. امید به زندگی^۲ در کشورهای ثروتمند ۷۷ سال است، اما در کشورهای جنوب صحرای آفریقا متوسط عمر ۴۸ سال است (۳۳).

1. Purchasing Power Parity (PPP)

2. life expectancy

این وضعیت نشان‌دهنده فقر به معنای مطلق کلمه است، و به عبارت دیگر، «زندگی‌ای که به قدری با سوء تغذیه، بی‌سواد، بیماری، آلودگی محیط زیست، میزان بالای مرگ و میر کودکان، و کوتاهی متوسط طول عمر آمیخته است که با هر نوع تعریف قابل قبولی از کرامت انسان مغایرت دارد.» (۳۴) از طرف دیگر، متوسط درآمد در ثروتمندترین کشورهای دنیا (که کم‌تر از ۱۵ درصد جمعیت دنیا را تشکیل می‌دهند) ۲۷۵۰۰ دلار در سال است. این ۱۵ درصد از جمعیت بیش از ۸۰ درصد دارایی‌ها و محصولات دنیا را بین خود تقسیم کرده‌اند، درحالی‌که دارایی‌های ۴۶ درصد فقیرترین مردم جهان در مجموع فقط ۱/۲۵ درصد ثروت دنیا را تشکیل می‌دهد. (۳۵) گزارش توسعه بشر^۱ منتشر شده در سال ۱۹۹۹ به وضوح نابرابری وحشتناک توزیع ثروت در جهان را نشان می‌دهد. در این گزارش نقل شده است که مجموع دارایی‌های سه نفر اول از ثروتمندترین مردم جهان از مجموع تولید ناخالص ملی فقیرترین کشورهای توسعه‌نیافته، شامل بیش از ۶۰۰ میلیون نفر جمعیت، بیش‌تر است. (۳۶)

معمولاً گفته می‌شود که شکاف بین ثروتمندترین و فقیرترین کشورهای دنیا در مدتی که تجارت جهانی افزایش یافته، بیش‌تر شده است. حتی در گزارشی که WTO در سال ۱۹۹۹ منتشر کرد بر این موضوع تأکید و صریحاً اعلام شده است: «نمی‌توان انکار کرد که شکاف درآمد بین کشورهای فقیر و ثروتمند در دهه‌های اخیر عمیق‌تر شده است.» (۳۷) طبق گزارش توسعه بشر، که بسیار از آن نقل قول شده است، در سال ۱۸۲۰ یک پنجم جمعیت جهان که در ثروتمندترین کشورها زندگی می‌کردند روی هم رفته درآمدشان سه برابر مجموع درآمد یک پنجم از جمعیت جهان بود که در فقیرترین کشورها زندگی می‌کردند. یک قرن بعد این نسبت به ۱۱ برابر افزایش یافته بود. در سال ۱۹۶۰ این نسبت به ۳۰ برابر، در ۱۹۹۰ به ۶۰ برابر، و در ۱۹۹۷ به ۷۴ برابر

1. Human Development Report

رسیده بود. (۳۸) این ارقام نه تنها نشان‌دهنده افزایش شکاف بین کشورهای فقیر و ثروتمند است، بلکه ازدیاد سرعت این افزایش را نیز آشکار می‌کند. نرخ افزایش شکاف درآمد بین سال‌های ۱۸۲۰ و ۱۹۶۰، ۱/۶۶ درصد بود، ولی بین سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۷ این نرخ به ۳ درصد رسید.

باید با ارقامی که در گزارش توسعه بشر، منتشر در سال ۱۹۹۹، نقل شده است با احتیاط برخورد کرد زیرا در این گزارش درآمد بر مبنای نرخ برابری ارز در بازار آزاد محاسبه شده است. همان‌طور که دیدیم، بر مبنای نرخ برابری ارز در بازار آزاد، چه بسا قدرت خرید یک واحد ارز در یک کشور فقیر چهار برابر قدرت خرید آن در یک کشور ثروتمند باشد. وزارت امور خارجه نروژ سه نفر به اسامی آرنه ملکپور^۱، چتیل تله^۲، و هنریک ویگ^۳ را مأمور کرد تا تأثیر جهانی شدن را بر نابرابری توزیع ثروت بررسی کنند. وقتی این سه نفر میزان درآمد را با قدرت خرید مطابقت دادند به این نتیجه رسیدند که از سال‌های دهه ۶۰ تا سال ۱۹۹۷ شکاف بین متوسط درآمد ثروتمندترین کشورهای که شامل یک سوم جمعیت جهان‌اند و متوسط درآمد فقیرترین کشورهای که شامل یک سوم از جمعیت جهان‌اند پیوسته کاهش یافته است. همچنین اختلاف بین متوسط درآمد ثروتمندترین کشورهای که شامل یک پنجم جمعیت جهان‌اند و متوسط درآمد فقیرترین کشورهای که شامل یک پنجم از جمعیت جهان‌اند نیز اندکی کاهش نشان می‌داد. از طرف دیگر، شکاف بین متوسط درآمد در ثروتمندترین کشورهای که شامل یک دهم جمعیت جهان‌اند با متوسط درآمد در فقیرترین کشورهای که شامل یک دهم از جمعیت جهان‌اند، افزایش یافته بود. دلیل ناهمخوانی اعداد مذکور این است که در سه دهه گذشته کشورهای در حال توسعه‌ای که سریع‌ترین رشد را تجربه کرده‌اند جزو فقیرترین کشورها نبوده‌اند. برای مثال، متوسط درآمد

1. Arne Melchoir
3. Henrik Wigg

2. Kjetil Telle

در چین در حال افزایش بوده است و این بیش‌تر کاهش نابرابری بین یک سوم بالا و یک سوم پایین از جمعیت را (از نظر میزان درآمد) توضیح می‌دهد. گزارش توسعه بشر تصدیق می‌کند که نتایج تحقیقات پژوهشگران نیروزی درست است، و اذعان دارد که مقایسه بین استانداردهای زندگی در سطح بین‌المللی باید بر مبنای قدرت خرید معادل باشد. این گزارش در ادامه اعلام می‌کند که بر این اساس، نسبت متوسط درآمد در ثروتمندترین کشورها که شامل یک پنجم جمعیت جهان‌اند به متوسط درآمد در فقیرترین کشورها که شامل یک پنجم جمعیت جهان‌اند بین سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۷ از ۱۵ برابر به ۱۳ برابر کاهش یافته است. اگرچه در صورتی که ۱۰ درصد بالا از ثروتمندترین کشورها و ۱۰ درصد پایین از فقیرترین کشورها را در نظر بگیریم، همین نسبت از ۱۹ برابر به ۲۷ برابر افزایش یافته است. (۳۹)

اما حتی این ارقام هم اشکال دارند. همان‌گونه که پاراگراف قبلی با زبانی پیچیده بیان می‌کند، این ارقام متوسط درآمد را در کشورهای ثروتمند با متوسط درآمد در کشورهای فقیر مقایسه می‌کند. این مقایسه بین ۱۰، ۲۰، یا ۳۰ درصد ثروتمندترین مردم دنیا با ۱۰، ۲۰، یا ۳۰ درصد فقیرترین مردم دنیا نیست. بدیهی است که در کشورهای ثروتمند تعدادی فقیر، و همچنین در کشورهای فقیر معدودی افراد بسیار ثروتمند وجود دارند. وقتی ما متوسط درآمد ملی کشورها را در نظر می‌گیریم، اختلاف درآمد بین کشورهای مختلف، اختلاف واقعی بین فقیرترین و ثروتمندترین مردم دنیا را پنهان می‌کند. شکل ایده‌آل بررسی مسئله این است که به جای متوسط درآمد ملی، درآمد تک تک خانوارها^۱ را [صرف نظر از ملیت] در نظر بگیریم. اگرچه به دست آوردن اطلاعات در این باره بسیار مشکل است، یکی از محققان بانک جهانی به نام برانکو میلانویچ^۲ سعی کرده است همین کار را انجام دهد. میلانویچ درآمد تک تک خانوارها را در سال‌های ۱۹۸۸ و ۱۹۹۳ مقایسه

1. Individual Household Income

2. Branko Milanovich

کرده و به این نتیجه رسیده که نابرابری بین درآمد یک پنجم فقیرترین مردم دنیا با یک پنجم ثروتمندترین مردم دنیا در این پنج سال به شدت افزایش یافته است. (۴۰) دلیل عمده تفاوت این نتایج با نتایج ملکیور، تله، و ویگ این است که درآمد در مناطق شهری چین و هند با سرعت بیش‌تری نسبت به مناطق روستایی افزایش یافته است. استفاده از شاخص متوسط درآمد ملی، این نوع اختلافات را در عددی واحد خلاصه می‌کند. از طرف دیگر، صرفاً با مقایسه بین دو تاریخ مشخص (یعنی سال ۱۹۸۸ و سال ۱۹۹۳) نمی‌توان وجود روندی کلی را استنباط کرد.

به‌طور خلاصه می‌توان گفت اطلاعات خوبی دربارهٔ متوسط سرانهٔ درآمد ملی در دسترس است، و افرادی از قبیل ملکیور، تله، و ویگ تحقیقات خود را بر مبنای این اطلاعات انجام داده‌اند. اما این اطلاعات پاسخی به سؤال اصلی نمی‌دهد، که عبارت است از این‌که «آیا نابرابری درآمد در سطح جهانی افزایش یافته است؟» از طرف دیگر، میلانویچ به حق سعی می‌کند به همین سؤال پاسخ دهد، اما برای پاسخگویی اطلاعات کافی در دسترس ندارد. خود او بر مبنای تحقیقاتی که تاکنون انجام داده است چنین اظهار نظر می‌کند:

نمی‌توانیم به‌طور قطع بگوییم آیا نابرابری [درآمدها در سطح جهانی] واقعاً در حال افزایش است، یا صرفاً شاهد افزایشی موقتی هستیم. و با توجه به این‌که ابهامات زیادی دربارهٔ اطلاعات در دسترس وجود دارد، حتی نمی‌توانیم مطمئن باشیم که آیا این افزایش از نظر آماری معنی‌دار است یا نه. (۴۱)

اما واقعاً چه چیزی مهم است؟ فرض کنیم نتایجی که ملکیور، تله، و ویگ از تحقیقات خود گرفته‌اند هم برای متوسط درآمد ملی و هم برای درآمد فردی صادق باشد. اگر مسئلهٔ ما نابرابری است، آیا باید خوشنود شویم از شنیدن این‌که یک سوم بالا و پایین جمعیت جهان (از نظر درآمد) - ۶۷ درصد جمعیت جهان - به‌طور متوسط درآمد هم‌ترازتری دارند در حالی‌که در همان

زمان یک دهم بالا و پایین جمعیت - ۲۰ درصد جمعیت جهان - بیش از پیش از هم فاصله گرفته‌اند؟ ممکن است افراد در این باره برداشت‌های شهودی متفاوتی داشته باشند اما از یک دیدگاه کلی فایده‌گرایانه، این سؤالات ظاهراً مشکل هیچ اهمیت بنیادینی ندارند. نابرابری فی نفسه چیز مهمی نیست. اهمیت آن در تأثیری است که بر کیفیت زندگی دارد. می‌توان در این مورد بحث کرد که آیا باید به بهبود وضعیت زندگی همه افراد جامعه به‌طور یکسان توجه کرد یا این‌که باید به بهبود وضعیت زندگی فقیرترین افراد جامعه اولویت داد. اما نتیجه هر چه باشد، آنچه مهم است کیفیت و رفاه زندگی مردم است نه اندازه شکاف بین ثروتمندان و فقرا. در مواردی افزایش نابرابری‌ها در مجموع باعث کاهش کیفیت زندگی می‌شود. شواهدی در دست است که نشان می‌دهد نابرابری مانع از رشد اقتصادی می‌شود. (۴۲) نابرابری همچنین می‌تواند منجر به کاهش حس اعتماد به نفس در اقشار محروم‌تر اجتماع شود و باعث شود این طبقات احساس کنند که اگر با همان درآمد، در اجتماعی زندگی می‌کردند که بر مبنای مساوات بیش‌تری بنا شده بود وضعیت بهتری داشتند. اما در بعضی از موارد هم نابرابری چندان اهمیتی ندارد. برای کسی که به سختی تلاش می‌کند تا غذایی یا پوشش و سرپناهی برای فرزندان خود دست و پا کند، چه بسا چشم و هم‌چشمی نسبت به وضعیت زندگی همسایه آن‌قدر اهمیت نداشته باشد تا برای کسی که هیچ مشکلی برای تأمین نیازهای اساسی خود ندارد. برای کسانی که تلاش می‌کنند با حداقل ناچیزی خود را زنده نگاه دارند، ممکن است حتی اندکی افزایش درآمد باعث بهبود عمده‌ای در کیفیت زندگی‌شان شود، حتی اگر میزان درآمد همسایه‌شان خیلی بیش‌تر افزایش یافته باشد. بنابراین، احتمالاً سؤال مهم در مورد آزادسازی تجارت جهانی این است که آیا این آزادسازی وضع زندگی فقیرترین مردم جهان را، نه نسبت به ثروتمندان، بلکه به‌طور مطلق، از قبل بدتر کرده یا نه؟

آیا واقعاً وضعیت فقرا در عصر جهانی‌شدن بدتر شده است؟ گزارش توسعه بشر منتشر شده در سال ۱۹۹۷ در این باره لحن مثبتی داشت. طبق این

گزارش، میزان فقر طی پنجاه سال گذشته نسبت به پانصد سال گذشته کاهش بیش‌تری یافته است. (۴۳) اما گزارش توسعه بشر که در سال ۱۹۹۹ منتشر شد تصویر تاریک‌تری را ترسیم می‌کند. این گزارش نشان می‌دهد که تولید ناخالص ملی سرانه در توسعه‌نیافته‌ترین کشورهای جهان طی سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۷ از ۲۷۷ به ۲۴۵ دلار در سال کاهش یافته است. بیش‌تر این کشورها در جنوب صحرای افریقا قرار دارند و به نظر می‌رسد در کل این منطقه میزان فقر در سال‌های اخیر افزایش یافته است، به‌طوری که سرانه تولید ناخالص ملی در این منطقه طی همان سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۷ از ۵۴۲ به ۵۱۸ دلار در سال کاهش یافته است. (۴۴) گزارش توسعه بشر در سال ۲۰۰۱ این جنبه‌های مثبت و منفی را گرد هم می‌آورد. در این گزارش، کاهش یک درصدی متوسط درآمدهای ناچیز در کشورهای جنوب صحرای افریقا ظرف سال‌های ۱۹۷۵ تا ۱۹۹۹ در کنار افزایش تقریباً ۲۰۰ درصدی متوسط درآمدها در کشورهای درحال توسعه ظرف همین مدت، قرار گرفته است. ملکیور، تله، و ویگ هم تصویری کمابیش مشابه ترسیم می‌کنند و نشان می‌دهند پس از تعدیل قدرت خرید، متوسط درآمدها در فقیرترین کشورها که شامل یک پنجم جمعیت جهان‌اند بین سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۹۸ بیش از دو برابر شده و از ۵۵۱ دلار به ۱۱۳۷ دلار افزایش یافته است. اما در ۱۶ کشور از فقیرترین کشورهای جهان، که ۱۲ تای آن‌ها در مناطق جنوب صحرای افریقا واقع شده‌اند، متوسط سرانه درآمد کاهش داشته است. در این میان، بهبود وضع اقتصادی چین نقش مهمی در افزایش متوسط درآمدها در کشورهای درحال توسعه ایفا می‌کند. (۴۵)

اما باید در نظر داشت که درآمد فقط یکی از شاخص‌های کیفیت زندگی است، و بهتر است شاخص‌های دیگر را هم در نظر گرفت. یکی از شاخص‌های بسیار مهم امید به زندگی است. بین سال‌های ۱۹۶۲ و ۱۹۹۷ متوسط امید به زندگی در زمان تولد از ۵۵ به ۶۶/۶ سال رسید. علاوه بر این، بیش‌ترین افزایش در کشورهای توسعه‌یافته بود. بنابراین، از نظر امید به

زندگی نیز شکاف بین کشورهای کاهش چشمگیری یافته است. در سال ۱۹۶۰ متوسط امید به زندگی در کشورهای در حال توسعه ۶۰ درصد میزان آن در کشورهای صنعتی بود. در سال ۱۹۹۳ این میزان به ۸۲ درصد رسید. (۴۶) اما باید توجه داشت که مانند مسئله درآمد، این ارقام هم ارقام متوسط و در سطح ملی اند، و تفاوت‌های موجود در داخل تک تک کشورها را نشان نمی‌دهند. این بدان معنی است که تفاوت‌ها بین تک تک افراد بیش از این‌هاست.) تا سال ۱۹۸۷ امید به زندگی در همه کشورهای افزایش زیادی یافت. اما این افزایش از آن به بعد در آفریقا به شدت کند شده، زیرا بیماری ایدز باعث شده است که امید به زندگی در برخی کشورهای کاهش یابد. همچنین نرخ افزایش امید به زندگی در اروپای شرقی هم کند شد و علت آن هم افزایش فقر پس از پایان کمونیسم بود.

غذا اساسی‌ترین نیاز در میان نیازهای انسان است و در نتیجه فقدان آن می‌تواند شاخصی ابتدایی اما مفید برای محرومیت باشد. طبق اعلام سازمان غذا و کشاورزی^۱ تعداد کسانی که از سوء تغذیه رنج می‌برند از ۹۶۰ میلیون در سال‌های ۱۹۷۱-۱۹۶۹ به ۷۹۰ میلیون در سال‌های ۱۹۹۷-۱۹۹۵ کاهش یافته است. ممکن است چنین پیشرفتی در ربع قرن به نظر ناچیز برسد، اما با توجه به افزایش جمعیت جهان ظرف این مدت، می‌توان نتیجه گرفت که درصد کسانی که از سوء تغذیه رنج می‌برند از ۳۷ درصد به ۱۸ درصد کاهش یافته است. (۴۷)

برنامه توسعه سازمان ملل^۲ هر ساله طی گزارشی میزان پیشرفت هر کشور را با استفاده از شاخصی ترکیبی به نام «شاخص رشد بشر»^۳ اندازه‌گیری می‌کند. این شاخص ترکیبی از شاخص‌های مختلف است که درآمد، امید به زندگی، و تحصیلات را در برمی‌گیرد. بین سال‌های ۱۹۶۰ و

1. Food and Agriculture Organization 2. United Nations Development Program
3. Human Development Index

۱۹۹۳، نمرات شاخص رشد بشر هم برای کشورهای در حال توسعه و هم برای کشورهای توسعه یافته به طور یکنواخت افزایش یافته است. این موضوع نشان می دهد که در مجموع، وضعیت فقیرترین مردم جهان از نظر درآمد، امید به زندگی، و تحصیلات، بهتر شده است. (۴۸)

بانک جهانی حدس می زند که تعداد کسانی که زیر خط جهانی فقر زندگی می کنند از سال ۱۹۸۷ تاکنون اندکی زیاد شده است. (۴۹) اما آیا باید ازدیاد تعداد کسانی را که زیر خط فقر زندگی می کنند دلیل بدتر شدن اوضاع، یا کاهش درصد کسانی را که زیر خط فقر زندگی می کنند دلیلی بر بهبود اوضاع بدانیم؟ می توان به هر دو شکل استدلال کرد. زندگی زیر خط فقر به معنای محرومیت از اساسی ترین ملزومات زندگی توأم با شرافت است و این که کسی مجبور باشد در چنان وضعی زندگی کند به هر حال بد است. اما اگر زندگی بشر، در صورت تحقق حداقل شرایط، فی نفسه خوب است (و آدم باید بسیار بدبین باشد که این را منکر شود)، باید از ازدیاد تعداد کسانی که بالای خط فقر زندگی می کنند خوشحال بود، و کاهش درصد کسانی را که زیر خط فقر زندگی می کنند امری پسندیده دانست. اگر بخواهیم بیش تر وارد تفاوت بین این داورهای ارزشی شویم مجبور به ورود در مباحث عمیق فلسفی خواهیم شد که خارج از موضوع این کتاب است. بنابراین، کافی است بگویم که در دفاع از هر دو دیدگاه می توان نکاتی را مطرح کرد. در این جا می توانیم به سؤال نهایی مان بپردازیم: آیا بین فقر و جهانی شدن اقتصاد رابطه علت و معلولی وجود دارد؟ (۵۰)

همان طور که دیدیم، از دیدگاه نظری شواهدی وجود دارد که نشان می دهد بازار و تجارت آزاد در مجموع رفاه اقتصادی را افزایش می دهد. یکی از گزارش هایی که سازمان همکاری های اقتصادی و توسعه^۱ منتشر کرده است تا حدی مؤید این نظریه است. از جمله یافته های گزارش مذکور این

است که وقتی شرکت‌های بزرگ کار خود را به کشورهای خارجی می‌برند معمولاً دستمزدی که پرداخت می‌کنند از متوسط دستمزد در کشور میزبان بیش‌تر است. (۵۱) اما تا زمانی که نابرابری زیاد می‌شود اطلاعات مربوط به متوسط دستمزد پاسخگوی نگرانی‌های مربوط به افزایش فقر نیست. همان‌طور که گفته شد، این سؤال که آیا نابرابری در سطح جهانی در دوران توسعه تجارت آزاد زیاد شده یا نه سؤالی بسیار مناقشه‌انگیز است. پاسخ مستدل به این سؤال مستلزم دسترسی به آمار درآمد تک‌تک خانوارهاست، و فعلاً چنین آماری موجود نیست. از طرف دیگر، همزمانی بین دو چیز دلیلی بر رابطه علت و معلولی بین آن دو نیست. بنابراین، حتی اگر تمام اطلاعات مورد نیاز را راجع به توزیع درآمد در سطح جهان در اختیار داشتیم، و حتی اگر این اطلاعات نشان می‌دادند که فقر و نابرابری در سطح جهان در حال افزایش است، باز هم مشکل می‌توانستیم قضاوت کنیم که آیا جهانی شدن اقتصاد به افزایش احتمالی نابرابری اقتصادی و ازدیاد تعداد کسانی که در زیر خط فقر زندگی می‌کنند کمک کرده است یا نه. برای این‌که نشان دهیم این مسئله تا چه حد مشکل است، می‌توانیم نظرات سه متخصص را در این زمینه مورد بررسی قرار دهیم.

دو محقق به نام‌های پیتر لیندرت^۱ و جفری ویلیامسن^۲ رابطه بین نابرابری اقتصادی و جهانی شدن اقتصاد را برای «اداره ملی تحقیقات اقتصادی»^۳ واقع در کمبریج ماساچوست بررسی کرده‌اند. این دو از کسانی هستند که قبول دارند با یکپارچه شدن^۴ اقتصاد جهانی طی دو دهه اخیر نابرابری اقتصادی بین کشورها نیز افزایش یافته است. اما به نظر این دو جهانی شدن علت این افزایش اختلاف نیست. برعکس، بدون جهانی شدن این نابرابری حتی بیش‌تر از وضعیت فعلی می‌شد. آمار این دو نشان می‌دهد که در کشورهای جهان

1. Peter Lindert

2. Jeffery Williamson

3. National Bureau of Economic Research

4. integration

«دوم بین سال‌های ۱۹۷۳ و ۱۹۹۲ سرانه تولید ناخالص ملی سریع‌ترین افزایش را در کشورهایی داشته است که از تجارت آزاد استقبال کرده‌اند. اما در کشورهایی که چندان از تجارت آزاد استقبال نکرده‌اند سرانه تولید ناخالص ملی رشد کم‌تری یافته است، و در کشورهایی که مخالف تجارت آزاد بوده‌اند سرانه تولید ناخالص ملی کم شده است. این دو نفر نتایج خود را به این شکل خلاصه می‌کنند: «حتی در صورت یکپارچگی کامل اقتصاد جهانی، توزیع درآمد در سطح جهان یکسان نخواهد بود، همان‌طور در هیچ‌یک از اقتصادهای بزرگ یکپارچه ملی هم این‌طور نیست. اما عدم تساوی در اقتصاد جهانی کاملاً یکپارچه کم‌تر است تا در اقتصاد جهانی متشکل از واحدهای منفک از هم.» (۵۲)

دو محقق بانک جهانی به نام‌های ماتیاس لاندبرگ^۱ و لین سکوایر^۲ در تحقیق خود از آمار مربوط به ۳۸ کشور استفاده کردند تا رابطه استقبال کشورها را از تجارت جهانی با فواید اقتصادی حاصل از آن در بخش‌های مختلف جمعیت بررسی کنند. آن‌ها به این نتیجه رسیدند که جهانی‌شدن به نفع اکثر مردم است، اما بار آن بر دوش ۴۰ درصد فقیرتر جامعه می‌افتد که برای آن‌ها آزادی تجاری منجر به کاهش رشد اقتصادی می‌شود. آن‌ها چنین نتیجه می‌گیرند: «به نظر می‌رسد جهانی‌شدن، دست‌کم در کوتاه‌مدت، باعث افزایش فقر و نابرابری می‌شود.» (۵۳)

همان‌گونه که دیدیم، گروه نیروزی ملکیور، تله، و ویگ بر این باورند که نابرابری درآمد، اگر به شیوه‌های خاصی اندازه‌گیری شود، در دوره آزادتر شدن تجارت جهانی کاهش یافته است. اما آن‌ها فکر نمی‌کنند که اطلاعات موجود اجازه می‌دهد به این نتیجه برسیم که جهانی‌شدن نابرابری‌های اقتصادی را کم‌تر می‌کند. مشکل بتوان اثرات پیشرفت‌های فناوری را از اثرات جهانی‌شدن جدا کرد، زیرا این دو با هم اتفاق افتاده‌اند، و در واقع کاملاً به

1. Mattias Lundberg

2. Lyn Squire

یکدیگر مربوطاند. شواهدی در دست است که نشان می‌دهد پیشرفت‌های فناوری باعث زیاد شدن نابرابری بین کارگران متخصص و کارگران ساده می‌شود زیرا نیروی کار متخصص قادر به استفاده از فناوری‌های نوین است ولی فناوری‌های نوین باعث بی‌فایده شدن کار کارگران ساده می‌شود. تحولات سیاسی نیز حائز اهمیت‌اند. در اروپای شرقی طی سال‌های دهه ۹۰ بین فروپاشی کمونیسم با کاهش متوسط درآمد و حتی کاهش امید به زندگی رابطه روشنی دیده می‌شد. در برخی کشورهای جنوب صحرای افریقا نیز نبود دولت‌های کارآمد پیشرفت را غیرممکن می‌سازد. (۵۴) (وضعیت فلاکت‌بار کشور کنگو، که احتمالاً در سال ۲۰۰۱ فقیرترین کشور جهان بود، عمدتاً نتیجه به درازا کشیدن جنگ‌های داخلی در آن کشور است.) (۵۵)

حال با این همه راه مختلف برای ارزیابی نابرابری، و با این همه یافته‌های مختلف، یک فرد معمولی چگونه باید در این زمینه بیندیشد؟ من شخصاً هیچ شاهد روشنی پیدا نکرده‌ام که بر مبنای آن بتوانم در مورد مسئله تأثیر جهانی شدن اقتصاد بر وضعیت مردم فقیر به قضاوت روشنی برسم. به احتمال قوی، جهانی شدن اقتصاد به بعضی کمک کرده تا از فقر فرار کنند و بعضی دیگر را بیش‌تر در فقر فرو برده است. اما آیا به تعداد بیش‌تری کمک کرده یا ضرر زده؟ و آیا فواید آن برای کسانی که کمک‌شان کرده بیش‌تر بوده یا عذابش برای کسانی که به آن‌ها ضرر زده است؟ این‌ها سؤالاتی است که بدون داشتن اطلاعات بهتر اصولاً امکان پاسخگویی به آن‌ها وجود ندارد.

قضاوت

تاکنون چهار اتهام رایج را که معمولاً به WTO زده می‌شود، بررسی کرده‌ایم. در وهله اول به این نتیجه رسیدیم که WTO با توسل به تمایزی که بین محصول و فرایند تولید قائل می‌شود و تفسیر بسیار محدودی که از ماده ۲۰ می‌کند به ملاحظات اقتصادی اولویت بیش‌تری می‌دهد تا مسائلی از قبیل حفاظت از محیط زیست و بهزیستی حیوانات، که مسائلی‌اند که به فرایند

۱. تولید محصول مربوط می‌شوند و نه به خود محصول. حال اگر در ضمن
 ۲. فرایند تولید محصولی حقوق انسانی کارگران هم پایمال و در نتیجه شکایتی
 ۳. مطرح شود، قاعدتاً واکنش WTO به همین ترتیب خواهد بود. مسئله دوم این
 ۴. است که اگرچه WTO حق حاکمیت ملی کشوری را رسماً نقض نمی‌کند، نحوه
 ۵. عملکرد آن به گونه‌ای است که دامنه حاکمیت ملی کشورها محدود می‌شود.
 ۶. در این مورد، WTO برای دفاع از خود این نکته را ذکر می‌کند که کشورهای
 ۷. عضو به میل خود و داوطلبانه این محدودیت‌ها را قبول کرده‌اند. اما این دفاع
 ۸. به دلیل تفسیر عجیب کمیته‌های استیناف از ماده ۲۰ مورد تردید قرار
 ۹. می‌گیرد. اما حتی اگر این‌طور هم نبود، و کشورهای عضو کاملاً می‌دانستند که
 ۱۰. نتیجه قراردادی که امضا می‌کنند چه خواهد بود، باز هم این واقعیت مطرح
 ۱۱. بود که عضویت در WTO حق حاکمیت ملی را محدود می‌کند. زیرا در عمل
 ۱۲. خارج شدن از WTO معمولاً مشکل است و تا زمانی که کشوری عضویت
 ۱۳. خود را حفظ کند توانایی‌اش در برخی تصمیم‌گیری‌های مهم کم می‌شود.
 ۱۴. مسئله سوم این است که هم نظراً و هم عملاً WTO سازمانی غیردموکراتیک
 ۱۵. است؛ اولاً به این دلیل که فرایندی که در آن تحقق هر تغییری مستلزم اجماع
 ۱۶. مطلق آراء باشد دموکراتیک نیست، و ثانیاً به این دلیل که کمیته‌های حل
 ۱۷. اختلاف و کمیته‌های استیناف نه به اکثریت اعضا جوابگویند و نه به اکثر
 ۱۸. ساکنان کره زمین، و ثالثاً به این دلیل که این سازمان بیش از حد تحت تأثیر
 ۱۹. قدرت‌های تجاری عمده قرار دارد. اما راجع به چهارمین و احتمالاً مهم‌ترین
 ۲۰. اتهام علیه WTO، که این سازمان باعث ثروتمندتر شدن ثروتمندان و
 ۲۱. فقیرتر شدن فقرا می‌شود، رأی صادره باید این باشد که: «این اتهام اثبات نشده
 ۲۲. است». شواهد موجود برای اثبات این اتهام علیه WTO، یا به‌طور کلی علیه
 ۲۳. فرایند جهانی شدن، کافی نیست.

ارزیابی ارائه‌شده از اتهامات علیه WTO براساس عملکرد آن سازمان تا
 سال اجلاس وزرا در دوحه در سال ۲۰۰۱ است. این اجلاس اولین
 گردهمایی وزرای WTO پس از اعتراضات سیاتل بود. بیانیه‌هایی که در این

اجلاس مورد توافق قرار گرفت حاکی از توجهی تازه به منافع کشورهای در حال توسعه و از جمله فقیرترین کشورها بود. همچنین نشانه‌هایی از تمایل به توجه به ارزش‌های دیگر، برای مقابله با آنچه تاکنون به منزله ارزش بی چون و چرای تجارت آزاد مطرح بود، دیده می‌شد. باید چندین سال بگذرد تا معلوم شود آیا این اظهارات صرفاً ناشی از روابط عمومی خوب بود یا نشان از تغییری بنیادین در نحوه تفکر WTO، که متجر به تحولاتی واقعی در عرصه جهانی خواهد شد.

آیا می‌توان بهتر عمل کرد؟

کارل مارکس در مانیفست حزب کمونیست عملکرد طبقه سرمایه‌دار را به شکلی توصیف کرد که امروزه می‌توان این توصیف را در مورد WTO نیز به کار برد:

[طبقه سرمایه‌دار] ارزش شخصیت فردی انسان را به ارزش معامله تقلیل، و به جای آزادی‌های بی‌شمار مشروع و ابطال‌ناپذیر، فقط به یک آزادی نامعقول اجازه ظهور داده است: آزادی تجارت... همه روابط ثابت و تثبیت شده به همراه تمام گرایش‌ها و عقاید ارزشمند و باستانی به کناری گذاشته می‌شود، و هر چیز تازه‌ای قبل از آن‌که بتواند تثبیت شود کهنه می‌شود. هر چه ثابت و مستحکم است همچون دود از میان می‌رود، و هر چه مقدس است این جهانی می‌شود. (۵۶)

مدافعان WTO با استفاده از لغات جهت‌گیرانه‌ای همچون «نامعقول» مخالف‌اند، اما احتمالاً به جز این مورد، با توصیف مذکور درباره هدف مورد نظر موافق‌اند. تجارت آزاد هدفی است که همه چیز را تحت الشعاع قرار می‌دهد، و این موضوعی است که در تصمیمات کمیته‌های حل اختلاف WTO به‌طور ضمنی نشان داده می‌شود. هواداران WTO همچنین قبول دارند که بازار آزاد جهانی «تمام گرایش‌های ارزشمند و باستانی» را کنار می‌گذارد و این را تغییری مثبت می‌دانند، چرا که این گرایش‌ها خلاقیت فردی را محدود

می‌کنند، خلاقیتی که هم برای تولیدکننده مبتکر سودمند است و هم برای مصرف‌کنندگانی که می‌توانند از نتایج آن بهره‌مند شوند.

صرف‌نظر از این‌که ادعای مفید بودن جهانی شدن اقتصاد را قبول داشته باشیم یا رد کنیم، همچنان می‌توانیم پرسیم آیا راهی هست که به بهبود نتایج آن منجر شود، یا دست‌کم مضرات آن را کم‌تر کند. حتی کسانی که استدلال‌های مربوط به منافع اقتصادی بازار آزاد جهانی را می‌پذیرند باید از خود پرسند که در غیاب هر نوع قدرت جهانی که در مسائلی از قبیل کار کودکان، ایمنی کارگران، حق تشکیل اتحادیه، حفاظت از محیط زیست، و بهزیستی حیوانات، بتواند منشأ حداقلی از استانداردها باشد، یک سیستم بازار آزاد جهانی تا چه اندازه مفید است.

طبق مدل‌های استاندارد اقتصادی، و بر فرض صدق پاره‌ای از مفروضات - از جمله این‌که مردم همیشه کاملاً معقولانه و بر اساس اطلاعات درست عمل می‌کنند - می‌توان انتظار داشت که تجارت آزاد در کشوری واحد با سیستم حکومتی بی‌عیب و نقص منجر به وضعیتی با «بازدهی بهینه»^۱ شود. به عبارت دیگر، وضعیتی که میزان رفاه هیچ‌کس را نتوان افزایش داد مگر به قیمت کاهش رفاه دست‌کم یک فرد دیگر. علت این امر هم این است که دولت قوانینی وضع کرده که مخارج تولید خصوصی با بهایی که جامعه برای آن تولید می‌پردازد تقریباً به تعادل رسیده است. شرکتی که با ریختن مواد زائد خود رودخانه‌ای را آلوده می‌کند مجبور خواهد بود هزینه‌های پاک‌سازی آن را هم بپردازد و خسارت کسانی را که متحمل ضرر شده‌اند جبران کند. بنابراین، مخارج پاکیزه نگاه داشتن محیط زیست جزئی از مخارج تولید می‌شود - به اصطلاح فنی اقتصاد، این مخارج «جذب می‌شوند»^۲ - و تولیدکنندگانی که سعی می‌کنند با پاک‌سازی نکردن مواد زائد در مخارج خود صرفه‌جویی کنند هیچ برتری اقتصادی‌ای نسبت به رقبای

1. Pareto Efficient

2. Internalized

خود پیدا نمی‌کنند. اما تجارت آزاد در سطح جهانی مسئله‌ای دیگری است، آن هم در غیاب قدرتی جهانی که قادر به وضع قوانینی برای کنترل آلودگی محیط زیست باشد و یا در غیاب هرگونه قوانین مدنی‌ای که خسارات قربانیان این آلودگی‌ها را جبران کند. دولت یک کشور احتمالاً انگیزه چندانی ندارد که تولیدکننده‌ای را مجبور کند تا خسارات وارده به محیط زیست جهانی را - مثلاً خساراتی که به اقیانوس‌ها، اتمسفر، پستانداران دریایی (از قبیل نهنگ‌ها و دلفین‌ها) ماهیان، یا پرندگان مهاجر وارد می‌شود - جذب مخارج خود کند. اگرچه همه کشورها در محیط زیست جهانی شریک‌اند، در این جا با مسئله «تراژدی همگانی»^۱ روبه‌روایم. ممکن است کشوری برای این که سود بیش‌تری عاید خود کند به کشتی‌های ماهیگیری‌اش اجازه دهد هر چه بیش‌تر به صید ماهی بپردازند، و برای ماهیگیران خود محدودیتی ایجاد نکنند تا کشتی‌های ماهیگیری کشورهای دیگر نتوانند بیش‌تر صید کنند. بنابراین، صرفاً براساس مبانی اقتصادی و در غیاب سیستم جهانی حفاظت از محیط زیست، نمی‌توان مطمئن بود تجارت آزاد به وضعیتی با «بازدهی بهینه» منجر شود، چه برسد به این که رفاه همگانی را به حداکثر برساند.

اگر ثروت‌هایی را که متعلق به تمام بشریت است [مانند اتمسفر] در نظر نگیریم، و توجه خود را به کیفیت زندگی در تک‌تک کشورها معطوف کنیم، از آن جا که دولت‌ها سیستم‌های بی‌عیب و نقصی نیستند جهانی شدن اقتصاد احتمالاً منجر به عدم کارایی اقتصادی خواهد شد. اگر طبقه حاکم نگران طبقه کارگر یا مردم ناحیه خاصی در قلمروی خود نباشد، ممکن است نتایج سوء آلودگی هوا یا آب را برای آن مردم در نظر نگیرد، یا مثلاً برایش مهم نباشد اگر مردم مجبور شوند برای ساعات طولانی کار کنند. در این صورت، چنین کشورهایی می‌توانند در رقابت با کشورهای که حداقلی از استاندارد را برای

۱. برای توضیح این اصطلاح به زیرنویس صفحه ۶۶، فصل دوم رجوع شود..م.

دارگران خود فراهم می‌کنند جلو بزنند. همان‌طور که هرمان دیلی^۱ می‌گوید: «کشورهایی که عملکرد ضعیف‌تری در احتساب هزینه‌های جانبی [از قبیل خسارات وارده بر محیط زیست] دارند درصد بیش‌تری از تولید جهانی را هاید خود خواهند کرد - روندی که قطعاً منجر به کاهش بازده تولید در سطح جهانی خواهد شد.» (۵۷) در نتیجه، رابطه بین رفاه بشر و رشد اقتصاد جهانی که در بهترین حالت ضعیف است، بیش از پیش تضعیف می‌شود.

جالب آن‌که لزوم وجود استانداردهای یکسان جهانی در مورد محیط زیست و قوانین کار نکته‌ای است که منتقدان WTO از کشورهای فقیرتر غالباً با فعالان کارگری و فعالان محیط زیست در کشورهای ثروتمند بر سر آن اختلاف دارند. نگرانی منتقدان مذکور از این است که مقصود اصلی کشورهای ثروتمند از مطرح کردن موضوع استانداردهای جهانی در واقع جلوگیری از واردات محصولات از کشورهای فقیر باشد. واندانا شیوا ادعا می‌کند که «تبصره‌های اجتماعی [در قوانین تجارت] باعث می‌شود بین اتحادیه‌های صنفی در کشورهای شمال از یک طرف و شرکت‌های بزرگ از طرف دیگر همبستگی ایجاد شود، همبستگی‌ای که هدف آن تضعیف حرکت‌های اجتماعی در کشورهای جنوب است.» (۵۸) شکی نیست که چنین چیزی محتمل است، اما آیا راه حل دیگری هم وجود دارد؟ می‌توان قوانین مختلفی وضع کرد تا به کشورهای در حال توسعه فرصت بیش‌تری داده شود تا خود را با استانداردهای جهانی وفق دهند. اما همان‌طور که برای جلوگیری از رفتار خشن و غیرانسانی سرمایه‌داری مبتنی بر آزادی اقتصادی در قرن نوزدهم در کشورهای صنعتی نهایتاً وضع قوانین در سطح ملی لازم دیده شد، داشتن استانداردهای جهانی نیز تنها راه جلوگیری از رفتارهایی سرمایه‌داری غیرقابل کنترل جهانی است که آن نیز به همان اندازه غیرانسانی تلقی می‌شود. WTO این ایده را دست‌کم به لحاظ نظری می‌پذیرد. وزرای WTO در

۱. Herman Daly، اقتصاددان معاصر و استاد دانشگاه مرلند...م.

اجلاسی در سال ۱۹۹۶ در سنگاپور بر تعهد قبلی خود درباره «رعایت استانداردهای بین‌المللی بنیادین کار» تأکید کردند و حمایت خود را از «سازمان بین‌المللی کار»^۱ به منزله مرجع وضع این استانداردها اعلام کردند. در سال ۲۰۰۱ در دوحه وزرای مزبور مجدداً تعهد خود را در این زمینه اعلام کردند و از «جریان فعالیت‌ها در سازمان بین‌المللی کار در مورد بُعد اجتماعی جهانی شدن» قدردانی کردند. (۵۹) متأسفانه هیچ پیشرفت قابل ملاحظه‌ای در طی پنج سال، بین اظهارات مزبور صورت نگرفته بود.

طرز تفکر غالب در WTO تاکنون تفکر اقتصادی نو لیبرالی^۲ بوده است. بعضی قرائن حاکی از آن است که WTO حاضر است در مورد رویکرد خود تجدیدنظر کند. در این صورت می‌توان شکلی اصلاح شده از WTO را تصور کرد که در آن تعهد بیش از حد نسبت به تجارت آزاد جای خود را به تعهد به اهداف بنیادی‌تر داده است. در این صورت WTO می‌تواند ابزاری برای دنبال کردن آن اهداف باشد. حتی در قرارداد GATT عباراتی وجود دارد که می‌تواند مبنایی برای اقدامات حفاظتی مثبت^۳ در تجارت باشد، که به توسعه نیافته‌ترین کشورها کمک کند. در بند ۳ ماده ۳۶ امضاکنندگان قرارداد این نکته را قبول می‌کنند که «باید تلاش‌های مثبتی صورت گیرد تا سهم کشورهای کم‌تر توسعه یافته‌ای که به قرارداد ملحق می‌شوند از تجارت بین‌المللی متناسب با نیازهای توسعه اقتصادی‌شان محفوظ بماند». (۶۰) بر اساس سیستم فعلی WTO، این‌گونه مواد قانونی صرفاً جملاتی زیبایی بدون این‌که عملاً هیچ تأثیری داشته باشند. کشورهای ثروتمند، به خصوص آمریکا و اتحادیه اروپا، نه تنها هیچ اقدام مثبتی برای کمک به کشورهای کم‌تر توسعه یافته نکرده‌اند، بلکه حتی در انجام سهم عادلانه خود در کاهش موانع تجارت در زمینه‌هایی که بیش‌ترین کمک را به کشورهای کم‌تر توسعه یافته

1. International Labor Organization 2. neoliberal

۳. affirmative action، منظور مقررات یا اقداماتی است که عمداً از گروه‌ها یا اشخاص ضعیف‌تر و مورد اجحاف جانبداری کند. م.

می‌کند نیز کوتاهی کرده‌اند. همان‌گونه که اکونومیست - که از طرفداران سرسخت WTO است - گزارش می‌کند: «در مذاکرات اوروگوئه، کشورهای ثروتمند میزان تعرفه و واردات خود را کم‌تر از کشورهای فقیر کاهش دادند. از آن موقع [کشورهای ثروتمند] راه‌های جدیدی برای بستن بازارهای خود پیدا کرده‌اند.» (۶۱) روزنامه نیویورک تایمز اذعان می‌کند که وجود انواع قوانین مختلف حمایت‌گرایانه در ثروتمندترین کشورها «لفظی‌های این کشورها را در مورد تجارت آزاد مضحک می‌نمایاند.» (۶۲) طبق یک برآورد، میزان تعرفه‌های گمرکی که کشورهای ثروتمند علیه واردات محصولات تولید شده در کشورهای فقیر وضع کرده‌اند چهار برابر میزان تعرفه‌هایی است که برای واردات محصولات سایر کشورهای ثروتمند وضع شده است. (۶۳) خود WTO اشاره کرده است که میزان یارانه کشورهای ثروتمند به تولیدکنندگان محصولات کشاورزی خود روزانه یک میلیارد دلار است، که این میزان بیش از شش برابر میزان کمک‌هایی است که این کشورها به منظور کمک به توسعه به کشورهای فقیر می‌دهند. (۶۴)

همان‌طور که گفتیم، در اجلاس نوامبر ۲۰۰۱ WTO نشانه‌هایی دیده شد مبنی بر این‌که انتقادهای وارد شده بر WTO اثراتی داشته است. چنانچه WTO قوانین GATT را (از قبیل بند ۳ از ماده ۳۶ که ذکر آن رفت) جدی بگیرد، ممکن است با گذشت زمان شاهد آن باشیم که WTO به پایگاهی بدل می‌شود که از طریق آن سیاست آزادی اقتصادی در تجارت جهانی جای خود را به سیستمی از قوانین با نظارت دموکراتیک‌تر می‌دهد که هدف آن ترویج حداقلی از استانداردها برای حفاظت از محیط زیست، ایمنی کارگران، حقوق اتحادیه‌ها، و بهزیستی حیوانات باشد. اما اگر WTO نتواند به این خواسته‌ها پاسخ دهد، بهترین راه حل آن است که سازمانی که حاضر به پذیرش دشواری‌های ایجاد استانداردهای محیط زیستی و اجتماعی در سطح جهانی است، و همچنین می‌تواند راه‌هایی برای وضع و اجرای این استانداردها پیدا کند دامنه نفوذ WTO را کاهش دهد.

تجارت، مشروعیت، و دموکراسی

معمول این است که به تجارت به منزله مسئله‌ای غیرسیاسی نگاه شود. دولت‌ها فکر نمی‌کنند وقتی با کشوری روابط تجاری برقرار می‌کنند از نظر اخلاقی نیز موضع خاصی گرفته‌اند. چه بسا دولت‌ها با کشوری روابط تجاری دارند که حکومت آن را تأیید نمی‌کنند. البته در مواردی استثنایی و غیرعادی، این بی‌طرفی سیاسی به هم می‌خورد. بسیاری از شرکت‌ها و بعضی از دولت‌ها به این نتیجه رسیدند که تجارت با افریقای جنوبی در زمان حکومت رژیم تبعیض نژادی از نظر اخلاقی جداً سؤال‌برانگیز است. اما معمولاً دولت‌ها این سؤال را که آیا باید با کشور خاصی روابط تجاری برقرار کنند از مسئله مشروعیت دولت آن کشور جدا می‌کنند. آمریکا به دلیل سابقه نقض حقوق بشر در چین، به آن کشور حمله می‌کند درحالی‌که همزمان دامنه تجارت خود را با چین گسترش می‌دهد. اما در برخی از موارد تجارت با یک کشور حکم قضائیتی اخلاقی را پیدا می‌کند. برای مثال در بسیاری از قراردادهای تجاری، طرف قرارداد یک دولت است. این موضوع به خصوص در مواردی مصداق دارد که شرکتی چندملیتی با دولت‌های کشورهای درحال توسعه قراردادهایی می‌بندد که به آن‌ها اجازه می‌دهد به اکتشاف نفت و مواد معدنی بپردازند، یا از جنگل‌ها چوب تهیه کنند، یا به ماهیگیری بپردازند، و یا هتل‌های بزرگ و مجموعه‌های توریستی بنا کنند. مثلاً نیجریه بیش از ۶ میلیارد دلار در سال (یا حدود یک چهارم تولید ناخالص ملی خود) از فروش نفت درآمد دارد. وقتی شرکت‌های چند ملیتی، از قبیل شل^۱، با دولت‌هایی از قبیل آن‌چه نیجریه در سی سال اخیر داشته - یعنی دیکتاتوری‌های نظامی - معامله می‌کنند، تلویحاً حق این دولت‌ها را برای فروش منابع طبیعی درون مرزهایشان به رسمیت می‌شناسند. چه چیزی اخلاقاً به یک دولت این حق را می‌دهد که منابع طبیعی کشوری را که بر آن حکومت می‌کند به فروش برساند؟ (۶۵)

1. Shell

همین سؤال را می‌توان در مورد امتیاز اخذ وام در سطح بین‌المللی مطرح کرد. دیکتاتورهای فاسد می‌توانند از کشورهای خارجی یا سازمان‌های اعتباری بین‌المللی پول قرض کنند. اگر دیکتاتوری از قدرت برکنار شود، دولت بعدی به دلیل امضای حاکم قبلی مسئول بازپرداخت آن بدهی‌ها شناخته می‌شود. اگر دولت جدید از بازپرداخت آن قروض سر باز زند، از شرکت در مؤسسات بین‌المللی مالی محروم می‌شود و باید آماده تحمل نتایج نامطلوبی باشد. مؤسسات اعتباری هیچ‌گاه نمی‌پرسند که آیا این دیکتاتورها حق دارند به اسم کشورشان پول قرض کنند یا نه. تسلط بر یک سرزمین شرطی کافی محسوب می‌شود تا دیگر نیازی به این پرسش نباشد که فرد مزبور از چه راهی به این میزان از قدرت دست یافته است.

هم از دیدگاه اخلاق عرفی و هم از دیدگاه قوانین بین‌المللی، هرگاه مشروعیت دولتی به رسمیت شناخته شود این مشروعیت خودبه‌خود به آن دولت این حق را می‌دهد که به معامله منابع طبیعی آن کشور بپردازد. در اینجا فرض بر این است که دولتی [که بر سر کار است و] این معامله‌ها را انجام می‌دهد «مشروعیت دارد». ظاهراً این عبارت نشان‌دهنده قضاوتی اخلاقی در مورد حق یک دولت برای در دست داشتن قدرت است. اگر مسئله از این قرار باشد، آن‌گاه می‌توان در جواب این سؤال که دلیل برحق بودن حکومت‌ها در معامله منابع طبیعی یک کشور چیست، چنین گفت: دولتی که استانداردهای اخلاقی مشخصی را در زمینه ادعای حاکمیت خود دارا باشد این حق را دارد که منابع طبیعی کشوری را که بر آن حکومت می‌کند معامله کند. اما در عمل وقتی صحبت از به رسمیت شناختن یک حکومت می‌شود معمولاً منظور این نیست. مدت‌هاست دیدگاه رایج این است که به رسمیت شناختن دولتی به منزله دولتی مشروع هیچ ربطی به این ندارد که آن دولت از چه راهی به قدرت رسیده، یا چگونه حکومت می‌کند. لاسا

اوینهایم^۱ در سال ۱۹۰۵ در کتاب تأثیرگذار خود دربارهٔ قانون بین‌الملل چنین نوشت: «قانون ملت‌ها در این باره که یک کشور باید چگونه رهبری داشته باشد توصیه‌ای ندارد» و در ادامه اضافه کرد که هر کشوری «طبیعتاً» مختار است هر قانون اساسی‌ای را که می‌خواهد «بسته به صلاحدید خود» انتخاب کند. (۶۶) تنها معیار این است که آیا رهبر مزبور عملاً کنترل قلمروی خود را دارد یا نه. اخیراً راث^۲ مسئله را به این شکل بیان کرده است:

در این دیدگاه، جامعهٔ بین‌الملل ابزارهای حکومتی را به خودی خود منبعی کافی برای [مشروعیت] قدرت می‌داند. یا به عبارت دیگر، بنا را بر این می‌گذارد که قدرت هر حکومت ناشی از توانایی آن در به‌دست آوردن رضایت مردم خود است، آن هم از هر راه که باشد. یک دولت صرفاً به این دلیل به رسمیت شناخته می‌شود که وجودش واقعیتهای غیرقابل انکار است. (۶۷)

وقتی سازمان‌های بین‌المللی، از جمله سازمان ملل و سازمان تجارت جهانی، دولتی را به منزلهٔ نمایندهٔ یک ملت به رسمیت می‌شناسند، این مفهوم از مشروعیت را در نظر دارند.

تفوق این مفهوم از مشروعیت توجه به مفاهیم دیگر مشروعیت را غیرواقعی می‌نماید. با وجود این، دیدگاه دیگری وجود دارد که از نظر اخلاقی بر بنیادهای اخلاقی محکمی قرار گرفته است. در نوامبر سال ۱۷۹۲ و پس از آن که «مجمع ملی فرانسه»^۳ تأسیس جمهوری را اعلام کرد، تامس جفرسن^۴ که در آن موقع وزیر خارجهٔ امریکا بود در نامه‌ای خطاب به نمایندگان امریکا در فرانسه چنین نوشت: «به رسمیت شناختن مشروعیت

۱. Lassa Oppenheim، حقوقدان آلمانی متوفی به سال ۱۹۱۹ که معمولاً پدر رشتهٔ قانون بین‌الملل شناخته می‌شود. -م.

۲. Brad Roth، استاد حقوق بین‌الملل دانشگاه وین (Wayne) در امریکا. -م.

3. French National Convention

4. Thomas Jefferson

دولتی که با اراده آشکارا بیان شده ملت تشکیل شده است با اصول مورد پذیرش ما سازگاری دارد.» (۶۸) درست است از این جمله نمی‌توانیم نتیجه بگیریم که منظور جفرسن عکس این موضوع هم بود: این‌که اگر دولتی نتواند نشان دهد که با اراده آشکار ملت تشکیل شده است، حق آن را ندارد دولت حاکم بر آن کشور باشد. شاید دلایل دیگری هم وجود داشته باشد که براساس آن بتوان دولتی را مشروع دانست، مثلاً اگر دولتی مدتی طولانی، بدون آن‌که مخالفان زیادی داشته باشد و بدون آن‌که مخالفان را سرکوب کرده باشد، حکومت کرده باشد. اما به نظر می‌رسد از اصلی که جفرسن اعلام کرده بود می‌توان نتیجه گرفت که برخی از حکومت‌ها را نمی‌توان مشروع دانست - برای مثال، حکومت‌هایی که قدرت را به زور اسلحه به دست می‌آورند، رهبران منتخب مردم را از کار برکنار می‌کنند، و کسانی را که با این نحوه حکومت مخالفت می‌کنند به قتل می‌رسانند.

یکی از حقوق اساسی بشر حق مشارکت در انتخاب کسی است که بر او حکومت می‌کند. این ادعایی است که براساس آن می‌توانیم مشروعیت دولتی را که نتواند ثابت کند که با خواست مردم به قدرت رسیده است، مردود بشماریم. اگر بخواهیم قضاوت خود را بر این اساس قرار دهیم که چه نحوه‌ای از حکومت منجر به نتیجه بهتری برای مردم می‌شود، می‌توانیم به شکل دیگری هم استدلال کنیم: انتظار آن می‌رود که حکومت‌های دموکراتیک به مردمی که بر آن‌ها حکومت می‌کنند توجه بیشتری داشته باشند تا حکومت‌هایی که در فواصل زمانی معینی به مردم خود پاسخگو نیستند. این دیدگاه در مورد مشروعیت در سال‌های اخیر پشتیبانی بیشتری در حوزه قوانین بین‌المللی پیدا کرده است، اگرچه هنوز نمی‌توان گفت که دیدگاه اکثریت است. مدافعان از این دیدگاه می‌توانند به بسیاری از اسناد بین‌المللی استناد کنند، که از جمله مهم‌ترین آن‌ها منشور سازمان ملل است که با این کلمات آغاز می‌شود: «ما مردم.» امضاکنندگان منشور سازمان ملل ظاهراً خود را نماینده مردم و قدرت خود را ناشی از مردمی می‌دانستند که بر

آن‌ها حکومت می‌کردند. در مرحله بعد می‌توان از «منشور جهانی حقوق بشر»^۱ نام برد که در ماده ۲۱ خود چنین اعلام می‌کند:

خواست مردم اساس حاکمیت دولت‌هاست، و این خواست در انتخابات واقعی به‌طور دوره‌ای ابراز می‌شود، انتخاباتی که همه در آن به‌طور یکسان حق شرکت دارند و با رأی‌گیری آزادانه و مخفی یا روش‌هایی شبیه آن برپا می‌شود.

منشور جهانی حقوق بشر قراردادی نیست که از نظر قانونی صریحاً ضمانت اجرایی داشته باشد، اما «پیمان بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی»^۲ دارای ضمانت اجرایی است. ماده اول این پیمان چنین می‌گوید:

همه مردم دارای حق تعیین سرنوشت خودند. بر اساس این حق، مردم وضعیت سیاسی خود را آزادانه تعیین می‌کنند و اهداف توسعه اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی‌شان را آزادانه دنبال می‌کنند.

امضاکنندگان این پیمان در ماده دوم آن تضمین می‌کنند که تک‌تک افرادی که در قلمروی آن‌ها هستند، «صرف‌نظر از هر نوع امتیازی از قبیل نژاد، رنگ پوست، جنسیت، زبان، دین، عقاید سیاسی یا غیرسیاسی، ملیت یا طبقه اجتماعی، میزان دارایی، اصل و نسب خانوادگی یا انواع دیگر مقامات اجتماعی»، از این حقوق برخوردارند. گنج‌اندن «عقاید سیاسی یا غیر سیاسی» در این جا حائز اهمیت است زیرا ماده ۲۵ این پیمان چنین اعلام می‌کند:

تک‌تک مردم باید دارای حقوق و فرصت‌های زیر باشند، بدون این‌که خصوصیتی که در ماده دوم ذکر شد برای کسی امتیازی باشد و بدون

1. Universal Declaration of Human Rights

2. International Covenant on Civil and Political Rights

این‌که بتوان بی دلیل برای کسی در زمینه این حقوق محدودیت ایجاد کرد:

(الف) به طور مستقیم و یا از طریق نمایندگانی که آزادانه انتخاب شده‌اند، در نحوه انجام امور اجتماعی مشارکت داشته باشند.

(ب) بتوانند رأی دهند و همچنین بتوانند در انتخابات دوره‌ای و واقعی انتخاب شوند، انتخاباتی که در آن همه به یکسان حق رأی دادن دارند و آراء مخفی است و آزادی بیان رأی‌دهندگان در آن تضمین می‌شود.

اگر بخواهیم این عبارات را جدی تلقی کنیم باید معنای کاملاً جدیدی از مفهوم مشروعیت دولت بنا کنیم. این مفهوم تازه معانی مهمی خواهد داشت، معانی‌ای که به تجارت محدود نیست و شامل مسائلی از قبیل حق مداخله نظامی برای مقاصد بشردوستانه نیز می‌شود. موضوعی که در فصل بعد به آن می‌پردازم. اما چگونه می‌توان تصمیم گرفت دولتی به اندازه کافی دموکراتیک است یا نه، تا بتوان با آن روابط تجاری برقرار کرد؟ وقتی که در جریان انتخابات ریاست جمهوری امریکا در نوامبر سال ۲۰۰۰ آراء مردم چندین بار شمارش شد، لطیفه‌هایی درست شده بود مبنی بر این‌که قرار است سازمان ملل ناظرانی را بفرستد تا اطمینان حاصل شود انتخابات عادلانه و دموکراتیک بوده است. اما در این لطیفه‌ها نکته‌ای جدی نهفته بود. اتهامات مربوط به بی نظمی در رأی‌گیری‌ها و همچنین ابهامات مربوط به خودداری دادگاه عالی امریکا از اجازه شمارش مجدد آراء را نادیده بگیرید. این حقیقت را هم در نظر بگیرید که بی‌تردید ثروتمندان به مراتب بیش از فقرا بر جریانات سیاسی اثرگذارند، چراکه هر کاندیدی برای این‌که کم‌ترین شانس برای موفقیت داشته باشد باید حداقل چند صد میلیون دلار پول جمع کند. حتی اگر هیچ‌یک از این معایب را در نظر نگیریم، تعیین رئیس جمهور امریکا از

طریق «هیئت‌های انتخاباتی»^۱ به جای رأی مستقیم مردم، وزن بیش‌تری به آراء کسانی می‌دهد که در ایالت‌های کم‌جمعیت زندگی می‌کنند تا آراء کسانی که در ایالات پرجمعیت زندگی می‌کنند، و بنابراین شرط اساسی دموکراسی، یعنی «یک نفر، یک رأی»، نقض می‌شود. همچنین این نوع انتخابات با شرط «حق رأی مساوی»^۲ که در بند دوم ماده ۲۵ اعلامیه جهانی حقوق بشر بدان تصریح شده است منافات دارد. با وجود این، نواقص دموکراسی در امریکا از نوعی نیست که باعث شود مشروعیت دولت امریکا را به رسمیت نشناسیم. در این‌جا نوعی مفهوم حداقلی از دموکراسی لازم است زیرا در غیر این صورت یکی دو دولت مشروع بیش‌تر باقی نمی‌ماند. شاید مفید باشد که بین دو نوع دولت تمایز قائل شویم. یک نوع دولت آن است که دموکراتیک نیست، اما می‌تواند ادعا کند که حاکمیتش بر اساس تاریخ و سنتی طولانی و با رضایت ظاهری مردم است، بدون این‌که مجبور باشد برای ادامه حکومت خود حقوق اساسی مدنی شهروندان را به شدت محدود کند. اما نوع دیگر دولت، رژیم‌هایی‌اند که قدرت را به زور به دست آورده‌اند و برای نگاهداری قدرت خود به سرکوب متوسل می‌شوند. یک رژیم پادشاهی سنتی ممکن است نمونه‌ای از دولت نوع اول باشد و یک رژیم نظامی که از طریق کودتا به قدرت رسیده، انتخابات آزاد برگزار نمی‌کند، و مخالفان خود را به قتل

۱. electoral college، در انتخابات ریاست جمهوری امریکا هر ایالت دارای هیئتی با تعداد مشخصی نماینده است. هر کاندیدایی که رأی اکثریت ساکنان یک ایالت را به دست آورد به تعداد اعضای هیئت همان ایالت رأی به دست می‌آورد. این آراء «هیئتی» نامیده می‌شوند و در نهایت کسی به ریاست جمهوری انتخاب می‌شود که تعداد آراء هیئتی بیش‌تری به دست آورده باشد. تعداد آراء هیئتی هر ایالت دقیقاً متناسب با جمعیت ایالت نیست و عموماً ایالات کم‌جمعیت (نسبت به تعداد جمعیت‌شان) تعداد آراء هیئتی بیش‌تری دارند و در نتیجه ضریب تأثیر رأی کسی که در ایالتی کم‌جمعیت زندگی می‌کند بیش‌تر است. به این ترتیب، ممکن است در یک انتخابات کسی به ریاست جمهوری انتخاب شود که آراء هیئتی بیش‌تری دارد، اما در واقع اکثریت عددی مردم به او رأی نداده‌اند. م.

2. Equal Suffrage

می‌رساند یا به زندان می‌اندازد نمونه‌ای از دولت نوع دوم است. حتی اگر فقط توجه خود را بر دولت‌هایی که به زور به قدرت رسیده‌اند و قدرت خود را با سرکوب مخالفان حفظ می‌کنند متمرکز کنیم، باز هم قبول مفهومی دموکراتیک از مشروعیت به معنای تغییری شگرف در نحوه برقراری مناسبات جهانی خواهد بود. در زمینه تجارت، می‌توان تصور کرد یک هیئت مورد احترام بین‌المللی دادگاهی متشکل از قضات و کارشناسان را تعیین کند تا این دادگاه اعتبار دولت‌های مختلف را مرتباً بررسی کند. اگر دولتی بعد از گذشت مدتی نتواند به این دادگاه ثابت کند که مشروعیت خود را از طریق پشتیبانی مردم خود به دست آورده است، حق آن دولت در فروش منابع طبیعی آن کشور به رسمیت شناخته نخواهد شد، درست همان‌طور که اگر دزدی به زور ساعت کسی را از دستش بر باید حق فروش آن ساعت را نخواهد داشت، و اگر شخصی بداند و یا شک معقولی داشته باشد که ساعت دزدی است اما آن ساعت را خریداری کند مرتکب جرم خرید مال دزدی شده است. به همین ترتیب، بر اساس مفهومی حداقلی از حاکمیت ملی، از نظر قوانین بین‌المللی اگر کسی اموالی را خریداری کند که از مردم کشوری به سرقت رفته، مرتکب جرم شده است؛ و این سرقت را کسانی انجام می‌دهند که تنها توجیه‌شان برای حکومت این است که قدرت اعمال زور بیشتری دارند.

این پیشنهادها، با این که دور از واقع به نظر می‌رسند، هر روزه از مقبولیت بیش‌تری برخوردار می‌شوند. در «اجلاس قاره آمریکا»^۱ که در آوریل سال ۲۰۰۱ در شهر کبک برگزار شد، رهبران ۳۴ کشور قاره آمریکا به توافق رسیدند که «هر نوع تغییر یا وقفه در فرایندهای دموکراتیک هر یک از کشورهای قاره، مانع غیرقابل عبوری در راه شرکت آن کشور در اجلاس قاره آمریکا است.» این عبارت بدان معنی است که هر کشوری که از فرایندهای

1. Summit of Americas

دموکراتیک فاصله بگیرد نه می تواند در ادامه مذاکرات درباره قرارداد تجارت آزاد (که حاصل برنامه ریزی اجلاس است) شرکت کند و نه می تواند کمکی از مؤسسات معتبر بین المللی مانند بانک توسعه کشورهای قاره آمریکا^۱ بگیرد. (۶۹) به عبارت دیگر، دموکراسی بر تجارت آزاد اولویت دارد، و مزایای شرکت در قرارداد پیشنهادی تجارت آزاد مشوقی است برای کشورها که نهادهای دموکراتیک خود را حفظ کنند.

اگرچه بیش تر رهبرانی که در اجلاس قاره آمریکا شرکت کردند، از جمله رئیس جمهور آمریکا جرج بوش، از مدافعان پرویاقرص تجارت آزاد و WTO هستند، بین دیدگاهی که این رهبران به طور ضمنی در پیمان کبک اظهار کرده اند و دیدگاه WTO منافاتی بالقوه وجود دارد. منظور رهبران کشورهای قاره آمریکا این بود که کانونی از کشورهای دموکراتیک تشکیل دهند که با یکدیگر تجارت کنند، به اشکال مختلف به هم کمک کنند، و این مزایا را از کشورهای غیردموکراتیک خارج از این کانون و یا هر کشور دموکراتیکی که به دست دیکتاتورها بیفتد دریغ کنند. اما قوانین WTO به کشورهای عضو اجازه نمی دهد که به دلیل غیردموکراتیک بودن کشوری از تجارت با آن خودداری کنند. آرمان WTO جهانی است بدون مرزهای تجاری، و اگر WTO به این آرمان برسد پیمانهای تجاری منطقه ای علت وجودی خود را از دست خواهند داد، و هیچ راهی باقی نمی ماند که بتوان از تحریمهای تجاری برای پیشبرد دموکراسی استفاده کرد.

در اروپا، طمع ورود به اتحادیه اروپا هم اکنون باعث تشویق دموکراسی و حمایت از حقوق اساسی بشر شده است. برای کشورهای کمونیستی سابق اروپای شرقی و مرکزی، ورود به اتحادیه اروپا هدفی بسیار مطلوب است که تحقق آن می تواند با خود ثبات و فراوانی به همراه بیاورد. اتحادیه اروپا چیزی بسیار بیش تر از صرفاً یک منطقه آزاد تجاری است معیارهایی برای ورود به

1. Inter-American Development Bank

این اتحادیه وجود دارد که شامل داشتن دولتی دموکراتیک و تضمین رعایت حقوق اساسی بشر است. (۷۰) در واقع، اتحادیه اروپا با پذیرفتن کشورهایایی که این استانداردها را رعایت نمی‌کنند به‌طور ضمنی دموکراسی و حقوق بشر را به تجارت ترجیح می‌دهد. در نتیجه، آن دسته از کشورهای اروپای شرقی و مرکزی که کاندیدای عضویت در اتحادیه اروپا نیستند به تدریج قوانین خود را با حداقل استانداردهای اتحادیه اروپا هماهنگ می‌کنند.

حرکت‌هایی که برای تقویت و تشویق دموکراسی صورت می‌گیرند فقط به قاره اروپا و امریکا محدود نمی‌شوند. در آفریقا مسئله نظارت بر انتخابات از طرف ناظران بین‌المللی به شکل روزافزونی مورد قبول واقع شده است و سازمان وحدت آفریقا^۱ تاکنون بر انتخابات بیش از ۳۹ کشور نظارت داشته است. (۷۱) در جلسه افتتاحیه جامعه کشورهای دموکراتیک^۲ در شهر ورشو در ژوئن سال ۲۰۰۰، نمایندگان دولت‌های ۱۰۶ کشور جهان اعلامیه‌ای را به نام اعلامیه ورشو^۳ امضا کردند و ضمن آن «جهان‌شمول بودن ارزش‌های دموکراتیک» را به رسمیت شناختند و همچنین موافقت کردند که «از طریق مؤسسات محلی و بین‌المللی در مسائل مربوط به دموکراسی با هم همکاری کنند، و اتحادیه‌ها و مجامعی تشکیل دهند تا از اقدامات و پیمان‌های بین‌المللی‌ای که به هدف پیشبرد تحقق مدیریت دموکراتیک صورت می‌گیرند حمایت کنند»، تا به این ترتیب «عملاً محیطی مساعد برای پیشرفت‌های دموکراتیک فراهم شود.» (۷۲) در این‌جا نیز به دموکراسی به چشم ارزشی والا نگریسته می‌شود که باید از طریق همکاری‌های بین‌المللی ترویج شود. وجود معاهده‌ای تجاری بین کشورهای دموکراتیک نظیر آنچه در مورد کشورهای قاره امریکا پیشنهاد شد، می‌تواند ابزاری قوی در راه ترویج ارزش دموکراسی باشد. راه دیگری هم برای کمک به ترویج دموکراسی وجود دارد: تهیه

1. The Organization of African Unity 2. Community of Democracies
3. Warsaw Declaration

فهرست سیاهی از کشورهایی که دولت‌هایی نامشروع و ناشایست بر آن‌ها حکومت می‌کنند و بنابراین، معامله با آن‌ها نمی‌تواند هیچ مبنای اخلاقی داشته باشد. در آن صورت شرکت‌هایی که نگران وجهه خودند و نمی‌خواهند خریدار مال دزدی تلقی شوند بلکه می‌خواهند به منزله شهروندان محترم دنیا و حامیان دموکراسی شناخته شوند، ممکن است از معامله با چنان دولت‌هایی منصرف شوند. نتیجه این خواهد بود که دیکتاتورها به منابع مالی مورد نیاز برای خرید اسلحه، پرداخت به حامیان و پرکردن حساب‌های بانکی‌شان در سویس دسترسی نخواهند یافت. به دست آوردن قدرت از راه‌های نامشروع جذابیت کم‌تری خواهد داشت، و احتمال باقی ماندن بر تخت قدرت برای دولت‌های نامشروع اندکی کم‌تر خواهد شد. در این جا ممکن است این اشکال مطرح شود که در این صورت چشم‌انداز توسعه در چنان کشوری محدودتر خواهد شد، و این هزینه‌ای است که هم دولت‌های نامشروع و هم مردم آن کشورها توأمأ باید بپردازند. اما باید در نظر داشت که چنان توسعه‌ای حتی در بهترین حالت حاوی نکات منفی و مثبت است، و غالباً برای مردم محلی ضررهای زیادی به همراه می‌آورد. برای مثال، امتیاز استخراج نفت که شرکت شل از رژیم دیکتاتور سابق نیجریه، یعنی ژنرال سانی آباچا^۱، دریافت کرده بود برای طوایف اوگانی^۲ که در زمین‌های نفت‌خیز زندگی می‌کردند خسارات زیادی به بار آورد. همچنین می‌توان استدلال کرد که امتیاز مزبور در مجموع برای کل کشور نیجریه ضرر داشت. یکی از متخصصان امور سیاسی در دانشگاه کالیفرنای لس آنجلس^۳ به اسم مایکل راس^۴ تحقیقی در مورد تأثیر صنایع استخراجی بر مردم فقیر

۱. Sani Abacha، رئیس جمهور نیجریه بین سال‌های ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۸.م.

۲. Ogoni People، طایفه‌ای از مردم بومی که در جنوب شرقی نیجریه زندگی می‌کنند و به دلیل مخالفت با فعالیت‌های شرکت نفتی شل در سرزمین‌شان شهرت یافته‌اند.م.

3. University of California, Los Angeles

۴. Michael Ross، استاد علوم سیاسی در دانشگاه کالیفرنای لس آنجلس.م.

انجام داده و به این نتیجه رسیده است که استانداردهای معیشتی و کیفیت زندگی در کشورهایی که وابسته به فروش مواد معدنی و نفت اند بسیار پایین تر از آن حدی است که باید بر مبنای درآمد سرانه در آن کشورها وجود داشته باشد. وابستگی به منابع معدنی به شدت با فقر و فساد فراوان، حکومت‌های خودکامه، مخارج نظامی سنگین، و جنگ‌های داخلی همراه است. یافته‌های راس با نتایج تحقیق قدیمی تر و معتبر دیگری مطابقت دارد که در مورد منابع ملی و توسعه اقتصادی صورت گرفت. و جریان این تحقیق دو محقق به نام‌های جفری ساش^۱ و اندرو وارنر^۲ بودند. (۷۳)

با توجه به این تحقیقات، می‌توان فهمید که اتفاقی نیست که کشور نیجریه طی ۳۰ سال گذشته دولت‌های نظامی متعددی داشته، یکی از فاسدترین کشورها بوده، و همزمان درآمد هنگفتی هم از فروش نفت به دست آورده است. در دست داشتن کنترل چنان ثروت بیکرانی و سوسه‌ای دائمی است برای ژنرال‌ها و دیگر افرادی که توانایی آن را دارند که دولت‌های غیر نظامی را برکنار و قسمتی از آن ثروت را به جیب خود سرازیر کنند. اگر براندازی دولت به معنای کنترل درآمد نفت نبود، و سوسه رسیدن به قدرت از این راه‌ها نیز به همان نسبت کم‌تر می‌شد. (۷۴)

خودداری از قبول حق یک دولت دیکتاتور برای فروش منابع طبیعی کشوری که بر آن حکومت می‌کند به معنای تحریم تجاری همه جانبه آن کشور نیست. چنان تحریم‌هایی می‌تواند برای مردم عادی آن کشور بسیار مضر باشد. می‌توان به تجارت منابع تجدیدشدنی از قبیل محصولات کشاورزی یا صنعتی با آن کشور بر اساس قراردادهای خصوصی ادامه داد. اما وقتی یک شرکت یا یک ملت حق یک دیکتاتور را برای فروش منابع طبیعی غیر قابل تجدید کشوری به رسمیت می‌شناسد، در واقع ادعای آن دیکتاتور

۱. Jeffery Sachs، اقتصاددان آمریکایی که در سمت مشاور اقتصادی برای دولت‌های اروپای شرقی، امریکای لاتین، و آفریقا را فعالیت کرده است. م.م.

۲. Andrew Warner، از محققان اقتصادی وابسته به دانشگاه هاروارد. م.م.

را مبنی بر مشروعیت حکومتش بر آن منابع طبیعی قبول می‌کند. این عمل بی‌طرفانه نیست بلکه محتاج به توجیه اخلاقی است. اگر در موارد نادری سابقه آن دیکتاتور نشان دهد که درآمد به دست آمده را به سود همه مردم خرج می‌کند، شاید بتوان معامله با آن دیکتاتور را، صرف‌نظر از نبود دموکراسی، توجیه کرد. اما وقتی شرکت‌ها می‌بینند که پولی که آن‌ها برای منابع طبیعی یک کشور می‌پردازند عمدتاً صرف ثروتمندتر کردن یک دیکتاتور می‌شود و او را قادر می‌سازد که اسلحه بیشتر برای تثبیت حکومت خود خریداری کند، هیچ توجیه اخلاقی‌ای برای معامله با آن دیکتاتور وجود ندارد. جنگل‌های انبوه، نفت، و مواد معدنی باید به حال خود رها شوند تا زمانی که دولتی به قدرت برسد که حق فروش مشروع آن‌ها را داشته باشد.

فصل چهارم

قانون واحد

لیاز به مداخله

در فصل قبل دیدیم که چگونه افزایش آگاهی ما درباره میزان وابستگی مان به اتمسفر مشترک و آسیب پذیر کره زمین و همچنین حرکت به سوی یکپارچه تر شدن اقتصاد جهانی، در مورد دیدگاه های سنتی راجع به حق حاکمیت ملی کشورها تردید ایجاد کرده است. اما دیدگاه سنتی درباره حاکمیت ملی در عرصه دیگری به شکل واضح تری با مخالفت روبه رو شده و نقض شده است. حمایت از ایجاد سیستمی جهانی و مؤثر برای جلوگیری از نسل کشی^۱ و جنایات علیه بشریت بیش از هر مسئله دیگری نشان می دهد که چقدر تصورات ما درباره حق حاکمیت ملی کشورها طی ۵۰ سال گذشته دستخوش تغییر شده است. سؤالاتی از قبیل این که دلائل این رویداد چیست، و چگونه از آن دفاع می شود، و اصولاً چرا توجیه اش می کنند، موضوعات این فصل را تشکیل می دهد.

نسل کشی پدیده جدیدی نیست. هرکس که انجیل را خوانده باشد این

1. genocide

موضوع را می‌داند. در کتاب اعداد^۱ داستانی را از زمانی نقل می‌کند که مردان بنی‌اسرائیل تسلیم دلربایی زنان یکی از قبیله‌های مجاور به اسم مدیانیان^۲ می‌شدند. بدتر این‌که ظاهراً این زنان موفق شدند خاطرخواهان بنی‌اسرائیلی خود را قانع کنند که از دین مدیانیان پیروی کنند.^۳

و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: «انتقام بنی‌اسرائیل را از مدیانیان بگیر. پس موسی قوم خود را مخاطب ساخته، گفت: «از میان خود مردان برای جنگ مهیا سازید تا به مقابله مدیان برآیند، و انتقام خداوند را از مدیان بکشند. هزار نفر از هر سبط از جمیع اسباط بنی‌اسرائیل برای جنگ بفرستید.» پس از هزاره‌های اسرائیل، از هر سبط یک هزار، یعنی دوازده هزار نفر مهیا شده برای جنگ منتخب شدند... و با مدیان به‌طوری که خداوند موسی را امر فرموده بود، جنگ کرده، همه ذکور را کشتند... و بنی‌اسرائیل زنان مدیان و اطفال ایشان را به اسیری بردند، و جمیع بهایم و جمیع مواشی ایشان و همه اموال ایشان را غارت کردند. و تمامی شهرها و مساکن و قلعه‌های ایشان به آتش سوزانیدند. و جمیع غارت را از انسان و بهایم گرفتند. و اسیران و غارت و غنیمت را نزد موسی و العازار کاهن و جماعت بنی‌اسرائیل در لشکرگاه در دشت‌های موآب، که نزد اردن مقابل

۱. *The Book of Numbers*، کتاب چهارم از کتب عهد عتیق...م.

2. Midianites

۳. در این‌جا ترجمه عباراتی را که مؤلف از کتاب اعداد عهد عتیق نقل کرده، عیناً از ترجمه فارسی کتاب مقدس ذکر کرده‌ایم. این عبارات و امثال آن که در عهد عتیق دیده می‌شود محل تأمل است. از نظر تاریخی، بسیاری از محققان در سندیت، نحوه نگارش، و تاریخ جمع‌آوری کتب عهد عتیق اختلاف نظر دارند. گروهی از محققان بر این عقیده‌اند که این قبیل داستان‌ها را نویسندگان مدت‌ها بعد از زمان موسی(ع) و به‌صورت افسانه‌های اسطوره‌ای به منظور روحیه‌بخشی به قوم بنی‌اسرائیل به عهد عتیق اضافه کردند. بدیهی است برای کسانی که موسی(ع) را از پیامبران الهی و از رهبران بزرگ تاریخ بشر می‌دانند قبول صحت تاریخی این‌گونه وقایع مشکل و بلکه غیرممکن است...م.

اریحاست، آوردند. و موسی و العازار کاهن و تمامی سروران جماعت بیرون از لشکرگاه به استقبال ایشان آمدند. و موسی بر رؤسای لشکر یعنی سرداران هزارها و سرداران صدها که از خدمت جنگ باز آمده بودند، غضبناک شد. و موسی به ایشان گفت: آیا همه زنان را زنده نگاه داشتید؟ اینک اینانند ... که بنی اسرائیل را واداشتند تا به خداوند خیانت ورزند و در جماعت خداوند وبا عارض شد. پس الآن هر ذکوری از اطفال را بکشید، و هر زنی را که مرد را شناخته، با او همبستر شده باشد، بکشید. و از زنان هر دختری را که مرد را شناخته، و با او همبستر نشده برای خود زنده نگاه دارید. (۱)

در طول تاریخ عقیده رایج این بوده که علت آن که مردم مرتکب جنایات خشونت آمیز می شوند این است که یا فقیرند، یا جاهل اند، یا مورد ظلم واقع شده اند، یا از آن ها سوء استفاده شده، و یا مورد استثمار قرار گرفته اند. و اگر در زمان ارتکاب جنایت هیچ کدام از این موارد شامل حال آن ها نمی شد حتماً در دوره ای بحرانی از شکل گیری شخصیت شان، مثلاً در زمان کودکی، یک یا چند مورد از این اوصاف شامل آن ها شده است. فرض بر این بود که این امر نه تنها در مورد کسانی که مرتکب جنایات فردی می شوند، بلکه در مورد کسانی هم که مرتکب جنایاتی در مقیاسی وسیع تر می شوند صادق است. نتیجه ای که از این مقدمه گرفته می شود این است که تلاش برای جلوگیری از جنایت از طریق اعمال بهتر قانون، در واقع مداوای معلول است، نه علت. برای حل ریشه ای مسئله باید به بی عدالتی و استثمار خاتمه داد، باید تحصیلات را بهبود بخشید و اصلاحاتی در آن ایجاد کرد تا اهمیت احترام به همنوع، صرف نظر از نژاد، دین، یا مسائل سیاسی آموزش داده شود، باید از فاسد شدن فرایند دموکراتیک به دست تولیدکنندگان اسلحه و دیگر کسانی که از جنگ و نسل کشی سود می برند جلوگیری کرد، و باید اطمینان حاصل کرد هیچ کودکی در فقر و در دامان والدین بد رفتار پرورش نمی یابد.

البته امید است که همه به دنبال پایان دادن به بی عدالتی و استثمار باشیم و شاهد آن باشیم که هیچ کودکی در فقر زندگی نمی کند و مورد سوءاستفاده قرار نمی گیرد. کسانی هستند که می خواهند مدارس هر اقدامی را که در قدرت شان است انجام دهند تا طرز تفکری مبتنی بر احترام به دیگران تقویت و تشویق شود. نمی توان با چنین افرادی مخالف بود، و ای بسا که چنین اقداماتی از میزان خشونت بکاهد. چنین اقداماتی به هر حال باید انجام شود، حتی اگر منجر به کاهش خشونت هم نشود. اما مسئله این است که بعید به نظر می رسد چنین اقداماتی به تنهایی برای پایان دادن به خشونت کافی باشد. عباراتی که از کتاب اعداد نقل شد حداقل به سه دلیل برای کافی نبودن چنین اقداماتی اشاره دارد.

اولین دلیل این است که عبارات مزبور - به خصوص اگر به همراه متون مشابهی در انجیل خوانده شوند که کشتارهایی به همین وحشتناکی را توصیف می کنند (۲) - نشان می دهند که کشتارهای وحشتناک جمعی در قرن بیستم پدیده جدیدی نیست. تنها رویداد جدید در قرن بیستم آن بود که فناوری و صنایع مخابرات مدرن به قاتلان این امکان را داد که نسبت به قبل در مدت زمانی نسبتاً کوتاه، تعداد افراد بیش تری را به قتل برسانند. همان طور که لارنس کیلی^۱ در کتاب خود با نام جنگ قبل از تمدن^۲ بیان کرده، جنگ همواره قسمتی عادی از ماهیت اکثر قریب به اتفاق تمدن های بشری بوده است. در این جنگ ها معمولاً مردان را اسیر نمی گرفتند، اما زنان و کودکان گاهی به اسارت گرفته می شدند. قتل عام تمام افراد برخی از گروه ها به نظر نامعمول نبود. در اروپا، تاریخ گورهای جمعی (که گودال هایی اند مملو از مردمی از هر سن و سال که به شکل خشونت باری کشته شده اند) به بیش از ۷۰۰۰ سال قبل برمی گردد، یعنی به گور تالهایم^۳ در آلمان که متعلق به دوران نوسنگی^۴

۱. Lawrence Keeley، استاد معاصر مردم شناسی دانشگاه شیکاگو در ایلینوی - م.

2. *War Before Civilization*

3. Talheim

4. Neolithic

است. بیش از یک قرن قبل از آنکه کریستف کلمب به امریکا سفر کند، در ایالت داکوتای جنوبی در امریکا در منطقه‌ای به نام کروکریک،^۱ پوست سر ۵۰۰ مرد، زن و کودک کشته شد، و بعد آن‌ها را تکه‌تکه کردند و در گودالی انداختند. در بسیاری از جوامع قبیله‌ای، با این‌که خبری از مسلسل و مواد منفجره قوی نیست، در صدی از جمعیت که هر ساله در جنگ کشته می‌شوند از درصد کشتگان جنگ‌های جوامع مدرن (حتی با احتساب آلمان و روسیه در قرن بیستم) (۳) بیش‌تر است، و این جای تأمل بسیار دارد.

ثانیاً، متن به روشنی به این نکته اشاره دارد که انگیزه قتل عام مدیانیان به‌دست بنی‌اسرائیل فقر یا ظلمی نبود که بنی‌اسرائیل از ناحیه مدیانیان دچار آن شده باشند. در واقع، به نظر می‌رسد مدیانیان هیچ تقصیری نداشتند به جز برقراری روابط جنسی با بنی‌اسرائیل - که قاعدتاً مردان بنی‌اسرائیل هم با رضایت به آن تن می‌دادند - و همچنین داشتن دینی که دست‌کم بعضی از بنی‌اسرائیل بیش‌تر از دین موسی به آن علاقه نشان می‌دادند.

ثالثاً، اگر خداوند به موسی دستور انتقام نمی‌داد، بلکه در عوض به او کتابی دربارهٔ ژنتیک می‌داد و از او می‌خواست کاری کند که تعداد نوادگان بنی‌اسرائیل حداکثر شود، احتمالاً موسی دقیقاً همان کاری را می‌کرد که در داستان کتاب اعداد به او نسبت داده شده است. از آن‌جا که زنان فقط می‌توانند تعداد محدودی فرزند بیاورند، و مردان بنی‌اسرائیل می‌توانستند اسپرم لازم برای این منظور را فراهم کنند، مردان مدیانی رقیبان بالقوهٔ آن‌ها بودند و از نظر ژنتیکی سودی برای بنی‌اسرائیل نداشتند. بنابراین، موسی همهٔ آن‌ها را، اعم از پسر و مرد، بی‌رحمانه از بین برد. کشتن همهٔ زنان غیرباکرهٔ مدیانی تضمین می‌کرد که هیچ زن حامله‌ای که ممکن است فرزند مدیانی مذکر داشته باشد باقی نمی‌ماند، و این راه مؤثری بود برای تضمین این‌که در نسل بعدی هیچ‌کس که تماماً از نسل مدیانی باشد به دنیا نمی‌آید. و بالاخره اجازه

1. Crow Creek

دادن به سرداران برای نگاهداری زنان جوان مدیانی تعداد فرزندان بنی اسرائیل را زیاد می‌کرد.

در این جا ما با موردی از نسل‌کشی روبه‌روایم که مزیت ژنتیکی آن برای عاملان نسل‌کشی کاملاً روشن است. این موضوع چه معنایی برای ما دارد؟ ما نوادگان مردانی هستیم که موفق شدند زن خود را به نسل‌های بعدی منتقل کنند درحالی‌که بسیاری از مردان دیگر موفق به این کار نشدند. کشتن رقبا، مذکری که شخص زن مشترکی با آن‌ها ندارد و تولید فرزند با زنان و دختران آن‌ها یکی از راه‌هایی است که مردان می‌توانند با استفاده از آن، در شرایط مناسب، احتمال انتقال ژن‌های خود را به نسل‌های بعدی افزایش دهند. نباید تصور کرد که کشته شدن بعضی انسان‌ها به دست بعضی دیگر نمی‌تواند برای نسل بشر مفید باشد. گونه‌های موجودات زنده بسیار آهسته‌تر از آن به وجود می‌آیند و از بین می‌روند که بتوان آن‌ها را واحد عمده‌ای برای تحول^۱ انواع محسوب کرد. بهتر است تحول انواع را فرایندی در نظر گرفت که به صورت مسابقه‌ای نه بین گونه‌های متفاوت، بلکه بین زن‌ها، اشخاص، و احتمالاً بین گروه‌های کوچک و از نظر ژنتیکی مربوط به هم، جریان دارد. نقش عمده‌ای که جنگ و کشتارهای دست جمعی در تاریخ و ماقبل تاریخ بشر ایفا کرده است قاعدتاً به این موضوع ارتباط دارد. در واقع، قابلیت ارتکاب کشتارهای دسته‌جمعی احتمالاً به زمانی بسیار پیش‌تر از شکل‌گیری هویت متمایز بشری بازمی‌گردد. شامپانزه‌ها و بابون‌ها که نزدیک‌ترین خویشاوندان ما از میان حیوانات اند به صورت گروهی به شامپانزه‌هایی که در خارج از قلمروی آن‌ها زندگی می‌کنند عمداً شیخون می‌زنند. اگر در این جا در استفاده از واژه «عمداً» تردیدی است، باید دید که رفتار این حیوانات در این شیخون‌ها چگونه است. آن‌ها به دنبال شامپانزه‌های ضعیف و اکثراً نر در گروه‌های دیگر

۱. evolution، عنوان نظریه «تکامل» که معمولاً در فارسی در مقابل evolution به کار می‌رود نه از نظر لغوی دقیق است و نه از نظر مفهومی، زیرا «تکامل» لغتی است با بار ارزشی، درحالی‌که در لغت و در مفهوم علمی این نظریه معنای ارزشی‌ای نهفته نیست. م.

می‌روند و آن‌ها را می‌کشند. در یک مورد، شامپانزه‌هایی که جین گودال^۱ در منطقه گومبی^۲ رویشان تحقیق می‌کرد ظرف مدت سه سال به‌طور کامل گروه دیگری از شامپانزه‌ها را که در نزدیکی شان زندگی می‌کردند از میان بردند. در این مدت آن‌ها دست‌کم چهار شامپانزه نر تازه بالغ و بالغ و یک شامپانزه ماده بالغ را کشتند و بقیه شامپانزه‌های بالغ را از آن‌جا فراری دادند. همچنین، اگر بخواهیم از تعبیر کتاب مقدس استفاده کنیم، دو فرزند جوان و ماده شامپانزه ماده بالغی را که کشته بودند «برای خود زنده نگاه داشتند.» رفتارهای مشابهی در گروه‌های دیگری از شامپانزه‌ها که به تعداد زیاد در افریقا پراکنده‌اند دیده شده است. (۴)

بنابراین، آیا تک تک افراد بشر می‌توانند بالقوه مرتکب نسل‌کشی شوند؟ قائل بودن به چنین دیدگاهی افراط بیش از حد است. برای این‌که کسی ژن‌های خود را بهتر از دیگران به نسل‌های بعدی منتقل کند راه‌های زیادی هست. یکی از آن‌ها این است که شخص در تشکیل روابط براساس همکاری‌های متقابل سودمند با دیگران بسیار خوب عمل کند. (۵) جالب این‌که انسان‌ها می‌توانند در هر شرایطی به تشکیل چنین روابط متقابلی بپردازند، حتی در شرایطی که با ملیت‌های دیگر در حال جنگ‌اند، وقتی به سمت سنگرهای هم یورش می‌برند و در مقابل هم قرار می‌گیرند، و به دست هر کدام تفنگی داده شده، و به آن‌ها دستور داده شده که دشمنی را که در سنگر مقابل است بکشند. (۶) احتمال وقوع شرایطی که چنین همکاری‌هایی در آن سودمند باشد بیش‌تر است تا احتمال وقوع شرایطی که نسل‌کشی مزیت بیش‌تری داشته باشد. بنابراین، می‌توان گفت همه ما به‌طور بالقوه می‌توانیم با هم همکاری کنیم. اما با توجه به شواهد نژادی، انسان‌شناسی، و تاریخی، کاملاً محتمل است که درصد زیادی از مردان قابلیت ارتکاب

۱. Jane Goodall، محقق انگلیسی که قسمت زیادی از عمر خود را در میان شامپانزه‌ها زندگی کرده و به مطالعه رفتار آن‌ها پرداخته است. -م.

۲. Gombe، پارکی طبیعی در کشور تانزانیا. -م.

نسل‌کشی را داشته باشند. همچنین چندان بعید نیست که احتمال به فعلیت رسیدن این قابلیت در شرایط وجود فقر، بی‌عدالتی، استثمار، و نبود تحصیلات بیش‌تر باشد. اما حتی بدون این عوامل هم ممکن است این قابلیت نهفته بروز کند.

اگر توجه خود را از زمان عهد عتیق به قرن‌ی که اخیراً به اتمام رسید معطوف کنیم، به شواهد دهشت‌باری برای تصدیق این واقعیت تلخ برمی‌خوریم. در سال‌های ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۷ ترک‌های عثمانی بیش از ۱/۵ میلیون نفر از آرامنه را قتل‌عام کردند. در سال‌های دهه ۱۹۳۰ چیزی بین ۷ تا ۱۰ میلیون نفر به دستور استالین کشته شدند. برای قتل‌عام یهودیان به دست نازی‌ها معمولاً رقم ۶ میلیون ذکر می‌شود. پس از آن هم جهان شاهد قتل‌عام‌های کامبوج و رواندا، و در اواخر قرن گذشته بوسنی، کوزوو، و تیمور شرقی بود. بعضی از آن قتل‌عام‌ها را کسانی صورت دادند که فقیر و فاقد تحصیلات بودند. اما همه آن‌ها این‌طور نبودند. آلمان در سال‌های دهه ۱۹۲۰ از تحصیل‌کرده‌ترین کشورهای جهان بود. از سال ۱۹۱۸ به بعد دولت یوگسلاوی سعی داشت مردم را طوری بار بیاورد که خود را یوگسلاو بدانند، نه کروات، صرب، یا ملیت و نژادی دیگر. تیموتی گارتن‌آش در کتاب خود به نام تاریخ عصر حاضر^۱ این پرسش را مطرح می‌کند: «ما از حوادث آن منطقه در طی دهه آخر قرن بیستم چه درسی آموخته‌ایم؟» و خود او پاسخ می‌دهد: «درسی که گرفتیم این بود که طبیعت بشر عوض نشده است، که اروپا در آخر قرن بیستم به همان اندازه قادر به وحشیگری است که در زمان هولوکاست در نیمه‌های قرن بیستم بود.» (۷) البته او می‌توانست این جمله را نیز بیفزاید: و به اندازه هزاره قبل از آن، و نه فقط در اروپا.

بنابراین، اگرچه ممکن است از بین بردن فقر و بی‌عدالتی و یا بهبود تحصیلات احتمال وقوع نسل‌کشی را کاهش دهد، نمی‌توان برای جلوگیری از

1. *History of Present*

نسل‌کشی صرفاً روی این نوع سیاست‌ها حساب کرد. در نتیجه، لازم است پیرسیم چه راه‌حل‌های دیگری برای تحقق این هدف ممکن است؟ یکی از اقدامات مهم ایجاد سازوکارهایی برای تشویق صلح و کاهش خطر جنگ بین کشورهاست، چراکه ذهنیت جنگی باعث می‌شود موانع ذهنی در برابر آدم‌کشی کم شود و بشر آمادگی بیش‌تری داشته باشد که علاوه بر کشتن دشمنان مسلح، دست به کشتار غیرنظامیان هم بزند. اما در نهایت باید کاری کرد که کسانی که بالقوه ممکن است دست به نسل‌کشی بزنند از عواقب اعمال خود نگران باشند. درست همان‌طور که آخرین سنگر در مقابل جرایم فردی، از قبیل قتل، تجاوز، و ضرب و شتم، در درون یک جامعه اعمال قانون است، آخرین خط دفاعی علیه نسل‌کشی و جنایاتی از این قبیل باید اعمال قانون در سطح جهانی باشد. و وقتی روش‌های دیگر منجر به رسیدن به این هدف نشوند، آخرین راه‌حل مداخله نظامی خواهد بود.

ایجاد قوانین جنایی بین‌المللی

اساسنامه دادگاه نظامی بین‌المللی^۱ که متفقین برای محاکمه جنایتکاران جنگی نازی در نورنبرگ^۲ برپا کردند به دادگاه اجازه محاکمه سه نوع از جرایم را می‌داد: جرایم علیه صلح، جرایم جنگی، و جرایم علیه بشریت. در توضیح این اساسنامه، متفقین اعلام کردند که منظور از «جرایم علیه صلح»، شروع جنگی متجاوزانه است و منظور از «جرایم جنگی» کشتار و رفتارهای ناروا و یا تبعید غیرنظامیان یا اسرای جنگی است. همچنین منظور از «جرایم علیه بشریت» کشتار، از بین بردن، به بردگی گرفتن، و یا تبعید جمعیتی غیرنظامی، و یا تحت تعقیب قرار دادن آن‌ها به دلایل سیاسی، نژادی، یا دینی است. طبق اساسنامه مزبور، چنین اعمالی جرم محسوب می‌شوند، «خواه بر ضد قوانین داخلی کشور محل وقوع جرم باشند و خواه نباشند.» (۸)

1. International Military Tribunal

2. Nuremberg

متفقین می‌توانستند با تکیه بر سوابق و میثاق‌های پیشین به توجیه این ادعای خود پردازند که [مفهوم] جنایات علیه بشریت از پیش در قوانین بین‌المللی تعریف شده است، با این حال دادگاه نورنبرگ به این فکر جان تازه بخشید که بعضی از اعمال آن‌چنان هولناک‌اند که اصولاً مصداق واقعی جنایت‌اند، صرف‌نظر از این‌که قانون رایج وقت در کشور محل وقوع آن اعمال چه باشد. بعد از آن، اجلاس عمومی سازمان ملل از کمیسیون حقوق بین‌الملل^۱ در خواست کرد اصولی را تدوین کند که بر مبنای آن‌ها بتوان با جنایاتی از قبیل جرایم مورد بررسی در دادگاه نورنبرگ برخورد کرد. کمیسیون مزبور توصیه کرد مقامات دولتی‌ای که به تحریک و یا با رضایت آن‌ها جنایاتی علیه بشریت صورت می‌گیرد باید از نظر بین‌المللی مسئولیت جنایی داشته باشند. پیمان منع شکنجه^۲ که در سال ۱۹۸۴ به امضای ۱۱۰ کشور رسید این اصل را پذیرفت. پیمان مزبور در تصمیم مجلس اعیان انگلیس در مورد این‌که آیا انگلیس باید سناتور آگوستو پینوشه^۳ را به اسپانیا تحویل دهد یا نه نقشی اساسی داشت. قرار بود پینوشه به دلیل جنایاتی که در شیلی متهم به ارتکاب آن بود در اسپانیا محاکمه شود. شیلی از کشورهای امضاکننده پیمان منع شکنجه بود و از نظر نمایندگان مجلس انگلیس برای آن‌که بتوان پینوشه را به اسپانیا تحویل داد همین کفایت می‌کرد. (۹) اما این موضوع به سؤال جدیدی منجر شد و آن هم مسئله «قانون قضای جهانی»^۴ است، به این معنی که هر کشوری حق دارد کسی را که مرتکب جنایت علیه بشریت شده است محاکمه کند، صرف‌نظر از این‌که قراردادی که عمل مزبور را جرم جنایی بین‌المللی تلقی می‌کند به امضای کشور محل وقوع جرم رسیده است یا نه.

وقتی بحث بر سر موضوع پینوشه در جریان بود، سازمان عفو بین‌الملل با

1. International Law Commission

2. Convention against Tribunal

3. Auguste Pinochet

4. universal jurisdiction

قدرت استدلال کرد که قوانین بین‌المللی، جهانی بودن قوانین مربوط به جنایات علیه بشریت را به رسمیت می‌شناسند. (۱۰) معمولاً محاکمه آدولف آیشمن^۱ در اسرائیل پیش‌نمونه‌ای این موضوع تلقی می‌شود. (۱۱) آیشمن از زیردستان هیملر^۲ و هایدریش^۳ بود و مسئولیت اجرای کشتار یهودیان اروپا را در نظام نازی‌ها برعهده داشت. او را از آرژانتین ربودند و با هواپیما به اسرائیل بردند و محاکمه و نهایتاً اعدامش کردند. با این‌که روش انتقال او به اسرائیل از نظر قانونی سؤال‌انگیز بود، نظر عمومی این بود که اسرائیل حق داشت او را به دلیل جنایاتی که در آلمان انجام داده بود محاکمه کند. علاوه بر این، دیوان عالی این کشور بر این اساس مدعی صلاحیت خود برای محاکمه آیشمن نشد که اسرائیل نماینده قربانیان آیشمن است، بلکه ادعای صلاحیت دادگاه براساس حق جهانی محاکمه جنایات علیه بشریت بود. بنابراین، جنایات آیشمن علیه کولی‌های غیریهودی، اهالی لهستان، و دیگران نیز به جریان محاکمه برپا شده در اسرائیل مربوط می‌شد. (۱۲)

در مورد پرونده پینوشه، لرد فیلیپس ورث ماتراورس^۴ مسئله جهانی بودن حوزه قوانین حقوق بشر را مورد بحث قرار داده و چنین نتیجه گرفت:

من بر این عقیده‌ام که هنوز کاملاً روشن نیست که آیا قوانین بین‌المللی حق قضاوت بین‌المللی را در مورد جنایات بین‌المللی به رسمیت می‌شناسد یا نه - این بدان معنی است که دادگاه‌های هر کشوری حق دارند، براساس قوانین بین‌المللی، و صرف‌نظر از محل وقوع جرم، این‌گونه جنایات را پیگیری کنند. اسرائیل این حق را در مورد جنایات جنگی، به‌خصوص در جریان محاکمه آدولف آیشمن اعمال کرده

1. Adolf Eichmann

۲. Himmler، رئیس پلیس اس اس و گشتاپو در زمان آلمان نازی.-م.

۳. Heydrich، از رؤسای اصلی پلیس در زمان آلمان نازی.-م.

۴. Lord Phillips of Worth Matravers، از قضات معروف انگلیس و رئیس فعلی دیوان عالی انگلیس.-م.

است. اما این مورد خاص نشان‌دهنده روندی عمومی در کشورها در مورد جرایم بین‌المللی نیست بلکه کشورها عموماً توافق کرده‌اند - یا سعی کرده‌اند توافق کنند - که برای محاکمه جرایم بین‌المللی دادگاه‌هایی بین‌المللی تشکیل دهند. اما کشورها، در بعضی موارد، و از طریق پیمان‌هایی به این اتفاق نظر رسیده‌اند که دادگاه‌های هر کشوری باید از حق محاکمه دسته‌ای خاص از جرایم برخوردار باشند، صرف‌نظر از این‌که جرایم مذکور در چه کشوری اتفاق افتاده‌اند. (۱۳)

بلژیک قوانینی دارد که اصل قانون قضای جهانی را به رسمیت می‌شناسد. این قوانین در محاکمه چهار تبعه رواندا به اتهام شرکت در نسل‌کشی سال ۱۹۹۴ در آن کشور به کار گرفته شد. در ماه ژوئن سال ۲۰۰۱ هیئت منصفه آن‌ها را گناهکار شناخت. در همان سال، رئیس جمهور سنگال با درخواست کوفی عنان دبیر کل [وقت] سازمان ملل موافقت کرد و هیسنه هابره^۱ دیکتاتور سابق چاد را دستگیر کرد. اتهام او ریاست بر رژیم بود که در شکنجه و کشتار نظام‌مند ۴۰ هزار نفر از کسانی که مظنون به مخالفت سیاسی بودند، دست داشت. پس از آن‌که خانواده‌های قربانیان هابره بر ضد او به دادگاه‌های بلژیک شکایت کردند، مقامات قضایی بلژیک در فوریه ۲۰۰۲ از چاد بازدید کردند تا مطمئن شوند که اتهامات وارده بر او آن‌قدر محکم است که می‌توان استرداد او را به بلژیک خواستار شد. (۱۴)

در ژانویه ۲۰۰۱، به ابتکار انجمن بین‌المللی حقوق‌دانان،^۲ گروهی شامل ۳۰ محقق و حقوق‌دان از کشورهای مختلف جهان در دانشگاه پرینستن تشکیل جلسه دادند. هدف آن‌ها این بود که درباره روندی قابل قبول برای جهانی‌شدن حوزه قضا به توافق برسند. آن‌ها به این هدف بسیار نزدیک

۱. Hissene Habre، زمامدار سابق کشور افریقایی چاد که از سال ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۰ بر چاد حکومت کرد...م.

2. International Commission of Jurists

شدند: بیانیه‌ای با عنوان «اصول پرینستن درباره حوزه قضای جهانی»^۱ به اتفاق آراء، و تنها با یک رأی مخالف از میان شرکت‌کنندگان، به تصویب رسید. اصول مذکور از این ایده دفاع می‌کند که ماهیت بعضی از جرایم چنان است که هر کشوری حق محاکمه فرهنگیان آن‌ها را دارد. این حق «صرفاً بر اساس طبیعت جرم است، بدون آن‌که محل وقوع جرم، ملیت متهمان یا محکومان، ملیت قربانیان، یا دیگر نکات مرتبط با کشوری که این حق را اعمال می‌کند، اهمیت داشته باشد.» جرایمی که از آن‌ها نام برده شد عبارت‌اند از دزدی دریایی، برده داری، جنایات جنگی، جنایات علیه صلح، جنایات علیه بشریت، نسل‌کشی، و شکنجه. اصول بعدی این بیانیه بر لزوم مراعات معیارهای بین‌المللی در مورد روند دادرسی عادلانه تأکید می‌کنند. همچنین مصونیت قضایی کسانی مانند سران کشورها که مشاغل رسمی دارند پذیرفته نمی‌شود، و اگر متهم از طرف دولتی مورد عفو قرار گیرد آن عفو به رسمیت شناخته نمی‌شود.^{۱۵} اگر اصول پرینستن از نظر بین‌المللی مورد قبول واقع شود، حوزه قضای جهانی به واقع برای جرایم مورد بحث محقق می‌شود.

با وجود این اشتباه است اگر دلایل تنها کسی را که به بیانیه پرینستن رأی مخالف داد نادیده بگیریم. در میان شرکت‌کنندگان اجلاس مزبور، لرد براون-ویلکینسن^۲ به اکثریت آراء ملحق نشد. لرد براون-ویلکینسن هم (مانند لرد فیلیپس ورث ماتراورس) یکی از قضات سرشناس عالی‌ترین دادگاه انگلیس یعنی مجلس اعیان^۳ است. او قاضی اصلی دادگاه پینوشه بود. لرد براون-ویلکینسن در توضیح رأی مخالف خود هشدار داد که جهانی کردن حوزه اصول قضایی ممکن است به این بینجامد که کشورهایی که با کشورهای دیگر دشمنی دارند مقامات آن کشورها را دستگیر کنند و با انتساب جرایم

1. Princeton Principles on Universal Jurisdiction

2. Lord Browne-Wilkinson

3. House of Lords

بین‌المللی برای آن‌ها دادگاه‌های نمایشی راه بیندازند. مثالی که او ذکر می‌کند - و این مطلب قبل از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نوشته شده بود - این است که ممکن است کشورهایی که با قدرت‌های غربی مخالف‌اند مقامات غربی را به محاکمه بکشند، یا متعصبان غربی ممکن است سعی کنند بنیادگرایان اسلامی را به جرم اعمال تروریستی محاکمه کنند. در آن صورت ممکن است کشور متبوع فرد متهم برای حفاظت از اتباع خود دست به عملیات نظامی بزند. نتیجه این می‌شود که «احتمال اخلال در صلح جهانی بیش‌تر از احتمال پیشبرد آن خواهد شد.» (۱۶)

در همان ماهی که بیانیه پرنستن منتشر شد (ژوئیه ۲۰۰۱) نگرانی‌هایی که لرد براون - ویلکینسن ابراز کرده بود یک قدم به واقعیت نزدیک‌تر شد. جالب آن‌که با توجه به نقشی که پرونده آیشمن در تحقق اصول حوزه قضا جهانی ایفاء کرده است، این بار نوبت وزارت خارجه اسرائیل بود که از هدف قرار گرفتن مقامات اسرائیلی هراسناک شوند. وزارت خارجه به مقامات هشدار داد که هنگام سفرهای خارجی خود هوشیار باشند زیرا بعضی از کشورها ممکن است آن‌ها را به نقض حقوق مردم فلسطین متهم کنند. این هشدار در پی شکایتی بود که بازماندگان قتل عام فلسطینیان در اردوگاه‌های پناهندگان صبرا و شتیلا در سال ۱۹۸۲، بر علیه آرل شارون نخست وزیر اسرائیل، به دادگاه‌های بلژیک برده بودند. با این‌که متحدان مسیحی اسرائیل در لبنان مرتکب این قتل عام‌ها شده بودند، تحقیق رسمی در اسرائیل «مسئولیت غیرمستقیم» این کشتارها را به شارون نسبت می‌داد که در آن زمان وزیر دفاع بود و دلیل اتهام وی این بود که جلوی وقوع قتل عام‌ها را نگرفته بود. در دانمارک نیز صحبت از دستگیری سفیر اسرائیل کارمی گیلون^۱ بود. او یکی از رؤسای سابق سرویس امنیتی اسرائیل بود که از استفاده از «فشارهای فیزیکی محدود» در تحقیقات پلیس از مظنونان به اعمال تروریستی حمایت کرده

1. Carmi Gillon

بود. (۱۷) اما در فوریه سال ۲۰۰۲، «دیوان بین‌المللی عدالت»^۱ حکمی صادر کرد که اساس این گونه فعالیت‌ها را تضعیف می‌کرد. براساس حکم این دادگاه، قرار بازداشتی که بلژیک برای جانشین وزیر امور خارجه جمهوری دموکراتیک کنگو به دلیل اتهام نقض حقوق بشر صادر کرده، خود ناقض قوانین بین‌المللی بود. استدلال دیوان بین‌المللی عدالت این بود که وزیر امور خارجه یک کشور از مصونیت دیپلماتیک برخوردار است. البته خود اصل حوزه قضا جهانی رد نشد، اما نظراتی که قضات مختلف ابراز کردند نشان می‌داد که اگر دیوان مستقیماً به بررسی این موضوع می‌پرداخت به رأی واحدی نمی‌رسید. (۱۸) بیانیه پربنستن مطابق موازین دیپلماتیک برای دیپلمات‌ها و مسئولانی که به علت مأموریت‌های دولتی سفر می‌کنند مصونیت قائل است.

برای کاهش این خطر که کشورها به‌طور روزافزونی با استناد به اصل حوزه قضا جهانی افراد را متهم کنند، لرد براون و لینکسن و همکارش لرد فیلیپس استفاده از دادگاه‌های بین‌المللی را ترجیح می‌دهند، مگر آن‌که کشور متبوع متهم، قرارداد مربوط به حوزه قضا جهانی را در مورد اتهام مورد نظر امضا کرده باشد، مثل شیلی که قرارداد منع شکنجه را امضا کرده بود. حتی کسانی که از حوزه قضا جهانی حمایت می‌کنند قبول دارند که وجود یک دادگاه بین‌المللی گزینه ارزشمندی است. اگر چنین دادگاهی نقش خود را به خوبی ایفا کند ممکن است احتیاجی به حوزه قضا جهانی نباشد. بعد از دادگاه نورنبرگ، دادگاه‌های بین‌المللی دیگری هم برای بررسی فجایع مختلف تشکیل شد: جنگ‌های پس از فروپاشی یوگسلاوی سابق، قتل عام توتسی‌ها در رواندا، حملات صرب‌ها به ساکنان آلبانی تبار کوزوو، و کشتارهای تیمور شرقی به‌دست شبه‌نظامیانی که از حمایت نیروهای مسلح اندونزی برخوردار بودند. تشکیل این دادگاه‌ها باعث شده تا اراده همه مردم شرافتمند در

1. International Court of Justice

بین‌المللی برای آن‌ها دادگاه‌های نمایشی راه بیندازند. مثالی که او ذکر می‌کند - و این مطلب قبل از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نوشته شده بود - این است که ممکن است کشورهایی که با قدرت‌های غربی مخالف‌اند مقامات غربی را به محاکمه بکشند، یا متعصبان غربی ممکن است سعی کنند بنیادگرایان اسلامی را به جرم اعمال تروریستی محاکمه کنند. در آن صورت ممکن است کشور متبوع فرد متهم برای حفاظت از اتباع خود دست به عملیات نظامی بزند. نتیجه این می‌شود که «احتمال اخلال در صلح جهانی بیش‌تر از احتمال پیشبرد آن خواهد شد.» (۱۶)

در همان ماهی که بیانیه پریستن منتشر شد (ژوئیه ۲۰۰۱) نگرانی‌هایی که لرد براون - ویلکینسن ابراز کرده بود یک قدم به واقعیت نزدیک‌تر شد. جالب آن‌که با توجه به نقشی که پرونده آیشن در تحقق اصول حوزه فضا جهانی ایفاء کرده است، این بار نوبت وزارت خارجه اسرائیل بود که از هدف قرار گرفتن مقامات اسرائیلی هراسناک شوند. وزارت خارجه به مقامات هشدار داد که هنگام سفرهای خارجی خود هوشیار باشند زیرا بعضی از کشورها ممکن است آن‌ها را به نقض حقوق مردم فلسطین متهم کنند. این هشدار در پی شکایتی بود که بازماندگان قتل عام فلسطینیان در اردوگاه‌های پناهندگان صبرا و شتیلا در سال ۱۹۸۲، بر علیه آرل شارون نخست وزیر اسرائیل، به دادگاه‌های بلژیک برده بودند. با این‌که متحدان مسیحی اسرائیل در لبنان مرتکب این قتل عام‌ها شده بودند، تحقیق رسمی در اسرائیل «مسئولیت غیرمستقیم» این کشتارها را به شارون نسبت می‌داد که در آن زمان وزیر دفاع بود و دلیل اتهام وی این بود که جلوی وقوع قتل عام‌ها را نگرفته بود. در دانمارک نیز صحبت از دستگیری سفیر اسرائیل کارمی گیلون^۱ بود. او یکی از رؤسای سابق سرویس امنیتی اسرائیل بود که از استفاده از «فشارهای فیزیکی محدود» در تحقیقات پلیس از مظنونان به اعمال تروریستی حمایت کرده

1. Carmi Gillon

بود. (۱۷) اما در فوریه سال ۲۰۰۲، «دیوان بین‌المللی عدالت»^۱ حکمی صادر کرد که اساس این گونه فعالیت‌ها را تضعیف می‌کرد. براساس حکم این دادگاه، قرار بازداشتی که بلژیک برای جانشین وزیر امور خارجه جمهوری دموکراتیک کنگو به دلیل اتهام نقض حقوق بشر صادر کرده، خود ناقض قوانین بین‌المللی بود. استدلال دیوان بین‌المللی عدالت این بود که وزیر امور خارجه یک کشور از مصونیت دیپلماتیک برخوردار است. البته خود اصل حوزه قضا جهانی رد نشد، اما نظراتی که قضات مختلف ابراز کردند نشان می‌داد که اگر دیوان مستقیماً به بررسی این موضوع می‌پرداخت به رأی واحدی نمی‌رسید. (۱۸) بیانیه پریستنن مطابق موازین دیپلماتیک برای دیپلمات‌ها و مسئولانی که به علت مأموریت‌های دولتی سفر می‌کنند مصونیت قائل است.

برای کاهش این خطر که کشورها به‌طور روزافزونی با استناد به اصل حوزه قضا جهانی افراد را متهم کنند، لرد براون و لینکسن و همکارش لرد فیلیس استفاده از دادگاه‌های بین‌المللی را ترجیح می‌دهند، مگر آن‌که کشور متبوع متهم، قرارداد مربوط به حوزه قضا جهانی را در مورد اتهام مورد نظر امضا کرده باشد، مثل شیلی که قرارداد منع شکنجه را امضا کرده بود. حتی کسانی که از حوزه قضا جهانی حمایت می‌کنند قبول دارند که وجود یک دادگاه بین‌المللی گزینه ارزشمندی است. اگر چنین دادگاهی نقش خود را به خوبی ایفا کند ممکن است احتیاجی به حوزه قضا جهانی نباشد. بعد از دادگاه نورنبرگ، دادگاه‌های بین‌المللی دیگری هم برای بررسی فجایع مختلف تشکیل شد: جنگ‌های پس از فروپاشی یوگسلاوی سابق، قتل عام توتسی‌ها در رواندا، حملات صرب‌ها به ساکنان آلبانی تبار کوزوو، و کشتارهای تیمور شرقی به‌دست شبه‌نظامیانی که از حمایت نیروهای مسلح اندونزی برخوردار بودند. تشکیل این دادگاه‌ها باعث شده تا اراده همه مردم شرافتمند در

1. International Court of Justice

جلوگیری از ادامه این فجایع تقویت شود، و به این ترتیب ما را به سمت ایجاد سیستم قوانین جنایی جهانی برای چنین جرایمی سوق می‌دهد. دادگاه اسلو بودن میلوشویچ برخلاف جریان دادگاه نورنبرگ بود. میلوشویچ^۱، رئیس‌جمهور سابق یوگسلاوی، را دولتی به دادگاه بین‌المللی لاهه فرستاده که خود زمانی رهبر آن بود. و این عدالتی بود که نیروهای فاتح در مورد رهبران کشوری اعمال کرده باشند که ناچار تن به تسلیم بی‌قید و شرط داده‌اند. این مسئله نشان می‌دهد که دست‌کم در اروپا، حق حاکمیت ملی دفاعی برای جنایات علیه بشریت نیست.

این دادگاه‌های بین‌المللی تاکنون نهادهایی موقتی بوده‌اند که صرفاً برای محاکمه جنایاتی خاص تشکیل می‌شده‌اند. (دیوان بین‌المللی عدالت که مدت‌ها از تأسیس آن می‌گذرد فقط به اختلافات بین دولت‌ها می‌پردازد و به اتهامات علیه اشخاص کاری ندارد.) برای این‌که محاکمه جنایات علیه بشریت جزئی دائمی از قوانین بین‌المللی شود، نمایندگان ۱۶۰ کشور در سال ۱۹۹۸ در اجلاسی در رم شرکت کردند و با اکثریت قاطع تصویب کردند که یک دادگاه بین‌المللی جنایی^۲ زیر نظر سازمان ملل در لاهه تشکیل شود. دادستان این دادگاه می‌تواند اتهاماتی را که مربوط به نسل‌کشی، جنایات علیه بشریت، و جنایات جنگی‌اند علیه اشخاصی اقامه کند، به شرط آن‌که افراد مذکور از اتباع کشوری باشند که قرارداد را امضا کرده است، یا جرم مورد بحث در کشوری واقع شده باشد که از اعضای این قرارداد است، یا شورای امنیت سازمان ملل پرونده‌ای را به این دادگاه ارجاع کند. این دادگاه در سال ۲۰۰۲، و درحالی‌که بیش از ۶۰ کشور اعتبار آن را به رسمیت شناخته بودند، رسماً کار خود را آغاز کرد و کشورهای دیگری نیز متعاقباً به آن پیوستند.

۱. Slobodan Milosevic، رئیس‌جمهور سابق یوگسلاوی و صربستان که به اعتقاد جامعه بین‌المللی مسئول قسمت عمده‌ای از جنایات انجام شده در جریان جنگ یوگسلاوی بود. وی در لاهه و زمانی که به سبب این جنایات تحت محاکمه بود در زندان از دنیا رفت. م.
۲. International Criminal Court

بنابراین، برای نخستین بار جهان از دادگاه دائمی بین‌المللی برای اِعمال قوانین جنایی در سطح بین‌المللی برخوردار شده است.

اما ایالات متحده آمریکا در تشکیل این دادگاه نقش مهمی ایفا نکرده است. آمریکا سعی کرد با افزودن تبصره‌هایی به اساسنامه دادگاه، سربازان و مقامات رسمی آمریکا را از حوزه شمول دادگاه مستثنا کند. (این‌که چرا آمریکا انتظار دارد که با اتباعش به شکل دیگری غیر از اتباع بقیه کشورها رفتار شود هرگز روشن نشده است.) کلینتن قرارداد مربوط به تشکیل این دادگاه را امضا کرد ولی تلاش نکرد که آن را [در کنگره] به تصویب برساند. اما بوش گفته است که با این دادگاه مخالف است. (۱۹) اعضای محافظه کار کنگره به قدری با این قرارداد مخالف‌اند که پرداخت بدهی‌های آمریکا به سازمان ملل را معوق کردند تا بلکه بتوانند مقامات آمریکایی و پرسنل نظامی را از شمول دادگاه مستثنا کنند. (۲۰) هنوز بسیار زود است ببینیم آیا حمایت آمریکا از محاکمه تروریست‌ها در سطح بین‌المللی نهایتاً منجر به تغییر نگرش این کشور به دادگاه بین‌المللی جنایی می‌شود یا نه. اگر کشوری کشور دیگری را متهم کند که به تروریست‌ها پناه داده است، و کشور مورد اتهام شک داشته باشد که با فرد متهم در کشوری که اتهام را مطرح کرده با عدالت رفتار می‌شود، در آن صورت یک دادگاه بین‌المللی راه‌حل آشکاری برای حل اختلاف است. (پیمانی که دادگاه براساس آن تأسیس شده است به دادگاه اجازه محاکمه تروریست‌ها را نمی‌دهد زیرا بحث راجع به این موضوع بر اثر اختلاف بر سر چگونگی تعریف «تروریسم» متوقف شد. اما پیش‌بینی‌هایی برای بحث‌های بعدی به عمل آمد تا بعد از آغاز کار دادگاه، مواد قانونی‌ای در مورد محاکمه جرایم تروریستی به اساسنامه دادگاه اضافه شود.) آمریکا حاضر نیست محاکمه اتباع خود را در یک دادگاه علنی بین‌المللی تحمل کند، دادگاهی که عملکرد آن بدون توسل به حکم اعدام و براساس قوانین بین‌المللی محاکمه عادلانه است. با این حال، پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، آمریکا دادگاه‌هایی نظامی برای محاکمه متهمان به اعمال تروریستی که تبعه آمریکا

نیستند برپا کرده است، و در این دادگاه‌ها از مدارکی علیه متهمان استفاده می‌شود که لزوماً در دادگاه‌های علنی هم ارائه نمی‌شوند. همچنین این دادگاه‌ها می‌توانند حکم اعدام هم صادر کنند. (۲۱) در این جا مجدداً با موردی شبیه به حق مالکیت معنوی داروهای حیاتی مواجه‌ایم که در فصل قبل مورد بحث قرار گرفت: امریکا برای شهروندان خود یک استاندارد قائل است و برای شهروندان دیگر کشورها استاندارد دیگری.

شرایط مداخله بشردوستانه

مجازات مجرمان بعد از ارتکاب جنایت مورد تأیید اکثر مردم است زیرا عموماً معتقدند که مجازات لازمه اجرای عدالت است. اگر از دیدگاهی فایده‌گرایانه به موضوع نگاه کنیم، این امید وجود دارد مجازات جرم پس از وقوع آن می‌تواند به کسانی که می‌خواهند جنایات مشابهی مرتکب شوند هشدار دهد که نمی‌توانند از چنگ عدالت فرار کنند و به این ترتیب آن‌ها را از ارتکاب جنایات مشابه بازدارد. اما از آن‌جا که ترس از مجازات همیشه برای جلوگیری از جنایت کافی نیست، موضوع مداخله مطرح می‌شود. اگر بتوان مجازات را توجیه کرد، مداخله برای متوقف کردن جنایتی که در شرف یا در حال وقوع است هم قابل توجیه می‌شود. آیا وقتی جنایتی در حال وقوع است نه تنها حق مداخله بلکه، بنا به گفته یک گروه معتبر بین‌المللی، وظیفه‌ای برای مداخله به وجود نمی‌آید؟ این گروه معتبر بین‌المللی در سال ۲۰۰۱ عنوان یکی از گزارش‌های خود را «وظیفه حفاظت»^۱ گذاشت و در آن ذکر کرد که این وظیفه وجود دارد حتی اگر تنها راه آن حمله به کشور دیگری باشد. (۲۲) اما اگر چنین است، تحت چه شرایطی کشورها می‌توانند براساس این وظیفه وارد عمل شوند؟

البته فلاسفه مدت‌هاست راجع به این سؤال اندیشیده‌اند. کانت در

1. Responsibility to Protect

جزوه‌ای فلسفی به نام «صلح دائمی»^۱ استدلال کرد که هیچ کشوری نباید به زور در قانون اساسی یا امور دولتی کشور دیگری دخالت کند. کانت همچنین عقیده داشت که کشورهایی که برای جنگ آماده می‌شوند باید عقیده فلاسفه را دربارهٔ امکان صلح جويا شوند. (۲۳) جان استوارت میل عقیده داشت از نظر فلسفی هیچ سؤالی مهم‌تر از این نیست که در چه مواقعی کشوری که خود مورد حمله قرار نگرفته است می‌تواند وارد جنگ شود؟ باور او این بود که فلاسفه باید «معیارها یا قوانینی را وضع کنند که بر اساس آن هم دخالت و هم عدم دخالت در امور داخلی کشورهای دیگر را بتوان توجیه کرد (البته در بعضی از موارد عدم دخالت به همان میزان دخالت سؤال‌برانگیز است) و آن توجیه را بتوان به صورتی دقیق و عقلانی آزمود.» (۲۴)

چه قانون یا معیاری شرط «توجیه دقیق و عقلانی» را که جان استوارت میل خواستار آن بود برآورده می‌کند، تا بر اساس آن بتوان تصمیم گرفت در چه شرایطی دخالت در امور کشور دیگری جایز و حتی واجب است؟ عبارتی که در این مورد زیاد شنیده می‌شود عبارتی است که لاسا اوپنهایم در نوشته‌ای که ذیلاً ذکر می‌شود در رسالهٔ پر نفوذ خود دربارهٔ قانون بین‌الملل آورده است:

در این باره توافق نظر جامعی وجود دارد که یک دولت، به واسطهٔ تفوق شخصی و منطقه‌ای خود، می‌تواند با اتباع خود هر طور که صلاح می‌داند رفتار کند. اما هم شواهد تاریخی و هم نظرات زیادی دربارهٔ محدود بودن این آزادی عمل وجود دارد. وقتی دولتی با نفی حقوق اساسی شهروندانش خود را به گناه ستم و شکنجه آلوده می‌کند، به طوری که وجدان بشریت جریحه‌دار می‌شود، دخالت در امور آن کشور به نام انسانیت قانوناً مجاز است. (۲۵)

مایکل والزر^۱ به این معیار پرداخته است. او در کتاب جنگ‌های عادلانه و غیر عادلانه^۲ چنین می‌نویسد:

مداخله بشردوستانه وقتی توجیه‌پذیر است که پاسخی باشد (با ضریب اطمینان موفقیت معقول) به اعمالی که «وجدان اخلاقی بشریت را تکان می‌دهد.» این جمله قدیمی به نظر من کاملاً درست است... اساس این قضاوت باورهای اخلاقی مردم عادی است، باورهایی که مردم طی زندگی روزمره خود به آن رسیده‌اند. و با توجه به این‌که بر اساس این باورها می‌توان استدلالی قوی [برای مداخله] بنا کرد، گمان نمی‌کنم بتوان هیچ دلیل اخلاقی‌ای پیدا کرد که بر مبنای آن بتوان حالت انفعالی به اصطلاح «منتظر سازمان ملل ماندن» را توجیه کرد (این‌که برای اصلاح کار منتظر دولتی جهانی یا ظهور حضرت مسیح بمانیم). (۲۶)

این سخنان مربوط به سال ۱۹۷۷ است. اگرچه در ظرف این مدت شاهد بازگشت حضرت مسیح نبوده‌ایم، سازمان ملل نشان داده که قادر به عمل است. البته سازمان ملل همیشه به آن سرعت و قاطعیتی که باید و شاید وارد عمل نشده است، و می‌توان عملکرد آن را جداً مورد انتقاد قرار داد. (۲۷) والزر همچنان معتقد است که شرط لازم برای مداخله «تکان‌دهنده بودن برای وجدان بشریت است»، و به این نکته اشاره کرده که در عصری که «خبرنگاران دوربین به دست قبل از آن‌که بدن کشتگان سرد شود خود را به محل حادثه می‌رسانند» اعمالی که وجدان بشریت را به لرزه در می‌آورد بیش از پیش تکان‌دهنده شده‌اند زیرا [به علت وجود رسانه‌های تصویری] بینندگان به‌شدت به حوادث نزدیک‌اند. (۲۸) با این همه، والزر معتقد است که باید تا

۱. Michael Walzer، متفکر معاصر و استاد دانشگاه پرینستون. -م.

2. *Just and Unjust Wars*

حد امکان بنا را بر عدم دخالت گذاشت. به خصوص او این نظر را رد می‌کند که برای مداخله در امور یک کشور، نقض حقوق بشر به تنهایی شرطی کافی است، یا برای پیشبرد دموکراسی می‌توان در کشوری دخالت کرد. (۲۹) در بعضی از موارد استدلال او برای آنکه حتی الامکان نباید در امور داخلی کشورها مداخله کرد بر این مبناست که حفاظت از حق حاکمیت ملی یک کشور خود ارزشی مهم است، زیرا با وجود حاکمیت ملی مردم می‌توانند به زندگی اجتماعی بپردازند و برای رسیدن به آزادی از راه‌هایی که خود می‌دانند و مطابق با سازوکارهای اجتماعی خود بکوشند. (۳۰) در بعضی دیگر از موارد استدلال‌های او عملی‌ترند: او خاطرنشان می‌کند که از زمان روم باستان تا به امروز قدرت‌های بزرگ کوشیده‌اند با دخالت در جنگ‌های داخلی [در کشورهای دیگر] قلمروی خود را گسترش دهند. دخالت در امور دیگران به سادگی می‌تواند دیر یا زود به بهانه‌ای برای تسخیر قلمروی دیگران بدل شود. والزر از چند مورد مداخله نام می‌برد که به نظر او توجیه‌پذیر بودند: مداخله هند در پاکستان شرقی سابق یا بنگلادش فعلی در سال ۱۹۷۱، مداخله تانزانیا علیه رژیم ایدی امین در اوگاندا در سال ۱۹۷۹، و مداخله ویتنام در کامبوج در همان سال. با وجود این، در مجموع او بر این باور است که «باید به مردم این فرصت داده شود که اختلافات خود را بین خود، و بدون کمک یک نیروی بزرگ خارجی، حل و فصل کنند.» (۳۱)

مشکل تکیه بر شرط «وجدان بشریت» که والزر بدان تمسک می‌جوید این است که این وجدان در دوره‌های مختلف با مسائلی از قبیل ازدواج بین‌نژادی، بی‌خدایی، و آبتنی مختلط هم آزرده شده است. جالب آنکه خود نازی‌ها برای «حساسیت‌های سالم مردم» شأنی قانونی قائل شدند و از آن برای موقوف کردن همجنس‌گرایی استفاده کردند. (۳۲) همه می‌دانند وقتی وکلای بین‌المللی از به لرزه درآمدن وجدان بشریت سخن می‌گویند منظورشان اموری از آن قبیل نیست، اما چگونه می‌توانیم دقیقاً مشخص کنیم منظورشان چیست؟

به گفته کوفی عنان، دبیرکل [سابق] سازمان ملل، مداخله [در امور یک کشور] زمانی توجیه پذیر است که: «تعداد زیادی از مردم در معرض قتل و یا تحمل سختی های شدید قرار گیرند، و یا وقتی دولتی که ظاهراً مسئول امور [آن کشور] است قادر و یا مایل به جلوگیری از این جنایات نباشد.» استدلال عنان این است که هدف منشور سازمان ملل «دفاع از تک تک افراد بشر است، نه دفاع از کسانی که آن ها را مورد آزار قرار می دهند.» (۳۳) شرطی که عنان مطرح می کند این برتری را دارد که مشخص تر از شرط «تکانه دهنده بودن برای وجدان بشریت» است. اما برای آن که آن را حتی از این هم دقیق تر کنیم باید صفت «سختی های شدید» را که او به کار می برد با مجموعه ای از آسیب های مشخص تر عوض کنیم. این تغییر در بسیاری از مدارک قانونی بین المللی اعمال شده است، از جمله در قرارداد ۱۹۴۸ برای جلوگیری و مجازات جرم نسل کشی، که به دنبال آن در سال ۱۹۸۸ اساسنامه دادگاه جنایی بین المللی به وجود آمد. ماده دوم این قرارداد جرم نسل کشی را چنین تعریف می کند:

نسل کشی عبارت است از هر یک از اعمالی که در زیر نام برده شده، به قصد نابودی تمام یا قسمتی از یک گروه که دارای ملیت، یا قوم، یا نژاد، یا دین مشخصی اند. آن اعمال عبارت اند از:

۱. کشتن اعضای آن گروه؛
۲. وارد کردن آسیب جدی بدنی یا روانی به اعضای آن گروه؛
۳. ایجاد عمدی شرایطی از زندگی که هدف آن نابودی فیزیکی تمام یا قسمتی از آن گروه باشد؛
۴. اقداماتی که هدف آن جلوگیری از زاد و ولد در آن گروه باشد؛
۵. انتقال اجباری فرزندان آن گروه به گروهی دیگر. (۳۴)

بی تردید باید تمام این اعمال را جرم محسوب کرد، و کسانی که مرتکب این اعمال می شوند باید حتی الامکان به پای میز محاکمه کشیده شوند. با

وجود این، می‌توان بین این جرایم تفاوت‌هایی قائل شد. از آن‌جا که مداخله نظامی مستلزم خطرات جانی زیادی است، می‌توان استدلال کرد که جرایمی از قبیل جلوگیری از زاد و ولد در میان یک گروه، یا انتقال اجباری فرزندان یک گروه به گروهی دیگر، به خودی خود برای توجیه مداخله نظامی کفایت نمی‌کند. البته چنین اعمالی معمولاً همراه با خشونت‌های فیزیکی است و می‌تواند منجر به صدمات روانی جدی به اعضای گروه شود. در آن صورت، بندهای دیگری از تعریف نسل‌کشی شامل وضعیت مزبور خواهد شد و راه را برای توجیه احتمال مداخله نظامی باز خواهد کرد. به علاوه، در صورتی که اعمال ذکر شده علیه گروهی انجام شود که دارای ملیت، قوم، نژاد، یا دین مشخصی اند، می‌توان آن‌ها را در مقوله نسل‌کشی گنجانند. اگر این اعمال علیه مردم بی‌گناهی انجام گیرد که به گروه مشخصی وابسته نباشند، در زمره جنایات علیه بشریت قرار می‌گیرند و آن‌ها نیز می‌توانند دلیلی برای شروع مداخله‌ای موجه باشند.

تعریف «جنایات علیه بشریت» به اندازه تعریف نسل‌کشی جا نیفتاده است. اما اساسنامه دادگاه بین‌المللی جنایی رم جنایات علیه بشریت را این گونه تعریف می‌کند:

هر یک از اعمال زیر، وقتی عالماً و به صورت قسمتی از حمله‌ای گسترده و هماهنگ علیه هر گروه غیرنظامی‌ای انجام شود، «جنایات علیه بشریت» محسوب می‌شود:

۱. کشتار؛
۲. نابودی گروهی؛
۳. برده‌گیری؛
۴. اخراج یا انتقال اجباری مردم؛
۵. زندانی کردن مردم و یا سایر اشکال ایجاد محدودیت‌های شدید برای آزادی‌های فیزیکی و یا نقض احکام اساسی قوانین بین‌المللی؛

۶. شکنجه؛

۷. تجاوز، برده‌گیری جنسی، اجبار به فحشا، اجبار به حاملگی، عقیم‌سازی اجباری، و یا هر نوع خشونت جنسی دیگر؛
۸. آزار هر گروه یا دسته مشخصی به دلایل سیاسی، نژادی، ملیتی، قومی، فرهنگی، دینی، و جنسی، آن‌طور که در بند ۳ تعریف شده است، یا به هر دلیل دیگری که جامعه جهانی آن را برخلاف قوانین بین‌المللی تلقی کند، مرتبط با هر کدام از اعمالی که در این بند از آن‌ها نام برده شد، یا هر جرم دیگری که بررسی آن در صلاحیت دادگاه باشد؛

۹. ناپدید شدن عمدی افراد؛

۱۰. تبعیض نژادی؛

۱۱. سایر اعمال غیرانسانی مشابه که عمداً باعث ایجاد درد و رنج فراوان، یا آسیب جدی به سلامت بدنی یا روانی یا فیزیکی شود. (۳۵)

نباید از یاد ببریم که اگر به دنبال توجیه مداخله نظامی هستیم، باید توجه خود را به موارد گسترده و روشنی از این نوع جرایم متمرکز کنیم. با توجه به آنچه ذکر شد، می‌توانیم با استفاده از تعاریف نسل‌کشی و جنایات علیه بشریت، و همچنین با استفاده از شروطی که والزر و عنان ذکر کرده‌اند، به این نتیجه برسیم:

مداخله بشردوستانه وقتی توجیه‌پذیر است که پاسخی باشد (با احتمال معقولی از موفقیت) به اعمالی که باعث مرگ تعداد زیادی از مردم یا بروز جراحات شدید روانی و بدنی به آن‌ها شود، یا اعمالی که هدف‌شان ایجاد شرایطی است که عمداً منجر به نابودی فیزیکی مردم شود، آن هم وقتی که دولتی که ظاهراً مسئول امور است قادر یا مایل به جلوگیری از آن اعمال نباشد.

باید اعتراف کرد که این تعریف بیش از آنکه جوابی برای سؤالات موجود باشد سؤالات جدید ایجاد می‌کند. چه تعدادی از مردم را می‌توان «تعداد زیاد» حساب کرد؟ جراحات بدنی یا روانی چه اندازه باید جدی باشند؟ چه کسی می‌تواند تصمیم بگیرد که شرایط زندگی‌ای که به نابودی فیزیکی عده زیادی از مردم می‌انجامد به نحوی برنامه‌ریزی شده بر آن‌ها تحمیل شده است؟ و به فرض تثبیت این شرایط و موجه بودن مداخله بشردوستانه، آیا کشورهای دیگر هم باید مداخله کنند؟ اگر دولتی عمداً یا سهواً جلوی آلودگی محیط زیست را نگیرد، به طوری که در اثر آن آلودگی عده زیادی تلف شوند، آیا چنین سهل‌انگاری‌ای را هم می‌توان توجیهی برای مداخله در امور آن کشور محسوب کرد؟ آیا فقط جنایاتی که بر ضد انسان‌ها انجام می‌شود ملاک مداخله محسوب می‌شود؟ آیا ممکن است روزی کشتار ده‌ها هزار شامپانزه، نابودی اکوسیستم‌های منحصر به فرد، و انقراض نسل انواع مختلفی از موجودات زنده را دلیل موجهی برای مداخله به حساب آوریم؟ شاید این سؤالات مشکل‌تر از آن باشند که بتوان در آینده نزدیک اقداماتی سیاسی را براساس آن‌ها برنامه‌ریزی کرد. بهتر است ابتدا کار را با قدم‌های کوچکی آغاز کرد، و این همان روشی است که «کمیسیون بین‌المللی بررسی مداخله و حاکمیت ملی»^۱ در پیش گرفته است. این کمیسیون را دولت کانادا ایجاد کرده است. کمیسیون مذکور در سال ۲۰۰۰ گزارشی با عنوان «مسئولیت حفاظت» انتشار داد. ریاست این کمیسیون را یکی از وزرای خارجه سابق استرالیا به نام گرت اِونز^۲ به همراه یک دیپلمات با سابقه الجزایری به نام محمد سنون^۳ به عهده داشتند. همچنین دوازده کارشناس عالیرتبه از دوازده کشور جهان در آن عضو بودند. دغدغه این کمیسیون این بود که پیشنهادهایش از نظر سیاسی عملی باشند. به این

1. International Commission on Intervention and State Sovereignty

2. Gareth Evans

3. Mohamed Sahnoun

منظور، این کمیسیون شرایط لازم برای مداخله مشروع نظامی را به دو شرط کاهش داد:

الف. مرگ و میر گسترده، چه این مرگ و میر واقعاً در حال وقوع باشد، و چه بیم وقوع آن برود، چه به هدف نسل‌کشی باشد و چه نباشد، مرگ و میری که یا نتیجه اقدامات عمدی دولت باشد، و یا به دلیل بی‌توجهی و عدم توانایی دولت برای انجام اقدامات لازم به وقوع بپیوندد، و یا در نتیجه نبود یک سیستم دولتی کارآمد اتفاق بیفتد.

ب. پاک‌سازی نژادی گسترده^۱، چه واقعاً در حال وقوع باشد، و چه بیم انجام آن برود، چه این پاک‌سازی از طریق کشتار باشد، و چه با اخراج اجباری، یا اعمال تروریستی، و یا با تجاوز انجام پذیرد.

کمیسیون مزبور معتقد است که وقتی این شرایط موجود باشد نه تنها کشورها حق دارند در امور داخلی یک کشور مداخله کنند، بلکه جامعه بین‌المللی وظیفه دارد از کسانی که در معرض خطر این جنایات اند حفاظت کند. (۳۶) با آن‌که این شرایط از بعضی جهات دقیق‌تر از شرایطی است که دادگاه جنایی بین‌المللی برای تحقق جرم جنایات علیه بشریت ذکر کرده است و بنابراین ممکن است به نظر برسد که بالا رفتن بیش از حد آستانه مداخله اجرای کار را با دشواری مواجه کند، از یک جهت مهم شرط اول این کمیسیون از تعریف جنایت علیه بشریت بسیار فراتر می‌رود: لازم نیست «مرگ و میر گسترده» (که می‌تواند جوازی برای مداخله در امور یک کشور باشد) نتیجه اعمال عمدی انسان باشد. بنا بر رأی کمیسیون، مثلاً وقتی در کشوری مردم از گرسنگی در شرف مرگ‌اند، و دولت یا توانایی کمک به آن‌ها را ندارد و یا اهمیتی به موضوع نمی‌دهد، مداخله در امور آن کشور مجاز می‌شود.

این شرایط دست‌کم نقطه آغاز خوبی برای جامعه بین‌المللی است تا وقتی مداخله در امور داخلی کشوری مطرح می‌شود از آن‌ها استفاده کند. بنابراین، در این جا می‌توانیم توجه خود را به نکته دیگری معطوف کنیم: چه کسی باید تصمیم بگیرد که شرایط لازم برای مداخله در امور یک کشور - خواه شرایط ذکر شده در بالا و خواه شرایطی دیگر - تحقق یافته است؟ جواب به این سؤال به اندازه شرایط لازم برای مداخله اهمیت دارد. تنها یک سازمان جهانی وجود دارد که می‌تواند راهکارهای لازم برای اجازه دخالت در یک کشور را رسماً ایجاد کند.

اقتدار سازمان ملل

کوفی عنان، دبیر کل [سابق] سازمان ملل، طی سخنرانی خود برای مجمع عمومی سازمان ملل در سال ۱۹۹۹، نسل‌کشی در رواندا را نتیجه بی‌حرکی دانست، و از طرف دیگر مداخله در کوزوو را نمونه‌ای از «اقدام سازمانی منطقه‌ای [ناتو] بدون اجازه سازمان ملل» خواند. او سپس این مسئله دشوار را مطرح کرد:

به نظر بعضی‌ها بزرگ‌ترین خطری که آینده نظم بین‌المللی را تهدید می‌کند استفاده از نیروی نظامی است بدون اجازه شورای امنیت. در برابر این افراد می‌توان این سؤال را، نه در مورد کوزوو، بلکه در مورد رواندا مطرح کرد: اگر در آن روزها و ساعات تاریکی که مقدمات آن نسل‌کشی فراهم می‌شد، گروهی از کشورها آماده شده بودند تا از مردم توتسی تبار دفاع کنند، اما شورای امنیت اجازه لازم را سریعاً صادر نمی‌کرد، آیا [آن گروه] باید در کناری می‌ایستاد و اجازه می‌داد فجایع مذکور رخ می‌دهد؟

برای بعضی‌ها عملیات کوزوو نشان‌دهنده آغاز عصر جدیدی است که در آن تک تک کشورها و یا گروه‌هایی از کشورها می‌توانند

خارج از سازوکارهای موجود برای اعمال قوانین بین‌المللی دست به عملیات نظامی بزنند. از این گونه افراد باید پرسید: آیا این خطر وجود ندارد که چنین اقداماتی سیستم امنیتی ناقص اما بهبودپذیری را که بعد از جنگ جهانی دوم ایجاد شد به خطر بیندازد؟ و آیا این گونه اقدامات سنت خطرناکی برای دخالت‌های نظامی آتی بنا نمی‌نهد و باعث نمی‌شود که دیگر معیار روشنی وجود نداشته باشد که به کمک آن بتوان مشخص کرد که چه کسی و تحت چه شرایطی حق دارد به چنین پیشینه‌هایی استناد کند؟ (۳۷)

عنان موضع فردی خود را روشن کرد. به نظر او، در اثر فشار نیروهای جهانی شدن و همچنین به علت قدرت شرکت‌های بین‌المللی، مفهوم جدیدی از حق حاکمیت ملی دولت‌ها در حال شکل‌گیری است: «امروزه دیدگاه عمومی بر اساس این فکر استوار است که دولت خدمتگذار مردم است، و نه بالعکس». همان گونه که قبلاً دیده‌ایم، برداشت عنان این است که منشور سازمان ملل مداخله در امور کشورها را با هدف حمایت از مردم عادی مجاز می‌داند، و مداخله‌ای را که هدف آن حمایت از کسانی باشد که به آزار و شکنجه مردم می‌پردازند ممنوع می‌سازد. عنان در این گفته خود احتمالاً به ماده (C) ۵۵ منشور سازمان ملل نظر دارد که به ارتقاء «احترام همگانی به حقوق بشر، و همچنین رعایت حقوق بشر و آزادی‌های اساسی برای همه» دلالت دارد. علاوه بر این وی به ماده ۵۶ منشور نیز نظر دارد، که می‌گوید: «همه اعضا متعهد می‌شوند به‌طور انفرادی و دسته‌جمعی و همراه با سازمان در تحقق اهداف بیان شده در ماده ۵۵ بکوشند.» اما اگر بخواهیم از این مواد منشور برای توجیه مداخله بشردوستانه در کشوری مستقل به منظور حمایت از افرادی که حقوق‌شان در آن کشور پایمال می‌شود استفاده کنیم، به اشکالی برمی‌خوریم، و آن اشکال این است که همان منشور، در ماده (۷) ۲ چنین اعلام می‌کند:

هیچ یک از قوانین بیان شده در این منشور به سازمان ملل این اجازه را نمی دهد که در اموری دخالت کند که اساساً در حوزه حاکمیت ملی یک کشور است. همچنین هیچ یک از قوانین بیان شده در این منشور نمی تواند کشوری را مجبور کند که امور داخلی خود را بر طبق این منشور حاضر حل و فصل کند. اما این اصل نباید تأثیری در اجرای نکات ذکر شده در فصل هفتم داشته باشد.

فصل هفتم به مسئله حقوق بشر اشاره ای ندارد، بلکه تنها به «تهدیدات علیه صلح، نقض صلح، و اقدامات تجاوزکارانه» اشاره می کند. اگر تنها ظاهر عبارت فوق در نظر گرفته شود، به نظر می رسد که سازمان ملل نمی تواند به منظور مداخله بشردوستانه در یک کشور دست به اقدامی بزند، زیرا با چنین کاری منشور خود را نقض کرده است.

چگونه می توان بین قسمت های مختلف منشور تطابق ایجاد کرد؟ این منشور دو نوع مسئولیت متفاوت بر عهده اعضا می گذارد: این که به حقوق بشر احترام بگذارند و این که در امور داخلی یکدیگر دخالت نکنند. همان طور که برد راث گفته است: «سازمان و اعضای آن متعهد شده اند که در حوزه داخلی خود هنجارهای پسندیده را رعایت کرده، گسترش دهند اما نمی توانند نوع خاصی از رفتار را به یکدیگر تحمیل کنند.» (۳۸) «بیانیه اصول قوانین بین المللی مربوط به روابط دوستانه و همکاری بین کشورها بر مبنای منشور سازمان ملل»^۱ که اجلاس عمومی سازمان در سال ۱۹۷۰ و در بیست و پنجمین سال تأسیسش آن را تصویب کرد تا حدی این دیدگاه را تأیید می کند. این بیانیه در مورد ماده (۷) منشور چنین توضیح می دهد:

مداخله نظامی و یا هر شکل دیگری از مداخله و یا اقدام به تهدید

1. Declaration on Principles of International Law Concerning Friendly Relations and Co-Operation among States in Accordance with the Charter of the United Nations

علیه مسائل داخلی یک کشور، یا علیه عناصر سیاسی، اقتصادی، و یا فرهنگی آن، در تضاد با قوانین بین‌المللی است... هر کشوری دارای حق انکارناپذیری است که براساس آن می‌تواند خود سیستم سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی‌اش را، بدون هیچ‌گونه دخالتی از جانب کشوری دیگر انتخاب کند. (۳۹)

بنابراین، آیا مداخله بشردوستانه با منشور سازمان ملل در مورد عدم دخالت در امور داخلی یک کشور مستقل در تناقض است؟ هرگاه بتوان دست‌کم از یکی از ادعاهای زیر دفاع کرد، می‌توان منشور سازمان ملل را با مسئله جواز مداخله بشردوستانه با هم جمع کرد:

۱. نقض حقوق بشر، حتی در یک کشور، خود تهدیدی است برای صلح بین‌المللی.

۲. وجود استبداد خود، تهدیدی علیه صلح جهانی محسوب می‌شود.

۳. حدود و اختیارات قانونی داخلی، که کشورها طبق ماده (۷) منشور از آن برخوردارند، شامل حق ارتکاب جنایات علیه بشریت نمی‌شود. به علاوه، کشورها نمی‌توانند با استناد به این حق اجازه دهند در حوزه اختیارات قانونی آن‌ها چنین جنایاتی انجام شود.

من این ادعاها را به ترتیب بررسی می‌کنم.

۱. نقض حقوق بشر، حتی در یک کشور، خود تهدیدی است برای صلح

بین‌المللی.

اولین استدلال همان نکته‌ای است که عنان هم مطرح کرد. او با اشاره به منشور سازمان ملل در نطق خود در سال ۱۹۹۹ چنین گفت:

کشورهای مستقلی که منشور سازمان ملل را بیش از نیم قرن پیش

تنظیم کردند متعهد به صلح بودند، اما جنگ را تجربه کرده بودند.

آن‌ها از فجایع جنگ آگاه بودند، اما در عین حال می‌دانستند که در

بعضی موارد استفاده از نیروی نظامی برای پیشبرد صلح موجه است. به همین دلیل در منشور مذکور چنین اعلام شده است: «نمی‌توان از نیروی نظامی استفاده کرد مگر در جهت منافع مشترک». اما این منافع مشترک چیست؟ چه کسی آن را تعریف می‌کند؟ چه کسی از آن دفاع می‌کند؟ و تحت نظارت چه کسی؟ و از چه ابزاری برای دخالت [در امور داخلی یک کشور] می‌توان استفاده کرد؟ این‌ها سؤالات مهمی است که هم‌زمان با ورود به قرن جدید پیش‌رویمان است.

اگر این صحبت‌ها را در متن خود بررسی کنیم، می‌توانیم نتیجه بگیریم که از نظر عنان «منافع مشترک» را باید به شکلی تعریف کرد که شامل منفعت حاصل از جلوگیری از نقض حقوق اتباع یک کشور به دست حکمران مستبد آن نیز بشود، حتی اگر آن حکمران مستبد تهدیدی برای سایر کشورها نباشد. اگرچه چنین تفسیری بعید می‌نماید، چندین قطعنامه شورای امنیت بر همین اساس بوده‌اند. در مورد عراق، شورای امنیت در سال ۱۹۹۱ حکم کرد که سرکوب غیرنظامیان، از جمله در مناطق کردنشین، منجر به آثاری شد که تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌المللی بود. از آن‌جا که شورا به سیل پناهندگان به دیگر کشورها اشاره کرد، می‌توان استدلال کرد که سرکوب مذکور واقعاً بر خارج از مرزهای عراق هم اثر داشت. (۴۰) اما در مورد مسئله دخالت در سومالی، شورای امنیت صرفاً اعلام کرد که «ابعاد فاجعه انسانی از جنگ داخلی در سومالی که به دلیل جلوگیری از کمک‌های بشردوستانه تشدید شد، تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌المللی است.» (۴۱) شورای امنیت توضیح بیشتری ارائه نداد، و از آن‌جا که جنگ مذکور کاملاً داخلی بود، به راحتی نمی‌توان حدس زد که اگر مردم سومالی به حال خود رها می‌شدند تا از گرسنگی تلف شوند (با این‌که نتایج آن برای خود مردم سومالی وحشتناک بود) چه تهدیدی برای صلح و امنیت بین‌المللی به وجود می‌آمد. به همین

ترتیب، سرنگونی دولت دموکراتیک ژان برتراند آرسنید^۱ در هایتی تهدیدی علیه «صلح و امنیت بین‌المللی در منطقه» تلقی شد و بنابراین استفاده از زور بنا به مفاد فصل هفتم منشور سازمان ملل توجیه‌پذیر شد. (۴۲)

با توجه به فجایع انسانی در عراق، سومالی، و هایتی که شورای اصول اخلاقی‌ای که برای امنیت در پی حل آن‌ها بود، این موضوع قابل فهم است که شورای امنیت تفسیر منشور خود را تا حد امکان بسط دهد. ظاهراً اصول اخلاقی‌ای که برای قضاوت در مورد درست یا نادرست بودن عملی به نتایج آن نگاه کند، ما را به هر راهی که منجر به جلوگیری از چنین فجایعی شود خواهد کشاند. اما کسی که نتایج اعمال برایش اهمیت دارد باید در درازمدت از حاکمیت قوانین بین‌المللی حمایت کند، زیرا به این ترتیب احتمال جنگ به حداقل می‌رسد. شاید اصول اخلاقی‌ای که به نتایج اعمال نظر دارد مایل به ایجاد تغییراتی در قوانین بین‌المللی باشد، اما در مجموع از آن قوانین حمایت می‌کند. بنابراین باید خیالاتی از این قبیل را که براندازی رئیس جمهور هایتی تهدیدی برای صلح بین‌المللی است دور بیندازیم. اگر چنین ادعایی را قبول کنیم، باید برای قبول هر چیزی آماده باشیم، و شورای امنیت عملاً این اختیار را پیدا می‌کند که در هر مسئله‌ای به دلخواه خود دخالت کند. در قوانین بین‌المللی هیچ مبنایی برای تفویض چنین قدرتی به شورای امنیت دیده نمی‌شود.

۲. حکومت‌های دموکراتیک بهترین پاسداران صلح‌اند.

راهبرد دوم استفاده از این استدلال است که هیچ‌گاه بین دو کشور دموکراتیک جنگ در نگرفته است. (۴۳) این نظریه‌ای مناقشه‌انگیز است، و بستگی زیادی به تعریف «جنگ» و «دموکراسی» دارد. اگر برای این فرضیه تاکنون مثال نقضی پیدا نشده، مسلماً در آینده مثال‌هایی پیدا خواهد شد. اما شکل محتاطانه‌تر این ادعا با یکی دو مثال نقض نخواهد شد و آن ادعای محتاطانه‌تر این است که احتمال وقوع جنگ بین کشورهای دموکراتیک کم‌تر است تا بین

۱. Jean-Bertrand Aristide، رئیس جمهور سابق کشور هایتی. -م.

کشورهای غیردموکراتیک. اگر این فرض را قبول کنیم، می‌توان استدلال کرد که ماده (۷) ۲ منشور سازمان ملل دیگر منافاتی با مداخله در امور کشورها برای برقراری یا برپایی مجدد دموکراسی ندارد، چرا که چنین مداخله‌هایی خطر کلی «تهدید صلح» از جانب حکومت‌های غیردموکراتیک را کم می‌کند. اما آیا تهدیدی چنان نامشخص و مبهم برای صلح جهانی می‌تواند دلیلی کافی برای مداخله نظامی باشد؟ به نظر می‌رسد که این دیدگاه هم مانند دیدگاه قبلی بهانه‌ای باشد برای مداخله در امور کشورهای دیگر برای رسیدن به مقاصدی کاملاً متفاوت.

۳. حق حاکمیت ملی هر کشور که در ماده (۷) ۲ منشور سازمان ملل به رسمیت شناخته شده، شامل نسل‌کشی و یا سایر جنایات علیه بشریت نمی‌شود، همان‌طور که کشورها نمی‌توانند با استناد به این حق اجازه دهند این نوع جنایات در قلمروی آن‌ها انجام شود.

مبنای راهبرد سوم مجموعه‌ای از قوانین بین‌المللی است که – همان‌گونه که از قضیه آیشمن برمی‌آید – بر این اساس استوارند که کسانی که مرتکب نسل‌کشی یا سایر جنایات علیه بشریت می‌شوند مشمول قوانین جهانی‌اند. مبنای راهبرد مذکور این است که منظور منشور سازمان ملل از اعطای حق حاکمیت ملی به کشورها این نیست که این اصل مهم قوانین بین‌المللی [یعنی قانون قضا جهانی] نادیده گرفته شود.

اگر قبول کنیم که منشور سازمان ملل حق حاکمیت ملی کشورها را محدود به قوانین بین‌المللی منع نسل‌کشی و جنایت علیه بشریت می‌کند، مشکلی پیش می‌آید. آن مشکل این است که «کمیسیون حقوق بین‌الملل»^۱ تا سال ۱۹۵۴ پیشنهاد نکرده بود که جنایات علیه بشریت را باید جنایاتی جهانی دانست، و مدت‌ها بعد از آن بود که اعضای اولیه سازمان ملل منشور این سازمان را نوشتند و به امضا رساندند. بنابراین، چه بسا کسانی که منشور

مزبور را نوشته بودند به چنین اصلی عقیده نداشتند. حتی امروزه نیز همه کشورها محدودیت حق حاکمیت ملی را نمی‌پذیرند. در ماه ژوئیه سال ۲۰۰۱ چین و شوروی پیمانی به نام «پیمان روابط حسن همجواری و همکاری»^۱ را امضا کردند. به نظر می‌رسد این پیمان بر اساس تفسیری از حق حاکمیت ملی استوار است که به کشورها در مقابل دخالت [در امور داخلی یکدیگر] مصونیت می‌بخشد. مادهٔ یازده این قرارداد به شرح زیر است:

طرفین امضاکننده این پیمان متعهد می‌شوند که از قوانین و هنجارهای شناخته شدهٔ بین‌المللی در مورد ممنوعیت هر نوع اقدامی که هدف آن تحت هر عنوانی ایجاد فشار و یا مداخله در امور داخلی کشورهای مستقل باشد، کاملاً تبعیت کنند. همچنین کشورهای امضاکننده در راه تقویت صلح جهانی، ثبات، توسعه، و همکاری، فعالانه تلاش خواهند کرد. (۴۴)

با وجود این شبهات، از میان سه راهبردی که تاکنون بررسی کردیم این دیدگاه که حق حاکمیت ملی به ترتیبی که در منشور سازمان ملل پذیرفته شده است شامل ارتکاب و یا اجازه ارتکاب نسل‌کشی و یا جنایات علیه بشریت نمی‌شود قابل دفاع‌ترین و محتمل‌ترین راهبرد است. کمیسیون بین‌المللی بررسی مداخله و حاکمیت ملی نیز به نتیجهٔ مشابهی رسید. استدلال کمیسیون مذکور این بود که حاکمیت ملی به این معنی است که دولت یک کشور مسئول حمایت از مردم آن است. نظر کمیسیون این بود که هرگاه دولتی نتواند یا مایل نباشد به مسئولیت عمل کند، این مسئولیت بر دوش جامعهٔ بین‌المللی، و به خصوص بر دوش شورای امنیت قرار می‌گیرد، که بر طبق مادهٔ ۲۴ منشور سازمان «مسئولیت اصلی حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را برعهده دارد.» (۴۵)

1. 'Treaty on Good Neighborly Friendship and Cooperation

رویکرد سوم مانند اولین راهبرد نیست که بر این ادعای خیالی استوار باشد که نقض حقوق بشر به خودی خود تهدیدی علیه صلح بین‌المللی است، و همین‌طور مانند راهبرد دوم هم نیست که بر این ادعای اثبات نشده استوار باشد که بین دموکراسی و صلح ارتباطی وجود دارد. به علاوه، رویکرد سوم در درون خود سازوکارهایی دارد که دلایلی را که بر مبنای آن می‌توان در امور داخلی کشوری مداخله کرد محدود می‌کند. بنابراین، چه بسا رویکرد سوم همان رویکردی باشد که به دنبال آن‌ایم. اما قبل از این که بر سر این ادعا به توافق برسیم که بهترین توجیه برای مداخله بشردوستانه محدودیت حق حاکمیت ملی است، بگذارید سریعاً نگاهی به راهبرد چهارم بیندازیم. که برای رفع تناقض بین مداخله بشردوستانه و حق حاکمیت ملی کشورها در امور داخلی خود کاربرد دارد. این استراتژی چندان واضح نیست اما بسیار گسترده است.

اساس رویکرد چهارم بحثی است که در فصل قبل داشتیم. در آن بحث دیدگاه معمول در مورد اساس مشروعیت دولت مورد سؤال قرار گرفته بود. در فصل مذکور دیدیم که معمولاً وقتی دولت‌ها بر قلمروی مورد ادعای خود عملاً حاکمیت داشته باشند مشروعیت آن‌ها هم به رسمیت شناخته می‌شود. اما دیدگاه دیگری هم وجود دارد که بر اساس آن رژیمی که به زور به قدرت برسد مشروعیت ندارد مگر آن که اکثر مردمی که آن رژیم بر آن‌ها حکومت می‌کند به شکلی آزاد پشتیبانی خود را از آن اعلام کنند. همان‌طور که دیدیم، از این دیدگاه دموکراتیک به دو شکل می‌توان دفاع کرد: یکی بر اساس استدلال مربوط به حق مردم در تعیین سرنوشت خود، و هم بر اساس دلایل نتیجه‌گرایانه. اگر این دیدگاه دموکراتیک مورد قبول واقع شود، پیشنهادهایی که در فصل قبل درباره تحریم‌های تجاری عنوان شد می‌تواند نتایج بسیار وسیع‌تری داشته باشد. اگر قبول کنیم رژیمی که به زور اسلحه به قدرت برسد و با سرکوب هر نوع مخالفتی بر سر کار بماند دولت مشروعی محسوب نمی‌شود، در آن صورت چنان دولتی نمی‌تواند جایی هم در سازمان ملل

داشته باشد. بنابراین اگر چنان رژیمی دست به خشونت گسترده علیه مردم تحت سلطه خود بزند، منشور سازمان ملل در مورد جلوگیری از دخالت کشورهای عضو در امور داخلی یکدیگر در مورد آن دیگر مصداق نخواهد داشت. اگرچه ممکن است این خط‌مشی احتمال بروز جنگ را افزایش دهد، این خطر باید با در نظر گرفتن دورنمای حمایت از دموکراسی و کاهش تعداد دولت‌هایی ارزیابی شود که چیزی جز گروه‌های راهزنی نیستند و به غارت کشوری که به زور اسلحه تصرف کرده‌اند مشغول‌اند. البته با توجه به نتایج جنگ، دلایلی بر ضد این دیدگاه می‌توان اقامه کرد. جنگ منجر به تلفات و فجایع بی‌شمار می‌شود، و همیشه باید آخرین راه‌حل باشد و زمانی به آن توسل شود که هیچ راه‌حل دیگری برای جلوگیری از بروز کشتارها و فجایع بزرگ باقی نمانده و احتمال موفقیت هم زیاد باشد.

آیا گسترش دموکراسی باعث جلوگیری از نسل‌کشی می‌شود؟

در قسمت اول این فصل استدلال کردم که ممکن است تمایل بعضی از انسان‌ها به کشتار کسانی که جزء گروه‌شان نیستند مبنای ژنتیکی داشته باشد. در این‌جا نیز ذکر کرده‌ام که در کشوری که رژیم حاکم بر آن به جای روش‌های دموکراتیک با زور حکومت کند، هیچ نهاد مشروعی وجود ندارد که در مقابل مداخله دیگران ایستادگی کند - مداخله‌ای که می‌توان انتظار داشت منجر به نتایج خوبی شود و در صورت امکان، شکل دموکراتیکی از حکومت را ایجاد کند. اما ممکن است این سؤال مطرح شود که چه ضمانتی وجود دارد که دموکراسی به پیشبرد صلح کمک خواهد کرد و نه به نسل‌کشی؟ اگر خشونت در بسیاری از انسان‌ها ریشه‌ای ژنتیکی دارد، چرا باید این ژن‌ها در رهبرانی که به روش دموکراتیک انتخاب شده‌اند کم‌تر باشند تا در دیکتاتورها؟ (۴۶)

فجیع‌ترین نسل‌کشی‌های قرن گذشته را دولت‌هایی انجام داده‌اند که به هیچ وجه دموکراتیک نبودند: دولت عثمانی هنگام قتل‌عام ارمنه، آلمان نازی، شوروی در زمان استالین، و کامبوج در زمان خمرهای سرخ. اما رواندا

(در زمان کشتارها) به سمت دموکراسی چند حزبی پیش می‌رفت، و از آن‌جا که ۸۵ درصد جمعیت را هوتوها^۱ تشکیل می‌دادند، بعید بود که دموکراسی بیشتر بتواند جلوی قتل عام اقلیت توتسی^۲ را بگیرد. مثال نقض محکم‌تر برای دیدگاهی که از آن دفاع می‌کنم، دولت اسلوبودان میلوشویچ است که مسئولیت سنگین قتل عام‌های بوسنی و کوزوو بر دوش اوست. میلوشویچ دو بار با کسب اکثریت آراء به ریاست جمهوری صربستان و سپس کل یوگسلاوی انتخاب شد. در این مدت نه صربستان و نه یوگسلاوی جوامعی کاملاً باز و آزاد نبودند، اما اگر بخواهیم استاندارد دموکراتیک بودن یک کشور را آن‌قدر بالا ببریم که صربستان و یوگسلاوی دوران میلوشویچ در آن نگنجد، بسیاری از دیگر کشورها هم که همه دموکراتیک بودن‌شان را قبول دارند از دایره بیرون می‌مانند. (۴۷)

دموکراسی، به معنای حکومت اکثریت، به خودی خود ضمانتی برای رعایت حقوق بشر نیست. اما لازمه روند دموکراتیک این است که سیاست‌های دولت در سطح عمومی توجیه و از آن‌ها دفاع شود. سیاست‌ها صرفاً نمی‌توانند از بالا ابلاغ شوند. بسیاری از ما قابلیت ارتکاب جنایات وحشتناک را داریم، اما بسیاری از ما دارای حس تشخیص اخلاقی هم هستیم. و این قابلیت است که بر اساس آن می‌توانیم درباره خوبی و بدی اعمال خود و حاکمان مان تأمل کنیم. این قابلیت در عرصه عمومی شکوفا می‌شود. ممکن است گروه اندکی برای کشت و کشتار نقشه بکشند، و پیروان خود را به اختیار و یا به اجبار به اجرای این نقشه‌ها وادارند، اما اگر بنا شود از نسل‌کشی در تلویزیون و آن هم در پرریننده‌ترین ساعات دفاع شود، در واقع احتمال وقوع نسل‌کشی بسیار کم‌تر خواهد شد. حتی وقتی نازی‌ها هشت سال و بدون هیچ

1. Hutu

۲. Tutsi، هوتوها نژاد اکثریت و توتسی‌ها نژاد اقلیت را در رواندا تشکیل می‌دهند. در کشتارهای رواندا حدود یک میلیون نفر از اقلیت توتسی به دست نیروهای هوتو قتل عام شدند...م.

مخالفتی در قدرت بودند و از تمام ابزارهای تبلیغاتی که به فکر گوبلز می‌رسید نیز بهره‌مند بودند، باز هم جرئت نداشتند بلاهایی را که بر سر یهودیان می‌آوردند علنی کنند. هیملر به گروهی از رهبران اس‌اس گفت که کاری که آن‌ها برای برانداختن نسل یهودیان انجام می‌دهند «صفحه‌ای باشکوه اما نانوشته و همواره نوشته‌ناشدنی در تاریخ آلمان است.» (۴۸) اگر این احتمال داده می‌شد که تمام صفحات تاریخ آلمان بی‌کم‌وکاست نوشته، و برای بحث و گفت‌وگو به مردم آلمان عرضه خواهد شد، مشکل بتوان باور کرد که هولوکاست اتفاق می‌افتاد. وقتی در دادگاه نورنبرگ دادستان‌ها فیلمی را نشان دادند که عکاسان نیروهای متفقین از اردوگاه‌های کار اجباری نازی‌ها گرفته بودند، بعضی از متهمان آشکارا منقلب شدند. حتی شاید آن‌ها دقیقاً متوجه نشده باشند که نتایج سیاست‌هایشان، آن هم از نزدیک، چگونه به نظر می‌رسد. روه شفاف و بحث‌های علنی ممکن است مانع تمام و کمالی در مقابل نسل‌کشی نباشد، اما به کاهش احتمال وقوع جنایاتی از این قبیل کمک می‌کند.

آیا منافع مداخله از مضار آن بیش‌تر است؟

مفهوم دموکراتیک دولت مشروع به‌طور ضمنی حاکی از آن است که اگر دولتی صرفاً بر زور استوار باشد، مفهوم حاکمیت ملی در چهارچوب آن هیچ اعتباری ندارد. در آن صورت، به نظر می‌رسد که مداخله در امور کشورهایی با چنان دولت‌هایی به سادگی توجیه‌پذیر است. اما اگر مداخله در امور یک کشور به این سادگی توجیه‌پذیر باشد، آیا این احتمال نمی‌رود که از آن آن‌قدر استفاده شود که به سوءاستفاده بینجامد؟

سرچشمه این اشکال عدم تمایز بین توجیه قانونی و توجیه اخلاقی است. حتی اگر مداخله در امور داخلی رژیم‌های استبدادی که مرتکب جنایت علیه بشریت می‌شود نه ناقض قوانین بین‌المللی باشد و نه ناقض منشور سازمان ملل، باز هم ممکن است مداخله در امور آن کشور از نظر اخلاقی درست

نباشد. به گفته مایکل دوپل،^۱ «از نظر اخلاقی درست نیست برای نجات یک دهکده جنگ جهانی سوم را راه بیندازیم، یا برای نجات یک دهکده آن را نابد کنیم.» (۴۹) لازم است قوانین و شرایطی وجود داشته باشد که توجیه مداخله را مشکل کند، زیرا همان طور که اشاره کردم بعضی از کشورها قادرند خود را بفریبند و به خود بقبولانند که آرزوهایشان برای گسترش نفوذشان در جهان مبتنی بر نیتی غیرخودخواهانه و برای دفاع از دموکراسی و حقوق بشر است. اما حتی با رعایت تمام آن قوانین و آماده بودن همه شرایط، این سؤال مهم همیشه باید مطرح باشد: آیا نتایج خوب مداخله بیش تر از نتایج سوء آن خواهد بود؟

به نظر زوبتان تودوروف^۲ بدترین چیز نه استبداد، بلکه هرج و مرج است. او به فروپاشی کشورهای کمونیستی سابق در اروپای شرقی اشاره می کند و می گوید که در بعضی موارد نتیجه از بین رفتن دولت مرکزی قدرت یافتن جنایتکاران مسلح بوده است. مداخله در امور داخلی یک کشور، حتی با مقاصد بشردوستانه، ممکن است به همین نتیجه بینجامد، زیرا به فروپاشی دولت مرکزی منجر می شود. (۵۰) تا آن حدی که این ادعا واقعاً مصداق دارد، نباید در امور داخلی کشوری دخالت کرد.

در این جا نکته اخلاقی مهمی وجود دارد، که غالباً منجر به اعتراض های نابجایی در مورد مباحث مربوط به شرایط درستی دخالت در امور داخلی کشوری دیگر می شود. اعتراض مطرح شده از این قرار است: اگر مداخله نظامی در کوزوو برای مقابله با صربستان را بتوان توجیه کرد، پس باید بتوان مداخله نظامی در چین برای مقابله با روسیه و یا مداخله نظامی در تبت برای مقابله با چین را هم بر همان اساس توجیه کرد. این اشکال ناشی از غفلت از یک نکته است، و آن این که ممکن است مداخله در امور کشوری از نظر

۱. Michael Doyle، استاد معاصر دانشگاه کلمبیا و محقق روابط بین الملل - م.
 ۲. Tzvetan Todorov، فیلسوف و منتقد بلغاری الاصل معاصر و ساکن فرانسه - م.

قانونی مجاز باشد، و یا حتی انگیزه مداخله صرفاً عدالت‌طلبی باشد، اما این‌که آیا در مجموع و با در نظر گرفتن همه جوانب این مداخله توجیه اخلاقی هم دارد یا نه مسئله کاملاً متفاوتی است. فرق گذاشتن بین این دو نکته نشان می‌دهد که چرا اگر نیروهای ناتو در چین بر علیه روسیه و یا در تبت علیه چین وارد عمل می‌شدند، مرتکب خطا شده بودند. دلیل این خطا آن نیست که مداخله در امور داخلی روسیه و یا چین از نظر قانونی مبنایی نداشت و یا با انگیزه‌ای عدالت‌طلبانه نبود (دست‌کم با در نظر گرفتن بلاهایی که در این دو مورد خاص دولت بزرگ‌تر بر سر دولت کوچک‌تر می‌آورد) بلکه هزینه‌های انسانی قابل پیش‌بینی جنگ ناشی از این دخالت، آن را غیر قابل قبول می‌ساخت. نباید تصور کنیم که این مصداقی از «معیارهای دوگانه» است. در این جا تنها یک معیار وجود دارد، و آن معیار این است که «کار درست کاری است که منجر به بهترین نتایج شود». این معیار به ما می‌گوید که وقتی احتمالاً هزینه مداخله در امور یک کشور از نتایج حاصل بیش‌تر باشد، نباید در امور داخلی آن کشور دخالت کرد.

احتراز از امپریالیسم فرهنگی

گاه گفته می‌شود که دخالت در امور داخلی کشورهای دیگر به منظور حفاظت از حقوق بشر نوعی امپریالیسم فرهنگی است. کسانی که بر این باورند می‌پرسند: بر چه اساسی ما که در غرب زندگی می‌کنیم به خود اجازه می‌دهیم که دیدگاه‌های خود را درباره روش زندگی در جامعه به دیگران تحمیل کنیم؟ آیا با این کار اشتباهات میسیونرهای غربی را که به افریقا یا به جزایر دریای جنوب سفر می‌کردند تکرار نمی‌کنیم؟ میسیونرهایی که به مردم «بدوی» این کشورها می‌گفتند که لباس به تن کنند، از چند همسری پرهیز کنند، و تنها به شکل خاصی با همسران خود آمیزش داشته باشند؟ آیا ما از این تجارب درس نگرفته‌ایم که اخلاق هر جامعه با خود آن جامعه تناسب دارد، و معیارهای اخلاقی ما برتر از معیارهای اخلاقی آن‌ها نیست؟

این اعتراض مغشوش است. کسانی که معتقدند اخلاق نسبی است گمان می‌کنند از حقوق ملت‌هایی با فرهنگ‌های غیر غربی برای حفظ ارزش‌های بومی‌شان دفاع می‌کنند، اما اگر بخواهیم نسبیت اخلاقی را جدی بگیریم، تمام استدلال‌های اخلاقی بر ضد امپریالیسم فرهنگی متزلزل می‌شوند. زیرا اگر اخلاق همیشه فقط نسبت به جامعه خود فرد معنا دارد، در آن صورت شما که متعلق به جامعه خاصی هستید معیارهای اخلاقی خاص خود را دارید، و من که متعلق به جامعه دیگری هستم معیارهای خاص خودم را دارم. نتیجه این می‌شود که وقتی من از معیارهای اخلاقی شما انتقاد می‌کنم صرفاً بر مبنای معیارهای اخلاقی خودم قضاوت می‌کنم. اما نتیجه دیگر هم این است که وقتی شما مرا به دلیل انتقاد از معیارهای اخلاقی‌تان محکوم می‌کنید، صرفاً دارید معیارهای اخلاقی جامعه خودتان بیان می‌کنید. بر این اساس، هیچ‌کس راهی برای بیرون رفتن از حوزه اخلاق جامعه خود ندارد و پایبندی به هر ارزش اخلاقی فرافرهنگی و یا هر قضاوت عینی اخلاقی در مورد هر موضوعی ناممکن می‌شود، از جمله احترام به فرهنگ مردمان دیگر. در نتیجه، اگر در فرهنگی زندگی کنیم که دیگر جوامع را مقهور و فرهنگ آن جوامع را سرکوب می‌کند - و کسانی که از نسبی بودن اخلاقیات دفاع می‌کنند غالباً معتقدند که فرهنگ غربی این گونه است -، همین کار اخلاقیات جامعه ما را شکل می‌دهد، و افرادی که به نسبی بودن اخلاقیات معتقدند نمی‌توانند هیچ دلیل روشنی ارائه دهند که چرا ما نباید از این فرهنگ پیروی کنیم.

ما باید اعتقاد به نسبی بودن اخلاق را مردود بشماریم. می‌توان دلایل بسیار بهتری بر ضد امپریالیسم فرهنگی اقامه کرد، آن هم بر این اساس که بپذیریم داوری اخلاقی در فراسوی مرزهای فرهنگ خود شخص ممکن است. در آن صورت، می‌توانیم استدلال کنیم که فرهنگ‌های متمایز تجسم روش‌هایی از زندگی‌اند که طی نسل‌های بی‌شمار به وجود آمده‌اند؛ وقتی این فرهنگ‌ها از بین می‌روند حکمت انباشته شده درون‌شان هم از بین می‌رود؛ و

با مشاهده و ارزش دادن به گوناگونی این فرهنگ‌ها، همه ما از غنای فرهنگی بیش‌تری برخوردار می‌شویم. می‌توانیم تصدیق کنیم که فرهنگ غربی انحصار حکمت را در دست خود ندارد، و غالباً درس‌های زیادی از فرهنگ‌های دیگر آموخته است، و هنوز چیزهای زیادی باید بیاموزد. می‌توانیم بر حساسیت در برابر ارزش‌های دیگر فرهنگ‌ها اصرار ورزیم، و متوجه باشیم که چه چیزی به آن‌ها عزت نفس و حس هویت می‌بخشد. بر این اساس، می‌توانیم از میسیونرهای مذهبی قرن نوزدهم به دلیل عدم حساسیت‌شان به اختلافات فرهنگی، و همچنین به سبب وسواس‌شان درباره رفتارهای جنسی - یعنی حوزه‌ای که مناسبت‌های انسانی در آن شکل‌های بسیار مختلفی به خود می‌گیرد بدون آن‌که هیچ‌یک از آن شکل‌ها برتری روشنی نسبت به دیگر داشته باشد - انتقاد کنیم. همچنین می‌توانیم استدلال کنیم که باید کار بسیار زیادتری برای حفظ فرهنگ‌های گوناگون انجام دهیم، به خصوص برای فرهنگ‌های بومی‌ای که در خطر انقراض‌اند. اما همین‌که قبول کردیم مبنایی مستقل از هر نوع فرهنگ خاص برای بحث‌های عقلانی درباره اخلاق می‌توان یافت، در آن صورت می‌توانیم بپرسیم آیا ارزش‌هایی که ما بدان معتقدیم ارزش‌هایی استوار و قابل دفاع و قابل توجیه‌اند یا نه. البته ممکن است افراد منطقی در بسیاری از موارد اخلاقی با هم اختلاف نظر داشته باشند، و در این میان فرهنگ نقش مهمی ایفا می‌کند. با وجود این، در برخی از موارد آن چیزی که ادعا می‌شود رسم مخصوص فرهنگی خاص است، در واقع فقط حافظ منافع عده بسیار کمی از مردم است نه همه مردم. یا ممکن است از رسومی باشد که به ضرر عده‌ای از آن مردم باشد بدون آن‌که برای کسی منفعتی داشته باشد، و تنها علت باقی ماندن رسم مزبور این است که با بعضی عقاید یا رسوم دینی پیوند خورده است و لذا در برابر تغییر مقاومت می‌کند. رفتارهایی که نازی‌ها با یهودیان، کولی‌ها، و همجنس‌گرایان انجام دادند، یا جنایاتی که خمرهای سرخ در کامبوج علیه مردمی که آن‌ها را دشمنان طبقاتی خود می‌دانستند مرتکب شدند، یا جنایات

هوتوها علیه توتسی‌ها در رواندا، و یا رسم ختنه زنان، و یا ممنوعیت تحصیل زنان، عناصر فرهنگی منحصر به فردی نیستند که ارزش حفاظت داشته باشند. این امپریالیسم اخلاقی نیست اگر بگوییم این گونه رفتارها فاقد عنصر مراعات حق دیگران اند - عنصری که لازمه هر نوع ارزش اخلاقی قابل دفاعی است. (۵۱)

می‌توان ادعا کرد که بعضی از جنبه‌های اخلاق مطلق و یا تقریباً مطلق است. به نظر می‌رسد دست‌کم اصل معامله به مثل^۱ بین تمام سیستم‌های اخلاقی مشترک باشد. (۵۲) شاید مفهوم معامله به مثل مبنایی برای «اصل طلایی»^۲ بوده باشد: با دیگران طوری رفتار کن که دوست داری دیگران با تو آن طور رفتار کنند. این گفته ایده معامله به مثل را به اصلی مستقل ارتقاء می‌دهد که لزوماً ربطی به این‌که قبلاً کسی با شما چه رفتاری کرده ندارد. اصل طلایی به اشکال مختلف در بسیاری از فرهنگ‌های مختلف و بسیاری از تعلیمات ادیان دیده می‌شود. از جمله می‌توان آن را تقریباً به ترتیب زمانی در تعلیمات زرتشت، کنفوسیوس، مآه‌ویرا^۳ (بنیان‌گذار دین جینی^۴)، بودا، حماسه هندی مآه‌باراتا^۵، کتاب لاویان^۶، هیلل^۷، عیسی (ع)، محمد (ص)، کانت، و بسیاری دیگر یافت. (۵۳) حتی در دهه گذشته تلاش شد تا بیانیه‌ای با عنوان «بیانیه اخلاق جهانی»^۸ نوشته شود که شامل اصول اخلاقی‌ای باشد که به شکلی جهان‌شمول در همه فرهنگ‌ها مورد قبول قرار گیرد. این پروژه با اجلاسی تحت نام «مجلس ادیان جهان»^۹ آغاز به کار کرد. البته در واقع این دومین مجلس ادیان جهان بود، زیرا این اجلاس در سال ۱۹۹۳ در شیکاگو

1. Reciprocity

2. Golden Rule

3. Mahavira

۴. Jainism، از ادیان باستانی هند-م.

5. Mahabharata

۶. The Book of Leviticus، کتاب سوم عهد عتیق-م.

۷. Hillel، از بزرگ‌ترین متفکران یهودی که در حوالی قرن اول میلادی زندگی می‌کرد-م.

8. Declaration of Global Ethic

9. Parliament of the World's Religion

برپا شد، حال آن‌که درست یک قرن پیش از آن‌که اولین مجمع به همین نام برگزار شده بود. هم اکنون نسخه‌های مختلفی از این بیانیه در دست است. یکی از این نسخه‌ها که یکی از متکلمان کاتولیک به نام هانس کانگ^۱ آن را نوشته و دومین مجلس ادیان جهان به تصویب رسانده بود، با این درخواست بنیادین آغاز می‌شود: «با هر انسانی باید به شکلی انسانی رفتار کرد.» این بیانیه سپس برای بیان دقیق‌تر این درخواست، قانون طلایی را «معیار قطعی و بدون شرطی برای تمام عرصه‌های زندگی» می‌خواند. لئونارد سوئیدلر^۲ رئیس مرکز اخلاق جهانی در دانشگاه تمپل^۳ فیلادلفیا، نسخه تجدیدنظرشده‌ای از این بیانیه را منتشر و در آن خود اصل طلایی را اصل بنیادین اخلاق قلمداد کرده است. (۵۴)

به نظر می‌رسد حملات تروریستی یازدهم سپتامبر شکافی در معیارهای اخلاقی مشترک میان-فرهنگی به وجود آورد، زیرا این حملات ظاهراً نشان داد که کشتن شهروندان غیرنظامی «کافر» کشورهایی که تهدید علیه اسلام به حساب می‌آیند با تعلیمات اسلام سازگاری دارد و حتی واجب است. البته اکثر قریب به اتفاق روحانیان و علمای مسلمان این برداشت را رد کردند، اما آن حملات و پشتیبانی‌ای که بعضی از مسلمانان افراطی از آن به عمل آوردند نشان می‌دهد که حتی اصلی مانند ممنوعیت کشتار عمدی غیرنظامیان کاملاً جهان‌شمول نیست، با این همه می‌توان گفت که تقریباً همه افراد بشر در محکوم کردن چنان اعمالی اشتراک نظر دارند. بنابراین، جست‌وجو برای یافتن اخلاقی جهانی، به معنای بنا کردن اخلاق بر اساس مبانی مشترک میان همه و یا تقریباً همه افراد بشر، همچنان می‌تواند نتیجه‌بخش باشد. (البته اگر این امکان وجود داشت که ابتدا در مورد سؤالاتی که جنبه ارزشی ندارند بلکه حقیقی‌اند به توافق می‌رسیدیم، به توافق رسیدن بر سر سؤالات اخلاقی

۱. Hans Küng، کشیش و متکلم کاتولیک سوئیسی متولد ۱۹۲۸-م.

2. Leonard Swidler

3. Temple University

آسان‌تر می‌شد. سؤالاتی از این قبیل که آیا خدا (یا خدایانی) وجود دارد یا نه، و اگر وجود دارد، آیا او (یا آن‌ها) اراده خود را از طریق متونی که پیروان ادیان مختلف ادعای آسمانی بودن آن‌ها را دارند بیان کرده است یا نه. اما متأسفانه به نظر می‌رسد در مورد این نوع سؤالات امکان رسیدن به توافق حتی کم‌تر از امکان رسیدن به توافق بر سر اصول اساسی اخلاق است.) اگر قرار است بر سر اخلاقی مشترک به توافق برسیم، بعید است بتوانیم از چند اصل بسیار کلی فراتر رویم. بنابراین، می‌توان گفت که این‌گونه اصول جهان‌شمول اخلاقی حتی اگر وجود هم داشته باشند از نوعی نیستند که سیاستمداران به کمک آن بتوانند مداخله در امور کشورهای دیگر را مشروعیت دهند.

برای مثال، کشوری را در نظر بگیرید که مردم آن سنتی و به‌شدت مذهبی‌اند و به‌شدت حامی حاکمیت موروثی پادشاهی‌اند که بر اساس قوانین دین حاکم بر آن کشور حکومت می‌کند. فرض کنیم که مردم این کشور از اصل طلایی حمایت کنند زیرا این اصل مورد تأیید دین‌شان است، اما با ایده دموکراسی مخالف‌اند. دیگران بر چه مبنایی حق دارند به آن‌ها بگویند که کشورشان باید به شکل دموکراتیک اداره شود؟

نخست باید به نکته‌ای توجه کرد که قبلاً هم ذکر شد. دموکراتیک نبودن یک کشور دلیل ضرورت مداخله در امور آن کشور نمی‌شود. اگر حکومت آن کشور مرتکب جنایاتی از قبیل نسل‌کشی و یا جنایات دیگری علیه بشریت نشود، مسئله مداخله در امور آن کشور اصولاً مطرح نمی‌شود. عاقلانه این است بین حاکمانی که بر اساس سنتی دیرینه حکومت می‌کنند و حاکمانی که به زور اسلحه و با سرکوب مردم به قدرت می‌رسند و تسلط خود را حفظ می‌کنند تمایز قائل شویم. اما نکته دوم این است که اگر مردم ساکن کشورهایی با نظام‌های پادشاهی موروثی آن نظام‌ها را بر دموکراسی ترجیح دهند، خواست مردم باید قابل‌آزمون باشد. بنابراین، می‌توان تصور کرد که مردم یک کشور در یک همه‌پرسی عمومی و آزاد تصمیم بگیرند که مقامات سیاسی خود را از طریق برپایی انتخابات انتخاب نکنند. در آن صورت خود

این رفراندم می‌تواند مبنایی برای مشروعیت بخشیدن به نظامی غیردموکراتیک باشد.

با این همه، مسئله اصلی درباره رابطه دموکراسی و مشروعیت هنوز حل نشده است. اگر حکومت پادشاهی، با وجود ادعای اطمینان از بابت پشتیبانی مردم، نخواهد موجودیت خود را به رفراندم بگذارد چه باید کرد؟ چگونه می‌توانیم مستقل از فرهنگ خود استدلال کنیم که مشروعیت باید بر مبنای خواست مردم استوار باشد و نه فی‌المثل بر اساس قوانین دینی؟^۱ تلاش برای استدلال بر اساس جدایی نهاد دین از نهاد حکومت راه به جایی نمی‌برد زیرا ممکن است عدم جدایی نهاد دین از نهاد حکومت جزء اصول مذهبی آن مردم باشد. نهایتاً به این سؤال نمی‌توان پاسخ داد مگر بعد از آن‌که مبنای ایمان مردم به آن دین بررسی شود. در عین حال، نمی‌توان اعتقادات دینی فرهنگ دیگری را غلط پنداشت و خود معتقد به دینی بود که بر مبنای محکم‌تری استوار نیست. چنین کاری مصداق واقعی امپریالیسم فرهنگی است. در نهایت، دست‌کم وقتی صحبت از رفتارهایی می‌شود که مبنای آن ایمان به گزاره‌هایی درباره وجود خدا یا خدایان و اعتبار متون مقدس است، نهایتاً قابلیت ما برای استدلال و بحث عقلی است که حلال مشکلات است. اما این سؤالی نیست که در این جا بتوانیم بیش از این به آن بپردازیم.

اصلاح سازمان ملل

من بر این نکته تأکید کرده‌ام که سازمان ملل باید در حد توان خود اجازه دهد، که برای جلوگیری از جنایات بر ضد بشریت در امور داخلی کشورها دخالت شود، البته در شرایطی که بتوان به‌طور منطقی انتظار معقولی داشت که صدمات ناشی از چنین دخالتی از صدمات عدم دخالت بیش‌تر نیست. این موضوع نشان می‌دهد که در برخی از موارد مداخله در امور یک کشور نه تنها

۱. به نظر می‌رسد مؤلف محترم فرض را بر عدم سازگاری این دو نهاده است. م.

مجاز، بلکه واجب است. برای آن‌که بتوان چنین کاری را انجام داد، سازمان ملل باید بتواند به نیرویی نظامی تکیه کند تا مداخله مذکور مؤثر باشد. ایده آل آن است که سازمان ملل آن قدر منابع مالی داشته باشد که بتواند ارتشی از آن خود داشته باشد تا در صورت نیاز در هر کجای جهان از افراد غیرنظامی که در معرض خطر نسل‌کشی و یا جنایات گسترده علیه بشریت‌اند دفاع کند.

همچنین گفته‌ام که برای حرکت به سمت مفهومی دموکراتیک از حاکمیت ملی دلایلی وجود دارد که مداخله علیه دولتی را که حتی از حداقل شرایط دموکراسی برخوردار نیستند آسان‌تر می‌کند. اما ترکیب این دو پیشنهاد نیز خود خالی از طنز نیست، چراکه به زحمت می‌توان خودِ سازمان ملل را مصداقی از دموکراسی دانست. سازمان ملل پس از جنگ جهانی دوم تشکیل شد، و متفقین کاری کردند که مطمئن باشند کنترل کامل آن را به دست خواهند داشت. شورای امنیت بیش از هر چیز دیگری مؤید این موضوع است. این شورا بخشی از سازمان ملل است که تصمیم‌گیری درباره مسائل امنیتی را به عهده دارد، از جمله این‌که آیا باید برای حل یک اختلاف - به شکل نظامی و یا به صورت اعمال تحریم - دخالت کرد یا نه. شورای امنیت پنج عضو دائمی دارد - آمریکا، انگلیس، فرانسه، چین، و شوروی - که نیروهای پیروز در جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵ بودند. اجلاس عمومی سازمان ملل ده عضو دیگر را به مدت دو سال به عضویت شورای امنیت انتخاب می‌کند، اما اگر یکی از پنج عضو دائم آشکارا با تصمیمی مخالف باشد هیچ تصمیم اساسی‌ای را نمی‌توان اتخاذ کرد. وجود حق وتو برای اعضای دائم شورا، که هم آمریکا و هم شوروی در زمان جنگ سرد به دفعات از آن استفاده کردند، نشان می‌دهد که چرا در دهه ۶۰ و ۷۰ شورای امنیت مهم‌ترین جنگ آن دوره یعنی جنگ ویتنام را عملاً نادیده گرفت.

امروزه هیچ دلیلی وجود ندارد که به کشورهایی که در سال ۱۹۴۵ قدرت‌های بزرگی بودند اما اکنون دیگر قدرت عمده‌ای نیستند موقعیت ویژه‌ای داده شود. چرا باید فرانسه و انگلیس حق وتو داشته باشند اما آلمان و

یا مثلاً برزیل نه؟ چرا چین باید عضو دائمی شورای امنیت باشد اما هند یا ژاپن نه؟ چرا باید چهار کشور از پنج کشور اعضای دائم شورا اروپایی باشند و یا منشأ اروپایی داشته باشند، اما هیچ کشوری از افریقا، امریکای لاتین، آسیای جنوبی و یا آسیای جنوب شرقی عضو دائمی شورا نباشد؟ با توجه به امکان وقوع «جنگ تمدن‌ها»، آیا این درست است که چهار عضو از پنج عضو دائم شورای امنیت کشورهایی باشند که ریشه مسیحی دارند، اما هیچ یک از اعضا کشوری اسلامی نباشد؟ (۵۵)

پس چه باید کرد؟ افزایش تعداد اعضای دائم شورای امنیت با حق و تو این خطر را دارد که شورای امنیت به سازمانی تبدیل شود که قادر به هیچ کاری نیست. راه حل بهتر آن است که به جای حق و تو شرط بگذاریم که تصمیمات مهم باید با اکثریت خاصی - مثلاً دو سوم یا سه چهارم - از اعضای یک شورای امنیت جدید گرفته شود. ممکن است این اشکال مطرح شود که شورای امنیت به همین شکل فعلی نسبتاً خوب کار می‌کند، و معلوم نیست اگر برای منصفانه‌تر کردن آن ترکیب شورا را عوض کنیم نتیجه بهتری حاصل شود. اما اگر بخواهیم به سمتی حرکت کنیم که در حوزه‌های مختلف - از جمله در حوزه‌های تجارت، محیط زیست، صلح، و حفاظت از حقوق بشر - امور به شکل جهانی‌تری اداره شوند، در آن صورت وضعیت فعلی شورای امنیت کار را مشکل می‌کند زیرا وضعیت فعلی دائماً یادآور این مسئله است که مؤسساتی که اداره امور دنیا را در دست دارند در اختیار ثروتمندترین و قدرتمندترین کشورهايند. مشکل بتوان قبول کرد که در درازمدت، دادن امتیازات ویژه به تعداد کمی از کشورها بهترین راه برای حفظ نفوذ سازمان ملل و یا حفظ صلح جهانی است.

دومین علت مخالفت با پیشنهاد اصلاح شورای امنیت این است که اساساً قابل تصور نیست، و حتی خطرناک است، که شورای امنیت بخواهد، علیه مخالفت سرسختانه امریکا و یا هر ابرقدرت دیگری که در طول زمان ظهور کند، دست به اقدامی نظامی بزند. بنابراین، واقع‌گرایی سیاسی ایجاب می‌کند

که چنان ابرقدرت‌هایی حق وتو داشته باشند. این ادعا ممکن است درست باشد، اما اگر واقعاً این طور باشد، باید حق وتوی ابرقدرت‌ها را همان چیزی نامید که واقعاً است: اعمال زور، نه اعمال حق.

در مقایسه با شورای امنیت، به نظر می‌رسد مجمع عمومی سازمان ملل که شامل هر ۱۸۹ کشور عضو است دموکراتیک‌تر باشد. مسلماً مجمع عمومی تحت سلطه چند کشوری که شورای امنیت را کنترل می‌کنند نیست. اما مجمع عمومی تنها در شرایط بسیار محدودی می‌تواند دست به اقدام بزند. به علاوه، ظاهر مساوات طلب آن گمراه‌کننده است. مجمع عمومی مجمعی است مرکب از دولت‌های جهان، نه مردم جهان. بعضی از کشورها خود دموکراتیک نیستند، اما حتی اگر این واقعیت را هم نادیده بگیریم، مشکل دیگری وجود دارد. همان مشکلی که در مورد سازمان تجارت جهانی هم مصداق دارد. و آن این‌که دولت هند همان اندازه حق رأی دارد که دولت آیسلند. در واقع، می‌توان وضعیتی را فرض کرد که در آن ۹۵ کشور از کم‌جمعیت‌ترین کشورها در مقابل ۹۴ کشور از پرجمعیت‌ترین کشورها قرار گیرند. در این صورت، شورای عمومی سازمان ملل می‌تواند قطعنامه‌ای را به تصویب برساند که از حمایت اکثریتی از دولت‌ها به نمایندگی ۱۹۸/۵ میلیون نفر برخوردار باشد، اما در طرف مقابل ۹۴ کشور در اقلیت، نماینده ۵/۷ میلیارد نفر جمعیت باشند. دولت‌هایی که نماینده کم‌تر از چهار درصد جمعیت عضو سازمان ملل اند می‌توانند نهایتاً جلسه را به نفع خود تمام کنند. راه حل روشنی برای این مسئله وجود ندارد، و این مسئله هم مسئله جدیدی نیست. در پایان جنگ جهانی دوم، مجلس عوام انگلیس درباره طرح تأسیس سازمان ملل جدید بحث می‌کرد. ارنست بوین،^۱ وزیر امور خارجه انگلیس در آن وقت، خواستار «تکمیل» طرح سازمان ملل با مجمعی جهانی شد، مجمعی که «نمایندگان آن را مردمی به طور مستقیم انتخاب کنند که

1. Ernest Bevin

دولت‌های تشکیل‌دهنده سازمان ملل در برابرشان پاسخگویند» (۵۶). در این مورد، اتحادیه اروپا، با پارلمانی که نمایندگان آن را خود مردم به‌طور مستقیم انتخاب می‌کنند، می‌تواند مدلی برای تشکیل سازمان مللی دموکراتیک‌تر در آینده باشد. پارلمان اروپا در حال حاضر اختیارات بسیار کمی دارد. اما برنامه این است که با گذشت زمان و با احساس راحتی بیش‌تر دولت‌ها و مردم اروپا برای ازدیاد نقش پارلمان، اختیارات بیش‌تری هم به آن داده شود. البته تفاوت‌های عمده‌ای بین اتحادیه اروپا و سازمان ملل وجود دارد. همان‌طور که دیدیم، مهم‌ترین این تفاوت‌ها، تا جایی که به بحث ما مربوط می‌شود، این است که همان‌طور اتحادیه اروپا در وضعیتی است که می‌تواند برای پذیرش عضویت کشورها، رعایت حداقل معیارها را خواستار شود. از جمله این معیارها داشتن دولتی دموکراتیک و تضمین حقوق اساسی بشر است. اگر سازمان ملل هم دیدگاه مشابهی را می‌پذیرفت، و دولت‌های غیردموکراتیک را حائز شرایط عضویت در سازمان ملل نمی‌دانست، می‌توانست همان‌طور که ارنست بوین تصور کرده بود مجمع عمومی خود را تبدیل به یک مجمع منتخب دموکراتیک و جهانی کند. اما به احتمال قوی، سازمان مللی که چین، عربستان سعودی و بسیاری دیگر از کشورها را به عضویت نپذیرد عضویت کم‌تر می‌تواند در حفظ صلح جهانی مؤثر باشد تا سازمان مللی که شرائط عضویت ساده‌تری دارد.

می‌توان حد وسطی بین سیستم فعلی و سیستمی که دولت‌های غیردموکراتیک را قبول نمی‌کند در نظر گرفت. سازمان ملل می‌تواند، بدون در نظر گرفتن شکل دولت‌ها و میزان احترام‌شان به حقوق بشر، همچنان پذیرای همه دولت‌ها باشد. اما می‌توان به جای مجمع عمومی فعلی مجمع جهانی‌ای تأسیس کرد که در آن تعداد اعضای هیئت نمایندگی هر کشوری متناسب با جمعیت آن کشور باشد. آنگاه تحت نظارت سازمان ملل در همه کشورها انتخاباتی دموکراتیک برای انتخاب اعضای مجمع مذکور برگزار شود. اگر کشوری مانع از نظارت سازمان ملل بر انتخابات خود شود، در آن صورت آن

کشور صرف نظر از جمعیتش فقط یک نماینده در مجمع می تواند داشته باشد. چنان سیستمی می تواند تجربه ای دموکراتیک برای مردم بسیاری از کشورها باشد، اما در عین حال خصلت جامعیت را که یکی از خصوصیات برجسته سازمان ملل است حفظ می کند.

خلاصه موضوع: حاکمیت ملی و اخلاق جهانی

اخلاق جهانی نمی تواند به مرزهای کشورها زیاد اهمیت دهد و یا در مرز یک کشور متوقف شود. حاکمیت ملی از نظر اخلاقی هیچ گونه اهمیت ذاتی ای ندارد. اهمیت حاکمیت ملی حاصل از نقشی است که یک اصل بین المللی - که احترام به حاکمیت ملی را الزامی می کند - در شرایط عادی در پیشبرد روابط صلح آمیز بین کشورها ایفا می کند. اصل حاکمیت ملی اصلی ثانوی و قاعده ای کلی است که تجربه به سختی به دست آمده چندین نسل را در جلوگیری از جنگ خلاصه می کند. احترام به قوانین بین المللی امری حیاتی است، اما قوانین بین المللی مربوط به حدود حاکمیت ملی خود در حال تغییر در جهتی اند که منجر به ایجاد جامعه جهانی قدرتمندتری شوند. همان طور که دیدیم، کمیسیون بین المللی بررسی مداخله و حاکمیت ملی سعی کرده است که به جای صحبت از مقوله «حق مداخله» بحث را با عنوان «مسئولیت حفاظت» مطرح سازد. هدف کمیسیون مزبور از این کار بیان این موضوع است که دیگر صرف توانایی یک دولت در کنترل آنچه در مرزهایش می گذرد (لزوماً به معنای حق حاکمیت ملی نیست. حدود توانایی و تمایل دولت برای حفاظت از مردم خود حدود حاکمیت ملی آن دولت را نیز رقم می زند. دنیا شاهد فجایع ناشی از کوتاهی دولت هایی از قبیل کامبوج، یوگسلاوی سابق، سومالی، رواندا، و اندونزی در حفاظت از شهروندان خود بوده است. اکنون اجماعی عمومی بر سر این موضوع وجود دارد که در صورت امکان باید جلوی چنین فجایعی گرفته شود. تنها سازمان ملل است که باید در به دوش گرفتن مسئولیت حفاظت از مردم پیشگام شود. در غیر این

صورت، دوباره بین منافع ملی کشورها تضاد به وجود می آید و دنیا به کام جنگ فرو می رود. اما اگر قدرتمندترین کشورهای دنیا حاکمیت سازمان ملل را بپذیرند، به طوری که سازمان ملل «آخرین سنگر» برای مردمانی باشد که دولت هایشان به طور آشکار از حفاظت از آنها کوتاهی می کنند، و اگر کشورهای قدرتمند ابزار لازم را برای انجام این مسئولیت در اختیار سازمان ملل قرار دهند، جهان قدم بلندی در راه رسیدن به جامعه جهانی اخلاقی برداشته است.

فصل پنجم

اجتماعی واحد

مساوات بشر، نظریه و عمل

پاسخ مردم به درخواست کمک به قربانیان حملات تروریستی یازده سپتامبر ۲۰۰۱ با صفاتی از قبیل «سیل آسا» و «بهمن وار» توصیف شد. سه ماه پس از فاجعه، مجموع کمک‌ها به ۱/۳ میلیارد دلار رسید. براساس ارزیابی منتشر شده در روزنامه نیویورک تایمز، ۳۵۳ میلیون دلار از این مبلغ صرفاً برای خانواده‌های ۴۰۰ نفر از مأموران پلیس، آتش‌نشان‌ها، و بقیه مأمورانی صرف شد که در حین انجام وظیفه و برای نجات دیگران جان خود را از دست داده بودند. به عبارت دیگر، سهم هر خانواده از این کمک‌ها ۸۸۰ هزار دلار می‌شد. اما حتی بدون در نظر گرفتن کمک‌های مردمی، باز هم خانواده آتش‌نشان‌های کشته‌شده برای همه عمر خود تأمین شده‌اند. همسران آنها درآمدی معادل درآمد ازدست‌رفته [همسران خود را] از ایالت نیویورک به صورت مستمری دریافت می‌کنند، و تمام مخارج تحصیل فرزندان آنها در دانشگاه‌های ایالتی پرداخت می‌شود. علاوه بر این، دولت فدرال امریکا هم مبلغ ۲۵۰ هزار دلار دیگر به خانواده‌های افسران پلیس و آتش‌نشان‌هایی که در حین انجام وظیفه کشته شدند کمک می‌کند. (۱) این که خانواده‌های مذکور علاوه بر همه این کمک‌ها نزدیک به یک میلیون دلار هم پول نقد دریافت

کردند ما را به فکر فرو می برد که شاید اشتباهی در کار است. اما این همه داستان نبود. صلیب سرخ امریکا در ابتدا قسمتی از کمک های دریافتی از جانب مردم را برای پاسخگویی به نیازهای آینده کنار گذاشت، اما پس از این که برای این برنامه ریزی عاقبت اندیشانه مورد حمله قرار گرفت از تفریط به افراط افتاد و هرگونه بررسی در مورد میزان واقعی احتیاج دریافت کنندگان کمک ها را کنار گذاشت. صلیب سرخ خیلی ساده خطی در منهتن^۱ جنوبی کشید، و به هر کس که در جنوب آن خط زندگی می کرد معادل سه ماه اجاره خانه پرداخت کرد (و یا اگر کسی صاحب خانه بود معادل سه ماه قسط وام مسکن خود را به علاوه مخارج نگهداری خانه از صلیب سرخ دریافت کرد). همچنین اگر کسی ادعا می کرد که از تخریب برج های تجارت جهانی آسیب دیده، صلیب سرخ مخارج سه ماه آب و برق و خرید خانگی او را می پرداخت. بیش تر ساکنان منطقه جنوب خط فرضی صلیب سرخ نه مجبور به ترک خانه های خود شده بودند و نه مجبور به نقل مکان به محلی جدید، با وجود این به آن ها یارانه مسکن (به صورت سه ماه اجاره و یا اقساط بانکی) پرداخت شد. به یک زن گفته شد که هزینه های درمان روانی اش پرداخت می شود، اگرچه خود او گفته بود که قبل از واقعه یازده سپتامبر به روان شناسش مراجعه کرده بود. کسانی که به صورت داوطلبانه برای صلیب سرخ کار می کردند در راهروهای آپارتمان های گران قیمت منطقه تریبکا^۲، که تحلیلگران مالی، وکلا، و خوانندگان راک در آن زندگی می کنند میزهایی گذاشته بودند و به ساکنان محل در مورد نحوه دریافت این کمک ها راهنمایی می دادند. هر چه میزان اجاره خانه کسی بیش تر بود، مبلغ کمک دریافتی اش هم بیش تر می شد. بعضی ها بیش از ۱۰ هزار دلار کمک دریافت کردند. صلیب سرخ اعتراف کرد که کسانی این کمک ها را دریافت

۱. Manhattan، نام شبه جزیره و منطقه ای که قسمت اصلی مرکز شهر نیویورک را تشکیل می دهد و برج های تجارت جهانی در آن قرار داشتند..م.

۲. Tribeca، محله ای گران قیمت در مرکز منهتن..م.

کردند که احتیاجی به آن نداشتند. طبق گفته یکی از سخنگویان صلیب سرخ: «در این نوع برنامه‌ها، در مورد میزان احتیاج مردم قضاوت نمی‌کنیم.»^(۲)

در همان زمانی که تروریست‌ها نقشه حمله خود را می‌کشیدند، «صندوق کودکان سازمان ملل»^۱ (یونیسف) آماده می‌شد تا گزارش سال ۲۰۰۲ خود را تحت عنوان «وضعیت کودکان جهان»^۲ منتشر کند. (۳) طبق گزارش یونیسف که در تاریخ ۱۳ سپتامبر ۲۰۰۱ در جراید منتشر شد، هر ساله بیش از ده میلیون کودک زیر پنج سال به علل قابل پیشگیری تلف می‌شوند. از جمله این علل می‌توان از سوء تغذیه، آب آلوده، و عدم دسترسی به حتی ابتدایی‌ترین مراقبت‌های بهداشتی نام برد. از آن‌جا که روز یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ برای اغلب مردمی که در فقر مطلق زندگی می‌کنند احتمالاً روزی همچون بقیه روزها بود، می‌توانیم نتیجه بگیریم در آن روز نزدیک به ۳۰ هزار کودک زیر پنج سال به علل مذکور تلف شدند، یعنی تقریباً ده برابر میزان تلفات آن حملات تروریستی. اما پس از انتشار این گزارش، هیچ «سیلی» از کمک‌های مردمی به یونیسف سرازیر نشد.

بیش از یک میلیارد نفر از مردم جهان در فقر مطلق زندگی می‌کنند. در سال ۲۰۰۰، کل کمک‌های مالی‌ای که مردم آمریکا به شکل خصوصی و به طرق مختلف به خارجیان کرده بودند تقریباً به چهار دلار به ازای هر فرد محتاج یا تقریباً ۲۰ دلار به ازای هر خانواده بالغ می‌شد. هر خانواده‌ای نیویورک، که در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در منتهن جنوبی زندگی می‌کرد، اعم از فقیر یا ثروتمند، به‌طور متوسط ۵۳۰۰ دلار دریافت کرد. (۴) تفاوت این ارقام نشان می‌دهد که چگونه برای خیلی از مردم دایره توجه به دیگران در مرزهای جغرافیایی خودشان متوقف می‌شود، که البته برای بعضی به آن‌اندازه هم نمی‌رسد. به قول معروف، «چراغی که به خانه رواست، به

1. United Nation's Children's Fund

2. The State of the World's Children

مسجد حرام است»^۱ و یا به شکلی صریح‌تر، «ما قبل از آن‌که به فکر مسئله فقر در جهان باشیم باید مشکل فقر را در کشور خود حل کنیم.» معمولاً این موضوع بدیهی به نظر می‌رسد که مرزهای جغرافیایی از نظر اخلاقی اهمیت خاصی دارند، و اگر یکی از هم‌وطنان خود را درحالی که محتاج به کمک است به حال خود رها کنیم بدتر از آن است که فردی از کشور دیگری را. این باور وجه دیگری از طرز فکری است که در فصل اول راجع به آن صحبت کردیم. ما برای مصالح هم‌وطنان خود اولویت بسیار بالاتری قائل ایم تا مصالح مردم کشورهای دیگر. دلیل این امر می‌تواند مثلاً جلوگیری از وارد شدن لطمه به منافع اقتصادی امریکایی‌ها باشد، حتی اگر به قیمت ایجاد سیل برای مردم بنگلادش تمام شود، یا جلوگیری از به خطر افتادن جان سربازان ناتو باشد، حتی اگر به قیمت از بین رفتن تعداد بیش‌تری از افراد بیگانه در کوزوو تمام شود؛ یا حتی کمک به افراد مستمند در کشور خود، نه به مستمندان در سایر نقاط دنیا. همه این کارها را در حالی انجام می‌دهیم که اکثر مردم بدون هیچ تردیدی معتقدند همه انسان‌ها حقوق مشخصی دارند، و همه معتقدند که زندگی تمام انسان‌ها از ارزش مساوی برخوردار است. همه ما کسانی را که معتقدند زندگی فردی از نژاد یا ملیتی دیگر ارزش کم‌تری نسبت به زندگی فردی از نژاد یا ملیت خودشان دارد محکوم می‌کنیم. آیا می‌توان این نظرات را به هم جمع کرد؟ اگر کسانی که هم‌وطن مایند و ما به آن‌ها کمک می‌کنیم قادرند مایحتاج اولیه خود را تأمین کنند و تنها در مقایسه با استاندارد بالای زندگی خود ما فقیر به نظر می‌رسند، آیا صرفاً هم‌وطن بودن کافی است که به آن‌ها نسبت به دیگرانی که احتیاج بیش‌تری دارند اولویت دهیم؟ این پرسش‌ها باعث می‌شود به این نکته متوجه کنیم که تا چه اندازه مفهوم «جهان واحد» را می‌توان و یا باید معیار اخلاقی‌ای تلقی کرد که از حدود دولت ملی فراتر است.

۱. در متن از مثل Charity Starts at Home استفاده شده که معادل مثل فارسی ذکر شده است. -م.

اولویت دادن به آن چه خودی است

این دیدگاه شایع که ممکن است، یا حتی لازم است، برای کسانی که «از نوع خودمان‌اند» اولویت قائل شویم اختلاف نظری عمیق را در مورد این که «هموعان ما» چه کسانی‌اند در خود پنهان دارد. یک قرن قبل، هنری سدویک^۱ که استاد فلسفه اخلاق در دانشگاه کمبریج بود، دورنمای اخلاقی انگلستان ویکتوریایی خود را این گونه توصیف کرد:

همه ما باید قبول کنیم که وظیفه تک تک ما این است که با والدین و همسر و فرزندان خود [بیش از همه] مهربان باشیم، و تا حدی کم‌تر با خویشاوندان خود، و کسانی که به ما خدمتی کرده‌اند، و کسانی که ما با آن‌ها صمیمی شده و دوست‌شان خوانده‌ایم، و به همسایگان و بقیه هم‌وطنان‌مان بیش از دیگران، و ممکن است بگوییم به افراد هم‌نژادمان بیش از کسانی که از نژاد سیاه یا زردند، و در مجموع به انسان‌ها به نسبت قربانی که با ما دارند. (۵)

وقتی این فهرست را برای دانشجویان خود می‌خوانم همان‌طور که حلقه‌های اولویت اخلاقی‌ای که سدویک ذکر می‌کند ذکر می‌شوند آن‌ها هم از سر موافقت سر تکان می‌دهند، تا این که به توصیه‌ای می‌رسم که در آن گفته می‌شود ما باید برای افراد هم‌نژاد خود نسبت به «انسان‌های از نژاد سیاه و یا زرد» اولویت قائل باشیم. آن وقت است که دانشجویان از تعجب خشک‌شان می‌زند. اگر به زمان خود نزدیک‌تر شویم، می‌توانیم کسانی را پیدا کنیم که از تبعیض‌های بسیار شدیدتری دفاع کرده‌اند:

ما تنها باید در برابر افراد هم‌خون خود درستکار، نجیب، باوفا، و دوست باشیم و نه احدی دیگر. این که بر سر روس‌ها و یا چک‌ها چه

1. Henry Sidgwick

می آید برای من هیچ تفاوتی نمی کند. اگر خونی به شرافت خون ما در میان اقوام دیگر یافت شود باید آن را برای خود مصادره کنیم، حتی اگر لازم باشد کودکان شان را بگیریم و در بین خود تربیت کنیم. این که نژادهای دیگر در رفاه زندگی کنند یا از گرسنگی بمیرند تنها برای من از آنرو اهمیت دارد که ما باید آن ها را برای خدمت به فرهنگ خود به بردگی بگیریم، وگرنه هیچ اهمیت دیگری به سرنوشت آن ها نمی دهم. این که موقع کندن سنگر تانک ده هزار زن روس از خستگی از حال بروند تنها از آن جهت توجه مرا جلب می کند که آن سنگر برای آلمان تکمیل شده باشد. (۶)

این نقل قولی است از هاینریش هیملر در سخنرانی ای که در سال ۱۹۴۳ برای افسران اس اس در لهستان ایراد کرده بود. چرا چنین تمایلات وحشتناکی را بازگو می کنیم؟ برای این که برای خیلی ها این امری بدیهی است که در مورد کسانی که به ما نزدیک ترند، از جمله فرزندان، همسران، کسانی که به آن ها عشق می ورزیم، دوستان، و هم وطنان مان مسئولیت ویژه ای داریم. تأمل درباره گفته های سدویک و هیملر راجع به اولویت بخشیدن به کسانی که از نوع خود مایند باید این باور را در ما ایجاد کند که این نوع «بدیهی بودن» نمی تواند مبنای محکمی برای درست تلقی کردن یک دیدگاه باشد. آنچه برای گروهی بدیهی می نماید برای گروه دیگری اصلاً بدیهی نیست. در عوض، ما به آزمون دیگری نیاز داریم تا ببینیم آیا نسبت به کسانی که به ما نزدیک ترند، مثلاً هم وطنان مان، مسئولیت خاصی داریم یا نه.

اخلاق و بی طرفی

چگونه می توانیم بدانیم آیا نسبت به «هم نوعان خود» وظایف خاصی داریم یا نه، و اگر جواب مثبت است، «هم نوعان» ما، در مفهوم مرتبط با این بحث، چه کسانی اند؟ بگذارید موقتاً وضعیت آرمانی متضادی را در نظر بگیریم که در

آن نژاد و ملیت تعیین‌کننده ارزش زندگی و تجارب یک انسان نیستند. استدلال من این است که اساس این ایده عنصر بی‌طرفی است، که طبق نظر بزرگ‌ترین علمای اخلاق، بنیاد کل اخلاق است. آر. ام. هیر^۱، که از فلاسفه قرن بیستم آکسفورد است، چنین استدلال می‌کرد که برای آن‌که بتوان داوری‌ای را اخلاقی محسوب کرد آن داوری باید قابلیت جهان‌شمول شدن داشته باشد. به عبارت دیگر، کسی که به آن داوری معتقد است باید آماده باشد که اجرای آن را در تمام حالات واقعی یا فرضی توصیه کند - نه تنها در شرایطی که شخص از آن سود می‌برد، بلکه در شرایطی که شخص از آن متضرر نیز می‌شود. (۷) یکی از راه‌هایی که با رویکرد هیر مطابق است و می‌توان به کمک آن تعیین کرد آیا ما نسبت به «هم‌نوعان خود» مسئولیت خاصی داریم یا نه این است که پرسیم آیا ایده داشتن چنین مسئولیت‌های خاصی را می‌توان بر مبنایی بی‌طرفانه توجیه کرد یا نه.

با طرح این نظر که وظایف خاص خود باید از منظری بی‌طرفانه توجیه شوند، بحثی را دوباره زنده می‌کنم که دویست سال قدمت دارد و به دوران ویلیام گودوین^۲ باز می‌گردد که کتاب *عدل سیاسی*^۳ او جامعه انگلیس را در زمان انقلاب فرانسه تکان داد. در مشهورترین قسمت کتاب، گودوین وضعیتی را تجسم کرد که در آن قصری آتش گرفته و دو نفر در درون قصر گیر افتاده‌اند. یکی از این دو نفر از نیکوکاران بزرگ است - مثالی که گودوین انتخاب کرده بود اسقف اعظم فنلون^۴ بود؛ آن هم «درست در زمانی که روی کتاب جاودان

۱. R. M. Hare، فیلسوف اخلاق انگلیسی و استاد دانشگاه آکسفورد که به سال ۲۰۰۲ از دنیا رفت. -م.

۲. William Godwin، نویسنده و متفکر انگلیسی متوفی به سال ۱۸۳۶ میلادی. -م.

3. *Political Justice*

۴. Archbishop Fénelon، نویسنده، شاعر، و متکلم کاتولیک فرانسوی متوفی به سال ۱۷۱۵ میلادی. کتاب *تلماکوس* او که در این‌جا از آن یاد می‌شود در نقد نهاد سلطنت در فرانسه نوشته شده بود. -م.

تلماکوس^۱ خود مشغول به کار بود.» اما نفر دومی که در قصر گرفتار شده خدمتکار اسقف اعظم است. در زمان حاضر انتخاب مثال فنلون به نظر عجیب می‌رسد، چرا که کتاب «جاودان» او را امروزه فقط محققان مطالعه می‌کنند. اما بگذارید ما هم در نظر مثبت گودوین نسبت به فنلون شریک باشیم. سؤال این است که کدامیک از این دو را باید نجات دهیم؟ جواب گودوین این است که باید فنلون را نجات دهیم، زیرا به این ترتیب ما به هزاران نفر از کسانی که با خواندن کتاب تلماکوس از «خطا، گناه، و بدکامی ناشی از آن» نجات پیدا می‌کنند کمک کرده‌ایم. سپس او مناقشه‌انگیزترین ادعای خود را مطرح می‌کند:

فرض کنیم خود من آن خدمتکار بودم. در آن حال، من باید مرگ خود را بر مرگ فنلون ترجیح می‌دادم. زندگی فنلون به مراتب بر زندگی خدمتکار ترجیح داشت. اما قوهٔ ادراک قوه‌ای است که حقیقت این مطلب و مطالبی از این دست را درک می‌کند؛ و عدالت اصلی است که اعمال مرا به تناسب تنظیم می‌کند. مقتضای عدالت این است که خدمتکار جان اسقف اعظم را بر جان خود مرجح بدارد، و اگر غیر از این رفتار کند عدالت را زیر پا گذاشته است.

حال فرض کنیم که آن خدمتکار زن من، یا مادر من، یا حامی من بود. این هم حقیقت مطلب را عوض نمی‌کند. زندگی فنلون همچنان از زندگی خدمتکار ارزشمندتر بود، و لازمهٔ عدالت – عدالت ناب و تغییرناپذیر – باز هم این بود که ارزشمندترین نفر انتخاب شود. عدالت به من می‌آموزد که زندگی فنلون را به بهای زندگی آن دیگری نجات بخشم. چه جادویی در ضمیر «من» وجود دارد که مقتضای حقیقت جاودان را عوض کند؟ زن من یا مادر من ممکن است فردی ابله، بدکار، خبیث، دروغگو، یا متقلب باشد. اگر این چنین باشد، چه سود از این که آن‌ها اعضای خانواده من اند؟ (۸)

1. *Telemachus*

در سال ۱۹۷۱، وقتی چندین میلیون بنگلادشی برای فرار از قتل عام‌های ارتش پاکستان در آن‌چه در آن زمان پاکستان شرقی بود در اردوگاه‌های پناهندگان در هند زندگی می‌کردند و در معرض مرگ از گرسنگی بودند، من از مثال دیگری استفاده کردم تا نشان دهم که ما وظیفه داریم به غریبه‌هایی که در سرزمین‌های دور زندگی می‌کنند کمک کنیم. من از خواننده‌های خود خواستم که تصور کنند که در سر راهم برای اجرای سخنرانی، به حوضچه آب کم عمقی بربخورم. در همین حال بچه کوچکی را می‌بینم که در آب می‌افتد و در معرض خطر غرق شدن است. من به راحتی می‌توانم خود را به آب زده، او را نجات دهم اما این باعث می‌شود که کفش و شلوار من خیس و گل آلود شود. پس باید به خانه برگردم و لباسم را عوض کنم، باید سخنرانی‌ام را لغو کنم، و شاید کفش‌هایم هیچ‌گاه مثل قبل تمیز نشوند. با وجود این، اگر به دلیل این ملاحظات بی‌اهمیت از نجات آن کودک خودداری کنم کار عجیبی کرده‌ام. آن‌چه باید انجام دهم نجات کودک است، و اگر به راه خود ادامه دهم و سر جلسه سخنرانی‌ام حاضر شوم عمل بسیار نادرستی کرده‌ام، صرف نظر از این‌که چقدر به موقع در جلسه حاضر شوم و یا چه اندازه سر و وضعم تمیز و خشک باشد.

من سپس این مثال را تعمیم دادم و استدلال کردم که همه ما نسبت به آوارگان بنگلادشی حکم همان شخصی را داریم که با تحمل مخارج اندکی می‌تواند جان کودکی را نجات دهد. زیرا اکثر قریب به اتفاق ما که در کشورهای توسعه یافته زندگی می‌کنیم درآمدهای مازادی داریم که آن را صرف چیزهای بیهوده و تجملی می‌کنیم، چیزهایی که اهمیت‌شان برای ما همان اندازه است که نگذاریم کفش و شلوارمان گلی شود. اگر درحالی که مردم در خطر مرگ از گرسنگی‌اند، و اگر درحالی که مؤسساتی وجود دارند که با بازدهی قابل قبولی می‌توانند مبالغ اندک اهدایی ما را تبدیل به مواد غذایی و دارویی حیاتی کنند، ما درآمد مازاد خود را بیهوده مصرف کنیم، آیا از کسی که شاهد افتادن آن کودک در آب است و همچنان به راه خود ادامه

می‌دهد، بهتریم؟ در واقع وضعیت در آن موقع به همین شکل بود: مقدار مبالغ اهدایی از طرف کشورهای ثروتمند کم‌تر از یک ششم مقداری بود که برای نگاهداری از آوارگان احتیاج بود. کمک‌های انگلستان نسبتاً بیش‌تر از بقیه کشورهای بود، اگرچه کل مبالغ اهدایی حتی به سه درصد مخارج سرمایه‌گذاری انگلستان برای ساخت هواپیمای مافوق صوت کنکورد هم نمی‌رسید.

من تفاوت‌هایی را که ممکن است بین دو وضعیت مذکور وجود داشته باشد بررسی کردم و به این نتیجه رسیدم که این تفاوت‌ها از نظر اخلاقی در حدی نیستند که مانع از این قضاوت شوند که با خودداری از کمک به آوارگان بنگلادشی مرتکب عملی شدیم که به شدت نادرست بود. به‌ویژه، این نکته را نیز نوشتم:

از نظر اخلاقی هیچ فرقی ندارد که کسی که به او کمک می‌کنم کودک همسایه‌ام باشد یا یک نفر بنگلادشی که ده هزار مایل دور از من زندگی می‌کند و اسمش را نیز هرگز نخواهم دانست. (۹)

تا آن‌جا که می‌دانم هیچ‌کس ادعای مرا از جهت بُعد مسافت - یعنی فرق بین ده متر و ده هزار مایل - رد نکرده است. البته ممکن است میزان اطمینان ما از این که کمک‌مان به نیازمندان واقعی می‌رسد و واقعاً به درد آن‌ها می‌خورد تابعی از مسافت باشد و ممکن است این موضوع در وظیفه ما اثر بگذارد، اما این مسئله‌ای دیگر است و بستگی به شرایط خاص ما دارد. اما این ادعا که وظیفه ما برای کمک به یک غریبه در کشوری دیگر به همان اندازه مهم است که وظیفه ما برای کمک به همسایه یا هم‌وطن‌مان، مطلبی است که بسیار در مورد آن مناقشه بوده است. منتقدان معتقدند که مسلماً ما نسبت به خانواده، دوستان، همسایه‌ها، و هم‌وطنان خود وظایفی داریم که نسبت به غریبه‌های ساکن کشوری دیگر نداریم. (۱۰)

به گودوین هم اعتراضات مشابهی می‌شد. ساموئل پار^۱ که از روحانیان لیبرال معروف در آن زمان بود، در یکی از خطابه‌های خود که بعداً آن را منتشر هم کرد نقدی ماندگار به «بشر دوستی جهان‌شمول»^۲ گودوین وارد آورد. (۱۱) او در خطابه خود از یکی از دستورهای مطرح شده در رساله پولس رسول خطاب به غلاطیان^۳ استفاده کرده است. در ضمن این دستور، پولس تعریف دیگری از این‌که چه کسانی «هم‌نوع» مایند ارائه می‌کند: «حال که فرصت داریم، بیایید به همهٔ ابناء بشر کمک کنیم، به خصوص به کسانی که از خانوادهٔ اهل ایمان‌اند. (۱۲)» از نظر پار، گفته‌های پولس رسول متنی مسیحی است که حساسیت یکسان به دردهای همه را نمی‌پذیرد، و در عوض از ما می‌خواهد نسبت به درد کسانی که رابطهٔ خاصی با ما دارند حساسیت بیش‌تری نشان دهیم. پار از گفتهٔ پولس رسول دفاع می‌کند، و دلیلی که می‌آورد این است که اگر از مردم بخواهیم نسبت به درد همهٔ بشریت حساسیت مساوی داشته باشند از آن‌ها انتظار امری فوق طاق‌ت بشر را داریم، یعنی کاری که انسان‌ها در مجموع و در اکثر مواقع قادر به انجام آن نیستند. پار ادامه می‌دهد: «مسئولیت‌های اخلاقی بشر نمی‌تواند فوق توانایی فیزیکی او باشد.» (۱۳) علایق واقعی ما، قوی‌ترین و ماندگارترین احساسات ما برای خیر کل نوع بشر نیست، بلکه حداکثر به حوزه نزدیکان‌مان محدود است.

منتقدان مدرن بی‌طرفی‌گرایی ادعا می‌کنند که کسی که رفتار اخلاقی بی‌طرفانه‌ای دارد پدر، مادر، همسر، عاشق، و یا دوست بدی خواهد بود، زیرا این نوع روابط شخصی مستلزم عدم بی‌طرفی نسبت به کسی است که انسان با وی ارتباطی دارد. به عبارت دیگر، اشخاص به منافع فرزند، همسر، محبوب، و یا دوست خود اهمیت بیش‌تری می‌دهند تا به منافع یک غریبه، و چنین چیزی از نظر اخلاق مبتنی بر بی‌طرفی اشتباه است. فلاسفهٔ فمینیست

1. Samuel Parr

2. Universal Philanthropy

۳. Paul's Epistle to the Galatians، از رسایل موجود در انجیل عهد جدید...م.

علی‌الخصوص بر اهمیت روابط شخصی تأکید و فلاسفهٔ مرد را به غفلت از آن متهم می‌کنند. از نظر نل نادینگز^۱ که نویسندهٔ کتابی به نام مراقبت^۲ است، ما تنها مسئولیت غمخواری و مراقبت از کسانی را داریم که می‌توانیم با آن‌ها به نوعی ارتباط برقرار کنیم. بنابراین، به نظر او «ما مسئولیتی در قبال کودکانی که در آفریقا از گرسنگی در حال مرگ‌اند نداریم» (۱۴)

اما کسانی که به اخلاق بی‌طرفانه معتقدند پاسخ این اشکالات را به این شکل داده‌اند که بی‌طرفی اخلاقی به معنای بی‌طرفی در تمام عرصه‌های زندگی نیست. خودگودوین در نوشته‌هایش (که به یاد مرگ همسرش مری والستونکرافت^۳ پس از تولد فرزند اولشان نوشته است) به این نکته اشاره می‌کند:

لازمهٔ یک نظام اخلاقی بی‌عیب و نقص آن است که نسبت به هیچ مسئلهٔ انسانی‌ای بی‌تفاوت نباشیم. اما غیرممکن است بیش‌ترین احساسات را نسبت به نزدیک‌ترین اشخاص به خود نداشته باشیم، کسانی که سعادت و ناکامی‌شان با سرنوشت ما عجین شده است. مقتضای حکمت واقعی وابستگی‌های فردی است، زیرا با وجود این ارتباط‌ها فکر ما در زندگی و فعالیت‌هایمان سالم‌تر می‌ماند تا بدون آن‌ها، و بهتر است انسان موجودی زنده باشد تا گیاه یا سنگ. و فضیلت حقیقی هم بر این توصیه صحه می‌گذارد، زیرا غرض از فضیلت رسیدن به سعادت و خوشبختی است، و انسانی که زندگی‌اش توأم با روابط خانوادگی است فرصت‌های زیادی برای چشیدن طعم لذت‌هایی دارد که جزئی‌اند اما کم هم نیستند، و منافاتی هم با مصلحت عمومی ندارند. و حتی اگر کسی روحیه‌ای انسانی و آزاداندیش داشته باشد، چنین روابطی، با گرم نگاه داشتن حساسیت‌ها و هماهنگ کردن روح، او را در خدمت به بیگانگان و عموم مردم چست و چالاک می‌کند. (۱۵)

1. Nel Noddings

2. Caring

3. Mary Wollstonecroft

گودوین بر اساس احساس اندوهی که به سبب جدایی دردناکش از همسر محبوب خود تجربه کرد، توجیهی بی طرفانه برای احساسات جانبدارانه^۱ یافت. در زمان خود ما، فایده‌گرایی دو مرحله‌ای^۲ هیر به همین نتیجه منجر می‌شود. استدلال هیر این است که در زندگی روزمره معمولاً بسیار مشکل است بتوانیم نتایج تک‌تک تصمیماتی را که می‌گیریم حساب کنیم، و اگر مجبور بودیم چنین کاری را انجام دهیم، به دلیل علایق شخصی و فشارهای موقعیت، چه بسا دچار خطا می‌شدیم. ما برای حل و فصل مسائل روزانه به مجموعه‌ای از اصول احتیاج داریم که برای استفاده از آن‌ها به تفکر زیادی نیاز نداریم. این اصول مبنای اخلاق شهودی^۳ و یا اخلاق روزمره است. از طرف دیگر، در فرصتی که آرامش بیش‌تری برای تفکر فلسفی داریم می‌توانیم راجع به ماهیت شهود اخلاقی خود فکر کنیم و از خود پرسیم که آیا اصول درستی را انتخاب کرده‌ایم یا نه، یعنی اصولی که با توجه به اصل بی‌طرفی منجر به بیش‌ترین سعادت شود. وقتی در چنین سطحی از اندیشه هستیم وارد عرصه نقد اخلاقی شده‌ایم، یعنی عرصه‌ای که به ما می‌گوید در زندگی روزمره از چه اصول اخلاقی‌ای باید پیروی کنیم. بنابراین، سطح نقد اخلاقی عرصه آزمون شهودهای اخلاقی می‌شود. (۱۶) ما می‌توانیم با استفاده از این روش فهرست مسئولیت‌هایی را که به گفته هنری سدویک طبق اخلاق عرفی ویکتوریایی بر دوش‌مان است بررسی کنیم: مسئولیت ما نسبت به والدین، همسر، فرزندان، بقیه فامیل، کسانی که خدمتی به ما انجام داده‌اند، دوستان، همسایه‌ها، هم‌وطنان، «هم‌نژادهایمان... و در مجموع، به انسان‌ها به نسبت قرابتی که با ما دارند.» آیا هیچ‌یک از این موارد از بوته آزمون بی‌طرفی اخلاقی سربلند بیرون می‌آیند، و اگر جواب مثبت است، کدام‌یک؟

1. partial affections

2. two-level utilitarianism

3. intuitive morality

بررسی اولویت‌های جانبدارانه

نخستین مجموعه اولویت‌هایی که سدویک از آن‌ها نام می‌برد - خانواده، دوستان، و کسانی که برای ما خدمتی انجام داده‌اند - به خوبی از پس این آزمون بر می‌آید. عشق والدین به فرزندان و تمایل آن‌ها به اولویت دادن به فرزندان خود در مقابل فرزندان غریبه‌ها بسیار عمیق است. ممکن است این تمایل در سرشت ما که پستاندارانی اجتماعی هستیم ریشه داشته باشد، زیرا نوزادان ما طی دوره طولانی وابستگی‌شان به ما - که در آن قادر به دفاع از خود نیستند - به کمک ما احتیاج دارند. می‌توانیم حدس بزنیم فرزندان والدینی که از آن‌ها مراقبت نمی‌کردند شانس کم‌تری برای بقا داشتند، و بنابراین والدینی که نسبت به فرزندان خود بی‌تفاوت بودند ژن‌های خود را به اندازه والدینی که مراقب فرزندان‌شان بودند به نسل‌های بعد منتقل نکردند. بنابراین، رشته‌های وابستگی بین والدین و اطفال (به‌خصوص بین مادران و فرزندان، زیرا کودکی که خود در اوایل عمر از پستان مادر تغذیه نمی‌کرد شانس زیادی برای بقا نداشت) در تمام فرهنگ‌های بشری دیده می‌شود.

این‌که بگویم نوع خاصی از رفتار جهان‌شمول است و ریشه‌هایش به تاریخ تکامل ما برمی‌گردد لزوماً به این معنی نیست که نمی‌توان آن را عوض کرد، و نیز به این معنی نیست که نباید آن را عوض کرد. با وجود این در این مورد خاص تجربه جوامع آرمانی نشان داده است که تقریباً نمی‌توان علاقه والدین به مراقبت از فرزندان‌شان را عوض کرد. در اوایل زمانی که مزارع کیبوتس^۱ در اسرائیل تشکیل شده بود، عناصر افراطی در این مجتمع‌های

۱. Kibbutz، مجتمع‌های کشاورزی در اسرائیل که به‌طور جمعی اداره می‌شدند و ساکنان آن در همان‌جا به‌طور دسته‌جمعی زندگی و کار می‌کردند. امروزه کیبوتس‌ها کمابیش به‌صورت مزارع و شهرک‌های کشاورزی عادی‌اند و رنگ سوسیالیستی سابق خود را از دست داده‌اند. م.

کشاورزی سوسیالیستی سعی می‌کردند که تربیت کودکان را یک شکل کنند و به این منظور تمام کودکانی را که در کیوتس به دنیا می‌آمدند به طور دسته‌جمعی در خانه مخصوص کودکان تربیت می‌کردند. این‌که والدین عشق و علاقه خاصی به فرزندان خود نشان دهند کار پسندیده‌ای نبود. با این همه، مادران نیمه‌شب‌ها مخفیانه به محل نگهداری کودکان می‌رفتند تا فرزندان خود را که در خواب بودند بغل کنند و ببوسند. قاعداً اگر آن‌ها به اهداف کیوتس اعتقاد داشتند می‌بایست از این عمل خود احساس گناه می‌کردند. (۱۷)

بنابراین، حتی اگر ما هم همچون بانیان این مجتمع‌های اشتراکی فکر می‌کردیم که والدین نباید برای کودکان خود اولویت خاصی قائل شوند، ازین بردن این عادت را بسیار دشوار می‌یافتیم. هر نوع تلاشی در این جهت مستلزم صرف مخارج زیاد همراه با اجبار یا نظارت دائمی است. ممکن است آن‌قدر در سرکوب این احساسات جانبدارانه والدین اصرار داشته باشیم که دست به تلاش همه‌جانبه‌ای بزیم و آنان را در معرض فشار اخلاقی شدیدی قرار دهیم و آن را با اعمال زور و مجازات‌های شدید همراه کنیم. اما اگر نخواهیم دست به چنین کارهایی بزیم، بی‌تردید خواهیم دید که اکثر والدین همواره برای فرزندان خود اولویت قائل‌اند، آن هم به طریقی که مستقیماً بر اساس ملاحظات مساوات‌طلبانه در منافع قابل توجیه نیست. اگر به چنان مبارزه همه‌جانبه‌ای دست بزیم، ممکن است در والدینی که می‌خواهند کار خاصی برای فرزندان خود انجام دهند که آن جامعه ناپسند می‌شماردش، احساس گناه و اضطراب به وجود آوریم. همین احساس گناه منشأ بدبختی زیادی خواهد بود. آیا منافع ناشی از برقراری تساوی مطلق، برای کودکان خودمان هم فایده بیش‌تری دارد؟ بعید به نظر می‌رسد، زیرا چه بسا حتی برای خود کودکان هم مراقبت‌های والدینی که نسبت به آن‌ها بی‌طرف نیستند و به آن‌ها عشق می‌ورزند بهتر از توجهی باشد که می‌توانند از والدین بی‌طرف و یا کارمندانی که کارشان این است دریافت کنند. همچنین شواهدی در دست

است که نشان می‌دهد احتمال سوءاستفاده از کودکانی که والدین بیولوژیکی خودشان تربیت‌شان نمی‌کنند، بیش‌تر است. (۱۸) باتوجه به محدودیت‌های غیرقابل اجتناب‌ناپذیر طبیعت بشر و اهمیت تربیت فرزندان در خانه‌های پر از مهر و محبت، می‌توان آداب اجتماعی‌ای را که بر میزان معینی از توجه اضافی والدین به فرزندان خود مهر تأیید می‌نهد، براساس مبانی بی‌طرفانه توجیه‌پذیر دانست.

یافتن توجیهی بی‌طرفانه برای پذیرش عشق و دوستی حتی از این هم ساده‌تر است. درست است که روابط عاشقانه و دوستانه ضرورتاً جانبدارانه‌اند، اما درعین حال برای اکثر مردم اساس زندگی توأم با خوشبختی را همین روابط تشکیل می‌دهد. کم‌تر کسی می‌تواند بدون وابستگی به انسانی دیگر زندگی خوشبخت و پرکاری داشته باشد. سرکوب این علایق خاص باعث ازین‌رفتن چیزی بسیار ارزشمند می‌شود، و بنابراین نمی‌توان آن را از منظری بی‌طرفانه توجیه کرد.

برنارد ویلیامز^۱ به این نحوه از توجیه عشق و دوستی اعتراض کرده و آن را «بیش از حد محاسباتی» خوانده است. (۱۹) به گفته او، ما باید از دوست بیمارمان در بیمارستان عیادت کنیم به این دلیل که دوست ماست و در بیمارستان است، نه به این دلیل که طبق محاسباتی که انجام داده‌ایم عیادت از دوستان بیمار راه بهتری برای صرف وقت در جهت حداکثر کردن منفعت و سود عمومی است. این اعتراض می‌تواند تأثیراتی داشته باشد اما در صورتی که در برابر ادعای کسانی مطرح شود که می‌گویند در همان لحظه‌ای که می‌خواهیم به عیادت دوست بیمارمان برویم باید راجع به توجیه بی‌طرفانه عشق و دوستی هم فکر کنیم. اما نکته اصلی دقیقاً همین است که فایده‌گرایی دومرحله‌ای باید توضیح دهد که چرا وقتی در سطح انتقادی می‌اندیشیم باید

۱. Bernard Williams، فیلسوف اخلاق انگلیسی و استاد دانشگاه‌های کمبریج در انگلستان و برکلی در آمریکا، متوفی به سال ۲۰۰۳.م.

راجع به این سؤال فکر کنیم، اما در سطح تصمیم‌گیری‌های روزمره لزومی برای چنین ملاحظاتی نیست.

ایده‌ای را در نظر بگیرید که به درجات مختلف در نقل‌قول‌هایی از سدویک و هیملر از آن حمایت شده است: سفیدپوستان باید منافع دیگر سفیدپوستان را بر منافع دیگران ترجیح دهند، یا کسانی که از نژاد آریایی‌اند باید برای منافع «کسانی که با آن‌ها همخون‌اند» اولویت قائل شوند. این افکار در زمان خود همان اندازه جذابیت حسی داشت که امروزه احساس وظیفه برای ارجح دانستن خانواده و دوستان خود بر دیگران جذابیت دارد. اما دیدگاه‌های نژادپرستانه در بسیاری از بدترین جنایات قرن گذشته نقش داشته‌اند، و به راحتی نمی‌توان دید که آیا مسبب خیری هم بوده‌اند یا نه، و یقیناً خیر آن‌چنان نبوده که بتواند جبرانگر مصائب ناشی از آن باشد. به علاوه، اگرچه جلوگیری از نژادپرستی مشکل است اما غیرممکن نیست، کما این‌که بسیاری از جوامعی که حقیقتاً از نژادهای مختلفی تشکیل شده‌اند گواه این امرند. حتی تاریخ لغو تبعیض نژادی در جنوب آمریکا مؤید این موضوع است. سفیدپوستان در جنوب آمریکا دیگر راجع به نشستن روی یک صندلی در اتوبوس در کنار یک سیاه‌پوست تردید ندارند، و حتی اکثر کسانی که با رفع تبعیض نژادی مبارزه می‌کردند امروزه اشتباه‌شان را قبول کرده‌اند. بنابراین، اگر از دیدگاه بی‌طرفانه به مسئله بنگریم می‌بینیم که جانبداری نژادی چیزی است که می‌توانیم و باید با آن مخالف باشیم، زیرا مخالفت ما می‌تواند جلوی وارد شدن ضرر و آسیب فراوان به مردم بیگناه را بگیرد.

بنابراین، ما می‌توانیم از گفته ویلیامز علیه خود او استفاده کنیم: فلاسفه‌ای که از دیدگاه او پیروی می‌کنند «کم‌تر از آن‌چه لازم است فکر می‌کنند». البته اگر همیشه بخواهیم مانند فیلسوف‌ها فکر کنیم نتیجه این می‌شود که در روابطمان در نقش پدر و مادر، همسر، دوست، و عاشق در واقع بیش از حد فکر و محاسبه کنیم. اما اگر ما واقعاً فیلسوف‌ایم، باید زمانی را هم به نقد احساسات شهودی‌مان اختصاص دهیم — در واقع نه فقط فلاسفه، بلکه همه

کسانی که اهل فکرند باید به چنین کاری پردازند. اگر ما به سادگی احساسات خود را بدون هیچ تأمل اضافه – مانند آنچه پیش تر گفتیم – قبول می کردیم، در آن صورت نمی توانستیم تصمیم بگیریم کدام یک از تمایلات شهودی خود را باید قبول کنیم و کدام یک را نباید. همان طور که نقل قول های ذکر شده از سدویک و هیملر نشان می دهد، این واقعیت که عده زیادی واکنش های شهودی را باور دارند دلیل بر موجه بودن آنها نمی شود. این نوع واکنش ها بینش هایی عقلانی درباره عرصه حقایق اخلاقی نیستند. بعضی از این احساسات – تقریباً همان احساساتی که در تمام هموعانمان، صرف نظر از پیشینه فرهنگی مشترک است – پاسخ هایی اند که در طول تاریخ تحول بشر متناسب با بقا و تولید مثل موجوداتی نظیر خودمان به وجود آمده اند. سایر واکنش های شهودی ما – تقریباً تمام آنها – که در متعلقان به فرهنگ های مختلف مشترک نیست – ناشی از تاریخ فرهنگی خاص ماست. نه مبنای زیست شناسی و نه مبنای فرهنگی واکنش های شهودی دلیل محکمی برای این نیست که آنها را مبنای اخلاق قرار دهیم.

بگذارید به مسئله جانبداری از خانواده، دوستان، و کسانی که به آنها عشق می ورزیم بازگردیم. دیدیم که دلایل بی طرفانه ای برای پذیرش حدی از جانبداری در این موارد وجود دارد. اما چقدر؟ در جواب باید گفت که به طور کلی این جانبداری ها باید به اندازه ای باشد که به تأمین منافی که گفتیم منجر شود، اما نه بیش تر. بنابراین، جانبداری والدین از فرزندان خود باید شامل تأمین ضروریات زندگی و نیازهای عمده آنها شود، به طوری که کودکان احساس کنند که به آنها عشق ورزیده و از آنان حفاظت می شود؛ اما لزومی ندارد که همه خواسته های فرزندان خود را برآورده کنیم، و دلایل فراوانی بر ضد این امر نیز وجود دارد. در جامعه ای مانند امریکا فرزندان باید طوری تربیت شوند که بدانند دیگر مردم دنیا کمبودهای مادی بسیار بیش تری دارند، و همچنین بدانند که اگر از مخارج غیر ضروری خود کم کنند می توانند به آنان کمک کنند. همچنین فرزندان ما باید راجع به نیروهایی که ما را به

مصرف بیشتر ترغیب می‌کنند به شکلی انتقادی بنگرند، و بدانند این نوع زندگی مستلزم چه هزینه‌های زیست محیطی‌ای است. در مورد دوستان و کسانی که به آن‌ها عشق می‌ورزیم نیز قضیه از همین قرار است: ارتباط متقابل نیازمند جانبداری است، اما این ارتباط‌ها هنگامی قوی‌تر می‌شوند که بین طرفین ارزش‌های مشترکی وجود داشته باشد، یا دست‌کم طرفین به ارزش‌های یکدیگر احترام بگذارند. اگر از جمله این ارزش‌های مشترک توجه به نیازهای دیگران، صرف‌نظر از دوست یا بیگانه بودن‌شان باشد، جانبداری‌ای که لازمه رابطه عاشقانه یا دوستانه است آن‌قدر زیاد نخواهد بود که به‌طور جدی مانع کمک به نیازمندان شود.

در مورد افراد دیگری که در فهرست سدویک از آن‌ها نام برده شده بود – یعنی کسانی که باید به آن‌ها محبت نشان دهیم – چه باید گفت؟ این‌ها عبارت‌اند از والدین، نزدیکان، «کسانی که خدمتی به ما کرده‌اند»، «همسایه‌ها»، و «هم‌وطنان». آیا همه این طبقات‌ها را می‌توان از موضعی بی‌طرفانه توجیه کرد؟ از نظر اخلاق‌گرایانی که به شهود تکیه می‌کنند ذکر عنوان «کسانی که به ما خدمتی کرده‌اند» نمونه‌ای روشن از وظیفه‌قدرشناسی است. (۲۰) اما از دیدگاه دومرحله‌ای، این شهود اخلاقی که ما وظیفه‌ای با عنوان «وظیفه‌قدرشناسی» داریم بصیرتی درباره نوعی حقیقت مطلق اخلاقی نیست، بلکه مزیت آن در ترغیب جبران خوبی دیگران است، که آن هم به نوبه خود همکاری [بین اشخاص] و تمام منافع ناشی از آن را ممکن می‌سازد. در این‌جا نیز مانند فصل چهارم، نظریه تحول انواع^۱ به ما کمک می‌کند که ببینیم چرا وظیفه جبران خوبی دیگران و به همراه آن حس قدردانی رشد و نمو کرده و چرا کمابیش در همه جوامع انسانی تبدیل به هنجار شده است. (۲۱) البته چنین تحلیلی براساس نظریه تحول انواع چیزی راجع به

۱. evolutionary theory، دلیل ترجمه evolution به «تحول» در زیرنویس صفحه ۱۶۶ در فصل چهارم توضیح داده شده است. م.

انگیزه مردم برای همکاری با یکدیگر نمی‌گوید. همان‌طور که توضیح رفتارهای جنسی بر مبنای غریزه تولیدمثل به این معنی نیست که انگیزه انسان در رابطه جنسی تمایل به داشتن فرزند است.)

وقتی وظیفه قدرشناسی را به رسمیت بشناسیم، ممکن نیست بتوانیم والدین را از دایره کسانی که به آن‌ها مدیون‌ایم و وظیفه داریم به‌طور خاص با آن‌ها مهربان باشیم، بیرون بگذاریم. والدین عموماً زحمات بی‌شماری برای فرزندان خود کشیده‌اند. بنابراین، اعتقاد به هر نوع اصل کلی قدرشناسی مستلزم به رسمیت شناختن حق والدین بر فرزندان است. تنها استثنا در این مورد والدینی‌اند که با فرزندان خود بدرفتاری یا آن‌ها را رها کرده‌اند. و این استثناءست که قانون را نشان می‌دهد، به این معنی که نشان می‌دهد این مسئولیت ناشی از قدرشناسی است نه ناشی از رابطه خونی.

رده دیگری که سدویک نام می‌برد، یعنی همسایه‌ها، می‌تواند به همین شکل بررسی شود. نزدیکی جغرافیایی به خودی خود ارزش اخلاقی ندارد، اما ممکن است منجر به فرصت‌های بیش‌تری برای به وجود آمدن روابط و دوستی‌ها و احسان متقابل شود. البته طی قرن گذشته، افزایش ارتباطات و نقل مکان‌ها باعث شده که اهمیت وجود همسایه برایمان کم‌تر شود. وقتی در خانه‌مان شکر تمام می‌شود دیگر به سراغ همسایه نمی‌رویم تا مقداری شکر قرض کنیم، چون فروشگاه سر خیابان هر چه قدر بخواهیم شکر دارد. ما درحالی‌که با تلفن همراه با دوست خود که در شهر دیگری است صحبت می‌کنیم از کنار همسایه خود عبور می‌کنیم و به زحمت سری برایش تکان می‌دهیم. در چنین شرایطی نمی‌توان مطمئن بود که وظیفه خاصی برای مهربانی به همسایه‌های خود داریم یا نه، مگر احتمالاً کارهایی که فقط همسایه‌ها می‌توانند برای هم انجام دهند، مثلاً غذا دادن به گربه همسایه وقتی آن‌ها به مسافرت می‌روند.

مورد بعدی در فهرست سدویک یعنی «خویشاوند» مفهومی است که طیف وسیعی را شامل می‌شود: از نزدیکانی که در کودکی همبازی ما بودند و

ممکن است در آینده در وظیفه نگاهداری از والدین به ما کمک کنند تا عموزاده‌ای که ده‌ها سال است خبری از او نداریم. میزان وظیفه ما نسبت به خویشاوندان به همین نسبت تغییر می‌کند. شبکه‌های خویشاوندی می‌توانند منبعی مهم برای عشق، دوستی، و حمایت متقابل باشند که در این صورت به گونه‌ای بی‌طرفانه دلایل توجیه‌پذیری برای اشاعه این خوبی‌ها فراهم می‌آورند. اما فرض کنیم عموزاده‌ای که ده‌ها سال است خبری از او شنیده‌اید ناگهان پیدا شود و از شما برای خرید خانه‌ای جدید مبلغی قرض بخواهد. آیا می‌توان مبنایی بی‌طرفانه پیدا کرد که بر اساس آن بتوان گفت وظیفه شما برای کمک به او بیش‌تر از وظیفه‌تان برای کمک به فرد آشنایی است که با شما همان‌اندازه فاصله دارد ولی نسبت خانوادگی ندارد؟ شاید در نظر اول جواب منفی باشد، اما احتمالاً پاسخ بهتر این است که بستگی به این دارد که آیا شبکه همکاری متقابل شناخته‌شده‌ای بین خویشاوندان وجود دارد یا نه. برای مثال، در مناطق روستایی هند ارتباطاتی از این قبیل بین خویشاوندان می‌تواند نقش مهمی در کمک به فرد در موقع نیاز ایفا و در نتیجه در مواقعی که اتفاق ناگواری می‌افتد میزان ضرر را کم کند. (۲۲) در چنین شرایطی توجیه بی‌طرفانه‌ای برای به رسمیت شناختن و حمایت از چنین آداب و رسومی وجود دارد. اما اگر چنین سیستمی وجود نداشته باشد توجیهی نیز برای این آداب وجود ندارد (در فرهنگ‌های دیگر سیستم غیر شخصی‌تری به نام یمه همین نقش کاهش‌دهنده ضرر را ایفا می‌کند، و در نتیجه احتیاج به وجود سیستم مسئولیت ویژه در قبال خویشاوندان کم می‌شود. البته مسلماً چنین امری هم اثرات خوب دارد و هم اثرات بد).

اهمیت اخلاقی دولت ملی

هم‌وطنان همانند خانواده گسترده

بالاخره به این سؤال می‌رسیم که چه مبنای اخلاقی‌ای برای اولویت دادن به هم‌وطنان مان نسبت به مردم کشورهای دیگر می‌توان یافت؟ بنا بر بعضی از

دیدگاه‌های مربوط به ملیت، عضوی از یک ملت بودن چیزی شبیه به عضویت در خانواده‌ای گسترده است. مایکل والزر هنگام بحث راجع به سیاست‌های مهاجرت، چنین دیدگاهی را بیان می‌کند:

روشن است که اتباع یک کشور معمولاً خود را از نظر اخلاقی مسئول می‌دانند که دروازه‌های کشورشان را باز کنند، البته نه به روی هر کسی که می‌خواهد وارد شود، بلکه احتمالاً به روی گروهی خاص از افراد خارجی که از نظر ملیت یا نژاد با مردم آن کشور «خویشاوند» محسوب می‌شوند. بر اساس این معنی کشورها بیش‌تر شبیه خانواده‌اند تا باشگاه، چرا که یکی از خصوصیات خانواده این است که افراد در آن از نظر اخلاقی نسبت به کسانی که خود انتخاب‌شان نکرده‌اند و خارج از خانه آن‌ها زندگی می‌کنند مسئول‌اند. (۲۳)

قانون سابق تابعیت در آلمان شکل مجسم مفهومی از ملیت بود که والزر در ذهن داشت. در قانون اساسی آلمان به نوادگان کشاورزان و صنعتگران آلمانی که در قرن هیجدهم در اروپای شرقی سکنی گزیدند حق «بازگشت» به آلمان و دریافت تابعیت آلمانی داده شده است، اگرچه بسیاری از آن‌ها نمی‌توانند به زبان آلمانی صحبت کنند و از خانواده‌هایی‌اند که طی نسل‌ها کسی از آن‌ها گذارش هم به آلمان نیفتاده است. از طرف دیگر، قبل از این که قوانین جدید مهاجرت در سال ۲۰۰۰ به تصویب برسد، کارگران خارجی‌ای که حتی ده‌ها سال در آلمان زندگی کرده بودند حق گرفتن تابعیت آلمانی را نداشتند. در مورد فرزندان آن‌ها هم که در آلمان به دنیا آمده، در مدارس آلمان تحصیل کرده، و هرگز در جای دیگری زندگی نکرده همین مسئله صادق بود. اگرچه قوانین مهاجرت آلمان قبل از سال ۲۰۰۰ موردی افراطی از ترجیح نژادی یا قومی بود، بیش‌تر کشورهای دیگر هم در طول تاریخ خود برای انتخاب مهاجر (و نهایتاً تبعه) از معیارهای نژادی استفاده کرده‌اند. حتی تا سال ۱۹۷۰، وقتی استرالیا فعالانه به دنبال جذب مهاجران اروپایی تبار بود، سیاست

«استرالیای سفید» مانع از مهاجرت افراد غیراروپایی تبار به استرالیا می‌شد. اگر ما فکر اولویت دادن به افراد هم‌نژاد یا «هم‌خون» خود را رد کنیم - اگر «هم‌وطن بودن» را عضویت در نوعی خانواده گسترده متشکل از شهروندانی از یک قوم یا نژاد فرض کنیم - مشکل است بتوانیم از احساس شهودی لزوم اولویت بخشیدن به هم‌وطنان خود دفاع کنیم. این دو موضع بیش از آن به هم نزدیک‌اند که بتوان بین‌شان تمیز قائل شد.

جامعه‌ای بر اساس رابطه متقابل

اما اگر تمام عناصر نژادی را از مفهوم هم‌وطن بودن خارج سازیم چه می‌شود؟ ممکن است بگوییم از آن‌جا که همه شهروندان یک کشور در نوعی سیستم گروهی مشارکت می‌کنند نسبت به هم مسئولیت خاصی دارند. به نظر ایمون کالان^۱ شهروند یک کشور بودن به معنای عضویت در جامعه‌ای مبتنی بر رابطه متقابل است:

مادامی که شهروندان یک کشور درباره عدالت را جزئی جدایی‌ناپذیر از اجتماع سیاسی خاصی که بدان اهمیت می‌دهند تلقی می‌کنند - اجتماعی که در آن خوشبختی آن‌ها با خوشبختی هم‌وطنان‌شان به شکلی جدایی‌ناپذیر گره خورده است - فداکاری‌ها و گذشت‌هایی را که لازمه عدالت است نمی‌توان زبانی شخصی محسوب کرد. (۲۴)

نظر والتر فاینبرگ^۲ هم از همین قرار است:

احساس هویت ملی از ... یک شبکه کمک متقابل سرچشمه می‌گیرد که ریشه آن به گذشته برمی‌گردد و وظایف و انتظاراتی را در آینده پدید می‌آورد. (۲۵)

۱. Eammon Callan، محقق معاصر و استاد علوم تربیتی در دانشگاه اسنفورد..م.

۲. Walter Feinberg، محقق معاصر و استاد علوم تربیتی در دانشگاه ایلینویز..م.

سیل کمک‌های مردم آمریکا برای خانواده قربانیان حملات ۱۱ سپتامبر نمونه بارز این نوع شبکه‌های کمک متقابل است، شبکه‌ای که مبتنی بر این فرض است که آمریکایی‌ها در هنگام بحران به کمک هم می‌شتابند. در مواقع عادی‌تر، آمریکایی‌ها احساس می‌کنند با پرداخت مالیات به تأمین خدمات اجتماعی عمومی کمک می‌کنند و این خدمات خود شامل مواردی از قبیل بیمه‌های اجتماعی و خدمات پزشکی مورد نیاز برای هم‌وطنان‌شان بعد از بازنشستگی یا از کارافتادگی، مبارزه با جرایم، محافظت از کشور در برابر حملات خارجی، حفاظت از محیط زیست، نگهداری پارک‌های عمومی، تحصیل فرزندان‌شان، و کمک به قربانیان سیل، زمین لرزه، و یا سایر بلایای طبیعی می‌شود. مردان آمریکایی اگر به اندازه کافی مسن باشند ممکن است در زمان جنگ در ارتش خدمت کرده باشند، و اگر جوان‌تر باشند ممکن است در آینده به ارتش بپیوندند. بنابراین، می‌توان وظیفه اولویت کمک به هم‌وطنان در برابر کمک به مردم بقیه کشورها را نوعی وظیفه متقابل دانست. اگرچه این وظیفه به نسبت تعداد مردم جامعه و نبود رابطه مستقیم و حتی شناخت بین اعضای آن تضعیف می‌شود. اما آیا برای این‌که شخص هم‌وطنان خود را نسبت به مردم کشورهای دیگر که نیازهای بسیار شدیدتری دارند ارجح بداند، این دلیل کافی است؟ بسیاری از شهروندان یک کشور صرفاً در آن کشور زاده شده‌اند و اهمیت خاصی برای ارزش‌ها و سنت‌های آن قائل نیستند. حتی بعضی از آن‌ها ممکن است این سنت‌ها را قبول هم نداشته باشند. میلیون‌ها آواره در خارج از مرزهای کشورهای ثروتمند مشتاقانه منتظر این فرصت‌اند که جزئی از این جوامع شوند. دلیلی در دست نیست که نشان دهد این پناه‌جویان، در صورت پذیرفته شدن برای جبران منفعتی که از جامعه دریافت خواهند کرد آمادگی کم‌تری دارند. اگر ما این پناه‌جویان را رد کنیم، وقتی نوبت به تصمیم‌گیری درباره کسانی می‌رسد که می‌خواهیم به آن‌ها کمک کنیم دیگر دست رد زدن به سینه آنان بر این اساس که عضو جامعه ما نیستند و نمی‌توانند خوبی‌هایمان را جبران کنند عادلانه به نظر نمی‌رسد.

جامعه تخیلی

اگر رابطه متقابل به تنهایی برای اثبات این موضوع کافی نیست که وظیفه ما نسبت به هم‌وطنان‌مان به مراتب بیش‌تر از وظیفه ما نسبت به دیگران است، شاید بتوانیم دست به دامن مفهوم دیگری از ملت شویم. این مفهوم از ملت را بندیکت اندرسن^۱ مطرح کرده است. بنا به نظر او، ملت عبارت است از «جامعه‌ای سیاسی تخیلی» که صرفاً در ذهن کسانی که خود را عضوی از آن ملت می‌دانند وجود دارد. (۲۶) اگرچه بیش‌تر افراد یک ملت هیچگاه یکدیگر را ملاقات نمی‌کنند، اما خود را در برابر مؤسسات و ارزش‌های مشترکی متعهد می‌بینند: قانون اساسی، فرایندهای دموکراتیک، اصل تسامح، جدایی نهاد دین از نهاد حکومت، و حاکمیت قانون. این جامعه تخیلی فقدان اجتماع واقعی را جبران می‌کند، زیرا در یک اجتماع واقعی اشخاص یکدیگر را می‌شناسند، با هم روابط شخصی دارند، و روابط متقابل بین آن‌ها محکم‌تر است. به این ترتیب، قبول تعهدات خاص نسبت به اعضای دیگر ملت جزئی از لوازم برقرار نگاه داشتن این جامعه تخیلی^۲ است.

روایت اندرسن از مفهوم ملت توضیحی است درباره چگونگی تولد مفهوم ملت در جهان مدرن. از آن‌جا که روایت اندرسن توصیفی است و نه توجیهی، نمی‌تواند مبنایی باشد برای استدلال اخلاقی درباره اهمیت حفظ جوامع خیالی‌ای که او توصیف کرده است. با وجود این، توصیف او توصیفی روشن‌گر است، چرا که دقیقاً نشان می‌دهد این ایده مدرن که ما باید به ملت خود وفاداری خاصی داشته باشیم مبتنی بر اجتماعی واقعی نیست که مستقل از نحوه تفکر ما راجع به خودمان وجود داشته باشد. اگر حق با اندرسن باشد، و ایده مدرن ملت مبتنی بر جامعه‌ای باشد که ما خود را عضوی از آن تجسم می‌کنیم، نه این‌که واقعاً عضوی از آن باشیم، در آن صورت ممکن است ما در

۱. Benedict Anderson، استاد بازنشسته دانشگاه کورنل که زمینه اصلی مطالعات او روابط بین‌الملل است. -م.

2. Imagined Community

ذهن‌مان خود را عضوی از جامعه‌ای دیگر بدانیم. این فکر کاملاً با این نظر سازگار است که به علت تغییرات پیچیده‌ای که ما آن را تحت عنوان جهانی شدن می‌شناسیم لازم است اهمیت اخلاقی‌ای را که هم اکنون به مرزهای جغرافیایی می‌دهیم مورد بازبینی قرار دهیم. ما باید بپرسیم آیا در درازمدت بهتر است خود را عضوی از جوامع تخیلی‌ای که کشورهای ملی نامیده می‌شوند بدانیم، یا این‌که بهتر است خود را عضوی از جامعه تخیلی جهانی بدانیم. من تاکنون چندین دلیل برای گزینه دوم آورده‌ام. امروزه مشکلات پیچیده‌تر از آن است که بتوان آن‌ها را در سیستمی متشکل از دولت‌های ملی - یعنی سیستمی که در آن هر فرد عمدتاً و تقریباً به شکلی انحصاری به ملیت خود وفادار است و نه به جامعه بزرگ‌تر جهانی - حل و فصل کرد. چنین سیستمی نتوانسته اراده‌ای کافی برای حل مشکلات کسانی که در فقر شدید زندگی می‌کنند به وجود بیاورد. این‌که خود را عضوی از جامعه‌ای ملی بدانیم در بعضی مواقع خوب است، به خصوص وقتی که منجر به گسترش دامنه تعهدات ما از حوزه تنگ وفاداری‌های قبیله‌ای می‌شود. اما وقتی مفهوم ملیت باعث جدایی بین ما و دیگر مردم جهان است جذابیتش کم‌تر می‌شود.

کارآیی ملیت‌ها

مبنای دفاع رابرت گودین^۱ از سیستمی که وظایفی ویژه در مقابل هم‌وطنان قائل است این است که چنین سیستمی «وسیله‌ای اجرایی است برای افزایش بازدهی افراد در انجام وظایف کلی‌ای که بر دوش آن‌هاست.» (۲۷) مثالی که گودین استفاده می‌کند این است که اگر کسی مریض باشد و در بیمارستان بستری شده باشد، بهتر است پزشک خاصی مسئولیت معالجه‌اش را به عهده داشته باشد، نه این‌که این مسئولیت به طور کلی به دوش همه پزشکان

۱. Robert Goodin، استاد معاصر فلسفه و علوم سیاسی دانشگاه ملی استرالیا در شهر کانبرا، م.

بیمارستان گذاشته شود. به همین ترتیب، بهتر است مسئولیت حفظ منافع مردمی که در منطقه‌ای خاص زندگی می‌کنند به عهده دولتی خاص نهاده شود. شکی نیست در این حرف نکته‌ای هست، اما در جهان خارج این استدلال چندان کاربردی ندارد. به هر حال، افزایش بازدهی در اداره امور داخلی یک مجموعه یک مطلب است و توزیع منابع بین مجموعه‌های مختلف مطلبی دیگر. گودین خود متوجه این نکته است:

اگر توزیع منابع به نحو درستی انجام نشده باشد، به این معنی که اگر بعضی از کشورها مسئول اداره جمعیتی شده‌اند که بیش‌تر از سهم آن کشورها از منابع لازم برای ایفای این مسئولیت است، لازم است منابع مجدداً توزیع شوند. (۲۸)

اگر در همه موارد برابری حاکم باشد، ممکن است روش کارآمدتر برای دولت‌ها این باشد که به فکر مردم خودشان باشند اما در شرایطی که توزیع ثروت آن‌چنان غیر عادلانه است که هزینه‌ای که یک زوج مرفه متوسط در یک کشور صرف رفتن به تئاتر می‌کند معادل مخارج یک سال زندگی مردم در کشوری دیگر است، این حرف نمی‌تواند صادق باشد. در چنین شرایطی، استدلال بر مبنای کارایی، به معنای حداکثر کردن بهره‌وری سرمایه موجود، به هیچ عنوان فکر وجود مسئولیت خاصی نسبت به هم‌وطنان را توجیه نمی‌کند. برعکس، این موضوع نشان می‌دهد هر مسئولیت فرضی‌ای در قبال هم‌وطنان، در مقابل خیر بسیار بیش‌تری که در خارج [و برای مردم محروم در بقیه نقاط جهان] می‌توان بانی آن شد، ناچیز می‌نماید.

عدالت در درون یک کشور و عدالت بین کشورها

کریستوفر ولمن^۱ برای این فکر که برقراری عدالت درون یک جامعه خاص

۱. Christopher Wellman، استاد معاصر فلسفه اخلاق در دانشگاه واشنگتن در شهر سنت لوئیز، م.

مهم‌تر از برقراری عدالت بین جوامع مختلف است، سه استدلال دیگر بر طبق مبانی بی‌طرفی عرضه کرده است. اولین دلیل او این است که عدم مساوات اقتصادی در یک جامعه ممکن است به مساوات سیاسی در آن جامعه لطمه بزند، اما عدم مساوات اقتصادی بین جوامع مختلف به مساوات سیاسی آسیب نمی‌زند. دومین دلیل او این است که عدم برابری فی نفسه بد نیست، بلکه به این دلیل بد است که منجر به روابط سلطه‌جویانه می‌شود. بنابراین، ما حق داریم بیش‌تر نگران عدم برابری در بین مردمی باشیم که در یک کشور زندگی می‌کنند تا نسبت به عدم برابری بین مردمی که در کشورهای مختلف زندگی می‌کنند و هیچ ارتباط معنی‌داری هم با هم ندارند. سومین دلیل او هم نکته‌ای است درباره‌ی ماهیت نسبی فقر و ثروت. (۲۹)

پدیده‌ای که در قسمت زیادی از این کتاب بر آن تأکید و بر مبنای آن استدلال شده، دو نکته‌ی اول و لامن را دست‌کم تا حدی پاسخ می‌دهد: ما به‌طور روزافزون درگیر مسائلی هستیم که کل کره‌ی زمین را تحت تأثیر قرار می‌دهد. مساوات سیاسی به دلایل مختلفی ارزش دارد، از جمله به دلیل فرصتی که به افراد می‌دهد تا در سرنوشت خود سهم بگیرند. اما معنای جهانی شدن این است که باید برای تساوی بین جوامع مختلف در سطح جهانی نیز ارزش قائل بود، دست‌کم به همان اندازه که باید به مساوات سیاسی در درون یک جامعه اهمیت داد. جهانی شدن همچنین به این معنی است که روابط سلطه‌جویانه هم درون یک جامعه و هم در سطح جهانی می‌تواند وجود داشته باشد. مارکس دلیل سوم و لامن را به شکلی کلاسیک بیان کرده است:

یک خانه ممکن است بزرگ یا کوچک باشد. این خانه، مادامی که خانه‌های اطرافش به همان میزان کوچک باشند، می‌تواند تمام شرایط اجتماعی لازم برای یک محل زندگی را داشته باشد. اما اگر در کنار این خانه‌ی کوچک قصری سر به آسمان بکشد، آن خانه‌ی کوچک تبدیل به آلودگی می‌شود. آن خانه‌ی کوچک ... هر چقدر هم که در طی تمدن بشر

رشد کند، اگر قصری که در همسایگی آن است به همان اندازه یا حتی بیش تر برافراشته شود، ساکنانش بیش از پیش احساس ناراحتی می کنند و خود را در آن چهار دیواری محصور، ناراحت و ناراضی می بینند. (۳۰)

اما امروزه اشتباه است اگر فکر کنیم مردم فقط خود را با هم و طنان (یا تمام هم و طنان خود) مقایسه می کنند. احتمالاً ساکنان مناطق روستایی می سی سی پی خود را معمولاً با ساکنان نیویورک (دست کم از نظر درآمد) مقایسه نمی کنند. شیوه زندگی آن ها آن قدر متفاوت است که درآمد صرفاً یک عامل در میان مجموعه ای از عوامل است. اما از طرف دیگر، بسیاری از اهالی مکزیک به همسایه شمالی خود با حسرت می نگرند، و در این فکرند که اگر می توانستند در امریکا زندگی کنند وضع اقتصادی شان می توانست چقدر بهتر باشد. این مردم افکار خود را با تلاش برای عبور از مرز نشان می دهند. این نکته در مواردی که فاصله جغرافیایی زیاد است نیز صادق است، چرا که می بینیم بسیاری از چینی ها ناامیدانه تلاش می کنند به شکل غیرقانونی به امریکا، اروپا، یا استرالیا سفر کنند، نه به این دلیل که از نظر سیاسی تحت تعقیب اند، بلکه به این دلیل که در مورد نحوه زندگی در آن سرزمین های دور آن قدر اطلاع دارند که بخواهند در آن کشورها زندگی کنند.

با وجود تصویر متفاوتی که جهانی شدن ترسیم می کند، بگذارید تصدیق کنیم دلایلی وجود دارد که باید برای رفع تبعیض اقتصادی در درون یک جامعه تلاش بیش تری انجام داد تا رفع تبعیض در میان کل ساکنان کره زمین. دلایل سه گانه ای که ولمن می آورد در مقابل یک عقیده افراطی تا حدی قابل توجه می شوند و آن عقیده این است که از بین بردن تبعیض در میان هر دو نفر از ساکنان کره زمین دقیقاً همان اندازه اهمیت دارد که از بین بردن تبعیض در میان مردم جامعه ای خاص. اما حتی در چنین حالتی هم اهمیتی که به آن ها باید بدهیم محدود و تابع شرایط معینی است. به ویژه، این مسئله که آیا باید برای افزایش مساوات در بین جوامع مختلف تلاش کرد یا در درون جامعه ای

خاص خود بر این فرض استوار است که نمی‌توان هر دو هدف را همزمان مدّ نظر قرار داد. اما در بعضی مواقع این کار شدنی است. می‌توان مالیات بر درآمد کسانی را که در کشورهای ثروتمند زندگی می‌کنند و درآمد بیشتری دارند یا مقدار زیادی دارایی برای ورثه خود به ارث باقی می‌گذارند زیاد کرد و مبالغ حاصل را صرف کمک به مردمی کرد که در فقیرترین کشورها زندگی می‌کنند و درآمدشان بسیار کم‌تر از حد متوسط درآمد حتی در همان کشورهای فقیر است. چنین کاری نابرابری را هم در میان جوامع مختلف و هم در هر یک از جوامع کم می‌کند.

به فرض، اگر در کشوری ثروتمند زندگی کنیم می‌توانیم با استفاده از درآمد حاصل از مالیات بر درآمد ثروتمندترین افراد این جامعه وضع فقیرترین افراد همین جامعه را بهبود ببخشیم و میزان تبعیض را در آن حتی بیش‌تر از پیش کم کنیم. اما اگر حتی دلایل ولمن را بپذیریم، این انتخاب نادرستی خواهد بود. زیرا در این صورت فقط به کاهش تبعیض در یک جامعه خاص کمک شده، درحالی‌که می‌شد تبعیض را هم در کشورهای فقیر و هم در بین کشورهای مختلف کاهش داد. ولمن دلایلی عرضه کرده است مبنی بر این‌که چرا احتمالاً توجه به کاهش تبعیض در داخل یک کشور مهم‌تر است از توجه به کاهش تبعیض در بین کشورهای مختلف. اما این به معنی استدلال در جهت اولویت دادن به کاهش تبعیض در جامعه خود مهم‌تر است در برابر کاهش تبعیض در جامعه‌ای دیگر نیست. اگر من که در امریکا زندگی می‌کنم می‌توانم تأثیر بیش‌تری در کاهش نابرابری مثلاً در بنگلادش داشته باشم تا در جامعه امریکا، دلایلی که ولمن بدست می‌دهد برای اولویت قائل شدن برای جامعه خود کافی نیست. و اگر کمک به کسانی که در بنگلادش با پایین‌ترین سطوح درآمد زندگی می‌کنند هم تبعیض در بنگلادش را کم می‌کند و هم تبعیض بین کشورها را، در آن صورت بهترین کار کمک به آن‌هاست. ولمن هم توانست جادوی ضمیر «مال من» را بیابد.

به هر صورت، در شرایط فعلی ما نسبت به مردم دیگر کشورها مسئولیتی

داریم که از مسئولیت‌مان نسبت به هم‌وطنان‌مان بیش‌تر است. زیرا با این‌که نابرابری غالباً نسبی است، وضعیت فقر مطلقى که وصف آن رفت فقرى نیست که به نسبت با ثروت شخص دیگرى فقر محسوب شود. یقیناً کاهش تعداد انسان‌هایی که در فقر مطلق زندگى می‌کنند اولویت بیش‌ترى دارد به کاهش فقر نسبی - این فقر نسبی را کسانی به وجود آورده‌اند که در قصرها زندگى می‌کنند، حال آن‌که عده دیگرى در خانه‌هایی زندگى می‌کنند که صرفاً برای زندگى کافى است. در این‌جا روایت سدویک از عرف اخلاقى زمان خود تأییدى بر این نظر است. سدویک پس از آن‌که در عباراتى که قبلاً از او نقل شد فهرست حقوقى را که بر عهدهٔ ماست ذکر می‌کند، چنین ادامه می‌دهد:

و همهٔ کسانی که به نحوى از انحاء با ما ارتباطى پیدا می‌کنند حقى اندک بر ما دارند، حقى که اگر مستلزم سختى نباشد موظف به اداى آن‌ایم. اما کسانی که در مشقت و یا نیاز مبرم‌اند حق دارند از ما محبتى ویژه ببینند.

رولز و قانون ملل

قبلاً به این واقعیت قابل توجه اشاره کرده‌ام که اثرگذارترین اثرى که در قرن بیستم در مورد عدالت در امریکا نوشته شد، یعنى کتاب *نظریهٔ عدالت* جان رولز، اشاره‌ای به موضوع عدالت بین جوامع مختلف نمى‌کند. اخیراً با انتشار کتاب *قانون ملل*، رولز بالاخره خود را با مسئلهٔ عدالت خارج از مرزهای جامعهٔ خود درگیر کرده است. رولز معتقد است که جوامع مرفه در برابر جوامعى که در راه رسیدن به رفاه تقلا می‌کنند مسئولیت سنگینی بر دوش دارند. اما توجه خاصى به موضوع مسئولیت در برابر افرادى که در حال حاضر در دیگر کشورها در فقر مطلق زندگى می‌کنند نشده است. هرچه باشد عنوان کتاب رولز *قانون ملل* است، نه مثلاً *نظریهٔ عدالت جهانی*.

بگذارید مثالى بزنیم از این‌که چگونه کتابى که رولز نوشته با کتابى که می‌توانست بنویسد فرق می‌کند. رولز از ما می‌خواهد جهانی را در نظر

بگیریم که در آن دو جامعه وجود دارد که هر کدام از آن دو جامعه در درون خود دو اصل عدالت را که در کتاب *قانون عدالت* ذکر شده است رعایت می‌کند. فرض کنیم وضع شخصی که نماینده فقیرترین فرد در جامعه اول است از وضع شخصی که نماینده فقیرترین فرد در جامعه دوم است بدتر باشد. سپس او فرض می‌کند که این امکان وجود دارد که ثروت موجود در جهان به شکلی از نو توزیع شود که وضعیت فرد اول – که نماینده فقیرترین اقشار جامعه اول بود – بهتر شود و در عین حال هر دو جامعه همچنان بتوانند اصول دوگانه عدالت را درون خود رعایت کنند. به عبارت دیگر، او می‌خواهد ما دو جامعه را تصور کنیم که در هر یک از آن‌ها برابری در صورتی حاکم است که نگاه‌مان را تنها به درون مرزهای تک‌تک‌شان محدود کنیم، اما وضع مردم یکی از آن دو جامعه بدتر از وضع کسانی است که در جامعه دیگر زندگی می‌کنند. حال سؤال این است که آیا باید از توزیع مجدد ثروت به شکلی که فاصله بین فقیرترین افراد در دو جامعه را کم کند حمایت کرد؟ جواب رولز منفی است: «قانون ملت‌ها نسبت به این دو شکل از توزیع ثروت بی تفاوت است.» (۳۱)

در کتاب *نظریه عدالت* رولز طرفدار سیستم عدالتی است که در آن «با انتخاب اصول عدالت هیچ‌کس در نتیجه اتفاقات طبیعی یا شرایط احتمالی جامعه، در موقعیت بهتر یا بدتری قرار نمی‌گیرد.» (۳۲) با این حال، اکنون او نظریه خود را نسبت به نتایج موضوعی که این قدر مبتنی بر شانس است – یعنی به دنیا آمدن به صورت اتفاقی در یکی از طرفین مرز – بی تفاوت می‌داند. این دو موضع با هم در تضادند. رولز در کتاب *قانون ملل* از رویکردی استفاده می‌کند که کاملاً با رویکرد او در کتاب *نظریه عدالت* متفاوت است. با این که هر دو کتاب به «موقعیتی ابتدایی»^۱ اشاره می‌کنند، در کتاب اول گروه‌های بررسی

۱. Original Position، منظور وضعیتی فرضی است که در آن افراد جامعه از موقعیتی که قرار است در جامعه داشته باشند اطلاع ندارند و در این وضعیت عدم اطلاع به انتخاب اصولی دست می‌زنند (مثلاً اصول اخلاقی) که بناست جامعه بر آن اساس تشکیل و اداره شود. م.

این موقعیت ابتدایی اصول مختلف عدالت - مثلاً نظریه فایده گرایی کلاسیک^۱ و کمال گرایی اخلاقی^۲ - را ارزیابی می کنند و سپس بین آن ها دست به انتخاب می زنند. از طرف دیگر، در کتاب قانون ملل، گروه های بررسی - که کارشان تصمیم گیری در مورد چهارچوب روابط بین المللی است - نظریه فایده گرایی کلاسیک را حتی به منزله اصلی تلقی نمی کنند که می توان براساس آن نوع رفتار مردم را در برابر یکدیگر تنظیم کرد. رولز به ما می گوید که دلیل این امر چیست:

مردم اصلی را که اساس آن فایده گرایی کلاسیک یا متوسط باشد نمی پذیرند، زیرا هیچ گاه ملتی که دولتی سازماندهی اش می کند حاضر نیست منافع ملت دیگری را به قیمت سختی کشیدن خود اصلی بنیادین تلقی کند. (۳۳)

این ادعا به شکل عجیبی انسان را یاد حرف جرج بوش می اندازد که گفت «قبل از هر چیز منافع مردم امریکا اهمیت دارد.» شکی نیست که ادعای مذکور از نظر توصیف جامعه شناختی مردمی که در جوامع موجود دولت تشکیل می دهند ادعای درستی است. اما رولز این موضوع را نادیده می گیرد که شاید مردم در صورت قرار گرفتن در موقعیتی ابتدایی - که در آن معلوم نیست در کدام جامعه زندگی خواهند کرد - اصل مذکور را می پذیرفتند و گفته مذکور را به منزله دلیلی قاطع برای این رویکرد خود به کار می برد. این نظر رولز چه توجیهی دارد؟ اگر دولت ها انتخاب شان را با بی طرفی انجام می دادند، چرا باید فکر کنیم آن چه هم اکنون آماده پذیرش هستند در تعیین آن چه خواهند پذیرفت مؤثر است؟

یکی دیگر از جنبه های عجیب کتاب قانون ملل آمادگی رولز برای برانگیختن بحث هایی است که به سادگی می توانند - و در واقع توانسته اند -

1. Classical Utilitarianism

2. Moral Perfectionism

در مخالفت با توزیع مجدد ثروت بین افراد و خانواده‌های درون ملل مطرح شوند. در واقع، این دلایل در تضاد با ایده توزیع مجدد اقتصادی مابین ملل است. برای این منظور رولز از ما می‌خواهد که برای مثال دو کشور را در نظر بگیریم که دارای ثروت و جمعیت یکسان‌اند. یکی از این دو جامعه تصمیم می‌گیرد که به سمت صنعتی شدن حرکت کند، در حالی که جامعه دیگر ترجیح می‌دهد در وضعیت کمابیش روستایی و راحت خود باقی بماند. ده‌ها سال بعد، جامعه اول دو برابر جامعه دوم ثروت دارد. رولز می‌پرسد با فرض این که هر دو جامعه آزادانه راه خود را انتخاب کرده باشد، آیا جامعه صنعتی باید با وضع مالیات بر خود به جامعه روستایی کمک کند؟ رولز جواب می‌دهد که چنین چیزی «به نظر غیر قابل قبول می‌رسد.» (۳۴) اما اگر چنین چیزی قابل قبول نیست، او چگونه به انتقادهایی که از موضعش در کتاب نظریه عدالت مطرح می‌شود دفاع می‌کند؟ در آن‌جا رولز اشکالی در این موضوع نمی‌بیند که در یک جامعه، با اخذ مالیات از شخصی که به سختی کار کرده و صاحب ثروت شده است، از شخص دیگری حمایت شود که زندگی بی‌دردسرتی را برای خود انتخاب کرده و حال از نظر مادی در پایین‌ترین سطوح جامعه قرار گرفته است. این هر دو موضع برای کسی که طرفدار توزیع مجدد ثروت است غیر قابل قبول می‌نماید و اگر به این اشکال در مورد توزیع مجدد ثروت درون یک جامعه خاص می‌توان پاسخ گفت، دلیلی نیست که نتوان این اشکال را در مورد توزیع مجدد ثروت در بین جوامع مختلف نیز پاسخ داد. رولز در کتاب قانون ملل بیان می‌کند که «جوامع مرفه وظیفه دارند به جوامعی که در راه رسیدن به رفاه تلاش می‌کنند کمک کنند.» این‌ها جوامعی‌اند که «معمولاً سنت‌های سیاسی و فرهنگی، منابع انسانی و دانش مورد نیاز، و غالباً منابع مادی و تکنولوژیکی لازم برای سر و سامان دادن به خود را در اختیار ندارند.» (۳۵) از نظر رولز، وظیفه مذکور فقط محدود به کمک به این جوامع برای سر و سامان دادن به خود می‌شود. منظور او از جامعه به سامان جامعه‌ای است که برای رفاه اعضای خود طراحی شده و

عملاً عدالت (به معنای عام کلمه) بر آن حاکم است. (۳۶) در جواب به این سؤال که چه عواملی برای سر و سامان دادن به جامعه‌ای مؤثر است رولز تأکید می‌کند که جوامع باید فرهنگ مناسبی برای این مقصود در خود ایجاد کنند. دلیل او هم این فرضیه است که: «هیچ جامعه‌ای در هیچ کجای جهان وجود ندارد - مگر برخی موارد استثنایی - که آن قدر از منابع طبیعی بی بهره باشد که نتوان با برنامه‌ریزی مناسب و با سازماندهی و حکومتی عاقلانه و منطقی آن را به سر و سامان رساند.» (۳۷) این فرضیه ممکن است درست باشد و ممکن است درست نباشد، اما تکیه بر نیاز به تغییر فرهنگ به معنای اهمیت ندادن به درد و رنج کسانی است که در حال حاضر در خطر مرگ از گرسنگی، سوء تغذیه، و بیماری‌های قابل پیشگیری‌اند، آن هم در کشورهایی که در حال حاضر از ظرفیت لازم برای پاسخگویی به این نیازها برخوردار نیستند.

رولز ضمن بررسی دیدگاه‌های متفاوت چارلز بیتز^۱ و تامسن پوگی^۲ که طرفدار عدل جهانی‌اند اذعان می‌کند که هدف او هم مانند آن دو «رسیدن به نهادهای آزاد و مطلوب، و تأمین حقوق و نیازهای اساسی بشر» است، و او نیز معتقد است که این اهداف «از جمله اموری‌اند که مصداق وظیفه کمک به دیگران‌اند.» (۳۸) اما اگر این اذعان به این معنی است که جوامع ثروتمند وظیفه دارند به کسانی که از گرسنگی نزدیک به مرگ‌اند و یا قادر به تأمین نیازهای اساسی خود نیستند کمک کنند، در آن صورت بر این موضوع آن‌چنان که باید و شاید تأکید نشده است. در عوض، رولز همیشه در مورد وظیفه کمک به دیگر ملل به منزله قسمتی از پروژه بسیار بزرگ‌تر کمک به جوامع دیگر برای به دست آوردن نهادهای آزاد و مطلوب صحبت می‌کند. همان‌طور که لیف ونر^۳ در مورد کتاب قانون ملل گفته است: «در این کتاب، مشغله اصلی رولز

۱. Charles Beitz، استاد معاصر علوم و فلسفه سیاسی در دانشگاه پرینستون - م.

۲. Thomas Pogge، استاد معاصر علوم سیاسی در دانشگاه کلمبیا - م.

۳. Lief Wenar، استاد معاصر فلسفه اخلاق در دانشگاه شفیلد انگلستان - م.

مشروعیت استفاده از زور در روابط جهانی است، نه این موضوع که سرنوشت شهروندان کشورهای مختلف تا چه اندازه تصادفی است.» (۳۹) در نتیجه، نگرانی‌های اقتصادی افراد در قوانینی که رولز برای تنظیم روابط بین‌الملل پیشنهاد می‌کند نقشی ندارد. در صورتی که قحطی‌های گسترده و یا نقض وسیع حقوق بشر رخ ندهد، مبانی پیشنهادی رولز برای عدل بین‌المللی شامل کمک به اشخاص نمی‌شود. اما با وضعیت کنونی جهان، میلیون‌ها نفر قبل از آن‌که کشورهایشان صاحب نهادهای آزاد و مناسب و تبدیل به جوامعی «سامان‌یافته» شوند از سوء تغذیه و بیماری‌های ناشی از فقر تلف می‌شوند. برای بسیاری، از دبیر کل سازمان ملل گرفته به پایین، این مسئله که کشورهای ثروتمند و شهروندان‌شان چگونه به نیازهای بیش از یک میلیارد مردم مطلقاً فقیر پاسخ می‌دهند از چنان فوری‌تری برخوردار است که هدف درازمدت تغییر فرهنگ جوامعی را که بر اساس مفهومی عمومی از عدالت اداره نمی‌شوند تحت الشعاع قرار می‌دهد. اما نویسنده کتاب نظریه عدالت هرگز این مسئله را به‌طور جدی مورد توجه قرار نمی‌دهد.

واقعیت

اگر دلایل موجود برای اولویت بخشیدن به هم‌وطنان خود را طبق محک بررسی بی‌طرفانه بیازماییم، اکثر آن دلایل را فاقد اساسی محکم خواهیم یافت، به‌خصوص وقتی در مواردی می‌توانیم با صرف هزینه‌ای ناچیز، در زندگی انسان دیگری که واقعاً محتاج است تأثیری حیاتی بگذاریم. بنابراین، مسئله کمک‌های خارجی مطلبی است که شهروندان کشورهای توسعه‌یافته جهان باید به آن توجه داشته باشند. شهروندان آمریکا به‌خصوص باید درباره سهم کشور خود در این زمینه نگران باشند. اگر کشورهای توسعه‌یافته جهان را به ترتیب در صدی از تولید ناخالص ملی‌شان که صرف کمک برای توسعه می‌کنند رده‌بندی کنیم، آمریکا مطلقاً و بدون هیچ تردیدی مقام آخر را دارد. سال‌ها پیش، سازمان ملل در مورد مقدار کمک برای توسعه [در

کشورهای فقیر] هدفی برای کشورهای توسعه یافته معین کرد که عبارت بود از ۰/۷ درصد تولید ناخالص ملی. معنای این رقم ناچیز این است که از هر صد دلاری که اقتصاد کشور تولید می کند ۷۰ سنت آن صرف کمک به کشورهای در حال توسعه شود. میزان کمک های تعداد محدودی از کشورهای توسعه یافته از قبیل دانمارک، هلند، نروژ، و سوئد، به اندازه یا بیش از این هدف تعیین شده است. میزان کمک های بسیاری از کشورهای توسعه یافته به این اندازه هم نمی رسد. برای مثال، میزان کمک ژاپن ۰/۲۷ درصد است. روی هم رفته، در میان کشورهای ثروتمند، آمار رسمی کمک های توسعه از ۰/۳۳ درصد تولید ناخالص ملی این کشورها در سال ۱۹۸۵ به ۰/۲۲ درصد در سال ۲۰۰۰ کاهش یافت. اما در میان کشورهای ثروتمند هیچ کشوری به اندازه آمریکا از رسیدن به هدف تعیین شده سازمان ملل عقب تر نیست. در سال ۲۰۰۰، که آخرین سالی است که آمار آن در دست است، این رقم برای آمریکا ۰/۱ درصد بود، یعنی فقط ۱۰ سنت برای هر ۱۰۰ دلاری که اقتصاد تولید می کند، و به عبارت دیگر یک هفتم میزان تعیین شده سازمان ملل. از نظر حجم واقعی دلاری، این میزان حتی از حجم کمک ژاپن کم تر است؛ میزان کمک های سالانه آمریکا و ژاپن به ترتیب در حدود ۱۰ و ۱۳/۵ میلیارد دلار است، درحالی که حجم اقتصاد آمریکا تقریباً دو برابر حجم اقتصاد ژاپن است. اما حتی ذکر همین مبلغ ناچیز هم به منزله کمک آمریکا به فقیرترین مردم دنیا کاری مبالغه آمیز است، چرا که قسمت اعظم این کمک ها صرف تأمین اهداف سیاسی و راهبردی آمریکا می شود. بزرگ ترین دریافت کننده کمک های آمریکا برای توسعه مصر است. (کمک های دریافتی روسیه و اسرائیل از آمریکا حتی از مصر هم بیش تر است، اما این کمک ها زیر مقوله کمک برای توسعه طبقه بندی نمی شوند.) کشوری بسیار کوچک مثل بوسنی و هرزگوین بیش از کشوری مانند هند از آمریکا کمک می گیرد. از طرف دیگر، ژاپن به ترتیب به اندونزی، چین، تایلند، هند، فلیپین، و ویتنام کمک می کند. برای نمونه، حجم کمک های دریافتی هند

از ژاپن بیش از پنج برابر کمک‌های دریافتی هند از امریکا است. فقط یک چهارم کمک‌های خارجی امریکا به کشورهای کم درآمد می‌رسد، درحالی‌که این میزان برای ژاپن بیش از نصف است. (۴۰)

وقتی من این نکات را برای مخاطبان امریکایی مطرح می‌کنم بعضی‌ها اشکال می‌گیرند که تمرکز روی کمک‌های رسمی امریکا گمراه‌کننده است. این منتقدان می‌گویند که امریکا کشوری نیست که مانند بعضی از کشورهای دیگر معتقد باشد باید همه چیز را به عهده دولت گذاشت. با احتساب منابع کمک‌های خصوصی، امریکا یکی از سخاوتمندترین کشورها می‌شود. بنابراین، من حجم کمک‌های خصوصی را هم بررسی کردم. (۴۱) این درست است که درصد کمک‌های غیردولتی در امریکا بیش‌تر از بقیه کشورهاست، اما در بقیه کشورها کمک‌های غیردولتی نسبت به کمک‌های رسمی دولت ناچیز است و در امریکا هم وضع به همین منوال است. میزان کمک‌های غیردولتی در امریکا حدود چهار میلیارد دلار یا تقریباً ۴۰ درصد کمک‌های دولت است. (۴۲) بنابراین، با احتساب کمک‌های غیردولتی، کل میزان کمک‌های خارجی امریکا از ۱/۰ درصد تولید ناخالص ملی صرفاً به ۱۴/۰ درصد می‌رسد. این حجم کمک خارجی تازه یک پنجم هدف ناچیزی است که سازمان ملل تعیین کرده است، و آن قدر نیست که رتبه امریکا را از آخرین رتبه جدول تغییر دهد. درحالی‌که کل کمک‌های خارجی رسمی و غیر رسمی امریکا سالانه ۱۴ میلیارد دلار است، هزینه داخلی مصرف مشروبات الکلی ۳۴ میلیارد دلار، هزینه مصرف تنباکو ۳۲ میلیارد دلار، هزینه مصرف نوشابه‌های غیرالکلی ۲۵ میلیارد دلار، و مخارج بلیت سینما و تفریحاتی از این قبیل ۵۰ میلیارد دلار در سال است. (۴۳) حال به جای هزینه‌های عمومی مصرفی به هزینه‌های دولتی توجه کنیم. در سال مالی ۲۰۰۳، بودجه پیشنهادی دولت بوش ۳۷۹ میلیارد دلار بود که نسبت به سال قبل ۴۸ میلیارد دلار افزایش داشت. (۴۴) این افزایش به تنهایی چهار برابر کل میزان کمک‌های خارجی امریکا است (اگرچه بوش خاطرنشان کرده که در نظر دارد کمک‌های

خارجی را طی سه سال آینده ۵ میلیارد دلار افزایش دهد، این افزایش تا سال ۲۰۰۴ عملی نمی‌شود و افزایش بودجه نظامی باعث جلوگیری از افزایش کمک‌های مذکور می‌شود (۴۵)). از طرف دیگر، پس از فروپاشی شوروی در سال ۱۹۸۹، میزان صرفه‌جویی مخارج نظامی دولت امریکا از این فروپاشی، و به عبارت دیگر میزان «سود حاصل از صلح»^۱ که نصیب دولت امریکا شده، حداقل شش برابر کل میزان کمک‌های خارجی امریکا بوده است. حتی در بعضی سال‌ها مقدار این سود از این هم بیش‌تر هم بوده است. (۴۶) حتی با احتساب افزایش پیشنهادی کمک‌های خارجی در سال ۲۰۰۳، مبلغ صرفه‌جویی شده در هزینه‌های نظامی نسبت به سال‌های پایانی دولت ریگان بیش از کل بودجه کمک‌های خارجی است. هیچ بخشی از این صرفه‌جویی‌ها صرف از دیاد کمک‌های خارجی نشده است.

این واقعیت‌ها مؤید ادعایی است که در ابتدای این فصل عنوان شد: با این‌که اکثر مردم در گفتار خود مدعی اعتقاد به تساوی انسان‌ها، دایره توجه آن‌ها ندرتاً از حوزه مرزهای جغرافیایی کشورشان فراتر می‌رود. البته همه واقعیت‌ها هم مؤید این قضاوت تیره نیست. در سال ۱۹۹۵، طی «برنامه نظرسنجی در مورد سیاست‌های بین‌المللی»^۲ یا PIPA در دانشگاه مرلند از مردم امریکا پرسیده شد که راجع به میزان کمک‌های خارجی امریکا چه نظری دارند. اکثر قریب به اتفاق کسانی که به سؤالات پاسخ داده بودند معتقد بودند بودجه‌ای که امریکا صرف کمک‌های خارجی می‌کند بیش از حد لازم است و این بودجه باید کاهش پیدا کند. افراد بدبین از شنیدن این پاسخ به خود حق می‌دهند که به وجود حس نوع‌دوستی در بشر نظر مثبتی نداشته باشند. اما وقتی از افراد سؤال شد که به نظر آن‌ها چند درصد بودجه دولت امریکا (نه تولید ناخالص ملی) صرف کمک‌های خارجی می‌شود، میانه

1. Peace Dividend

2. Program on International Policy Attitudes (PIPA)

پاسخ‌ها - یعنی جوابی که در وسط کل پاسخ‌ها بود - ۱۵ درصد بود. پاسخ درست کم‌تر از یک درصد است. در پاسخ به این سؤال که میزان مناسب کمک‌های خارجی چقدر باید باشد، میانه پاسخ ۵ درصد بود، که آن قدر بیش‌تر از میزان واقعی کمک‌های خارجی است که حتی در مخیله حامیان افزایش کمک‌های خارجی در کاپیتول هیل^۱ هم نمی‌گنجد. چند ماه بعد، روزنامه واشنگتن پست تصمیم گرفت که همه‌پرسی مشابهی انجام دهد و صدق این نتایج را ارزیابی کند. بنا به یافته‌های این روزنامه، میانه تخمین میزان فعلی کمک‌های خارجی ۲۰ درصد و میانه «میزان مناسب» برای مقدار کمک خارجی ۱۰ درصد بودجه دولت امریکا بود. بعضی از منتقدان فکر می‌کردند که این رقم را می‌توان به این شکل توجیه کرد که مردم هزینه‌های نظامی برای دفاع از دیگر کشورها را هم جزء کمک‌های خارجی حساب می‌کنند، اما تحقیقات بعدی نشان داد که این طور نیست.

در سال ۲۰۰۰، PIPA از گروه دیگری از مردم همین سؤال را پرسید. واضح‌ترین اختلاف در این بود که اکثریت قاطعی (۶۴ درصد) که در سال ۱۹۹۵ خواهان کاهش کمک‌های خارجی امریکا بودند در سال ۲۰۰۰ به ۴۰ درصد کاهش پیدا کرده بودند. اما در جواب این سؤال که چه درصدی از بودجه دولت صرف کمک‌های خارجی می‌شود، اطلاعات مردم بیش‌تر از قبل نبود. میانه تخمین مردم ۲۰ درصد بود، یعنی همان رقمی که از همه‌پرسی روزنامه واشنگتن پست در سال ۱۹۹۵ نتیجه شده بود. تنها یک پاسخگو از هر ۲۰ پاسخگو برآوردی معادل یک درصد یا کم‌تر را اعلام می‌کرد. حتی در مورد کسانی که فارغ‌التحصیل مقاطع کارشناسی ارشد و دکتری بودند، تخمین میانه‌شان ۸ درصد بود. وقتی راجع به درصد مناسب از مردم سؤال شد، میانه پاسخ‌ها مجدداً شبیه به نتایج حاصل از سنجش قبلی واشنگتن پست، یعنی ۱۰ درصد بود.

۱. Capitol Hill، مقر کنگره ایالات متحده امریکا..م.

عدم اطلاع درست مردم امریکا از کمک‌های خارجی کشورشان در همه‌پرسی‌های دیگر هم تأیید شده است. در سال ۱۹۹۷، روزنامه واشنگتن پست، بنیاد خانواده کایزر^۱، و دانشگاه هاروارد، طی یک همه‌پرسی از پنج طرح دولتی نام بردند و از مردم پرسیدند که دولت امریکا بیش‌ترین هزینه‌ها را صرف کدام یک از این طرح‌ها می‌کند. کمک‌های خارجی رتبه نخست را به دست آورد و پس از آن، به ترتیب، هزینه‌های نظامی و بیمه‌های اجتماعی حائز رتبه دوم و سوم شدند. البته واقعیت این است که مجموع هزینه‌های نظامی و بیمه‌های اجتماعی یک سوم کل بودجه دولت امریکا را تشکیل می‌دهد، و کمک‌های خارجی به نسبت این دو اساساً قابل ذکر نیست. در همان سال، همه‌پرسی‌ای که بنیاد پیو^۲ انجام داد نشان داد که ۶۳ درصد مردم امریکا فکر می‌کنند هزینه‌هایی که دولت امریکا صرف کمک‌های خارجی می‌کند بیش از هزینه‌ای است که صرف خدمات درمانی می‌کند، درحالی‌که درواقع هزینه‌های خدمات درمانی ده برابر کمک‌های خارجی است. (۴۷)

همه‌پرسی PIPA در سال ۲۰۰۰ مدت کوتاهی بعد از اجلاس هزاره سازمان ملل انجام گرفت. در آن اجلاس، کشورهای جهان برای خود مجموعه‌ای از اهداف را تعیین کردند. این اهداف عبارت بودند کاهش ۵۰ درصدی تعداد کسانی که از گرسنگی رنج می‌برند یا با درآمدی کم‌تر از یک دلار در روز زندگی می‌کنند؛ اطمینان از این‌که همه کودکان جهان از تحصیلات ابتدایی برخوردارند؛ کاهش نرخ مرگ و میر کودکان زیر پنج سال به کم‌تر از یک سوم مقدار فعلی؛ کاهش ۵۰ درصدی تعداد افرادی که به آب آشامیدنی سالم دسترسی ندارند؛ و مبارزه با اچ‌آی‌وی / ایدز، مالاریا، و دیگر بیماری‌ها. همه‌پرسی مذکور نشان داد که مردم امریکا به میزان زیادی از این اهداف حمایت می‌کنند. ۸۳ درصد کسانی که از آن‌ها سؤال شده بود از مشارکت امریکا در تلاش‌های بین‌المللی برای کاهش ۵۰ درصدی میزان

1. Kaiser Family Foundation

2. Pew Foundation

گرسنگی تا سال ۲۰۱۵ حمایت کرده بودند. ۷۵ درصد از مردم گفته بودند که حاضرند ۵۰ دلار از درآمد سالانه خود را برای این منظور اختصاص دهند. بانک جهانی تخمین می‌زند که برای تحقق اهداف توسعه هزاره سازمان ملل، طی پانزده سال آینده سالانه ۴۰ تا ۶۰ میلیارد دلار کمک اضافی برای کشورهای در حال توسعه لازم است. (۴۸) اگر ۷۵ درصد مردم امریکا که بیش از ۱۸ سال سن دارند حاضر باشند هر کدام سالانه ۵۰ دلار به این منظور اختصاص دهند، بیش از ۷/۵ میلیارد دلار در سال برای این کار جمع‌آوری خواهد شد. اگرچه این مبلغ به اندازه سهم امریکا برای کمک‌های اضافی لازم نیست، دست‌کم شروع خوبی است. (۴۹) البته منصفانه‌تر این بود که امریکایی‌هایی که درآمد زیادی دارند بیش‌تر از ۵۰ دلار در سال کمک کنند، و کسانی که درآمد کم‌تری دارند یا کم‌تر کمک می‌کنند و یا اصلاً کمک نکنند. اما منظور من در این جا صرفاً نشان دادن این موضوع است که مردم راجع به تمایل خود برای کمک به کسانی که بیرون از مرزهای کشورشان‌اند چه می‌گویند.

نتایج این نوع همه‌پرسی‌ها باید به دقت بررسی شود، به خصوص وقتی که همه‌پرسی در مورد موضوعی است که ممکن است مردم بخواهند خود را از آن‌چه واقعاً هستند در آن سخاوتمندتر نشان دهند. اما به هر حال نمی‌توان این موضوع را رد کرد که این همه‌پرسی‌ها پیوسته نشان می‌دهند که مردم امریکا به شدت راجع به کارنامه بسیار بد کمک‌های خارجی کشور خود بی‌اطلاع‌اند. اما کاملاً معلوم نیست وقتی مردم واقعیت را بدانند چه کاری انجام خواهند داد. به آن‌ها این فرصت داده نشده که درباره این موضوع رأی دهند. هیچ‌یک از رؤسای جمهور اخیر امریکا، یا کاندیداهای ریاست جمهوری که احتمال موفقیت‌شان می‌رود، حتی سعی نکرده‌اند مسئله کمک‌های خارجی را جزئی از سیاست‌های انتخاباتی خود کنند. بنابراین، کوتاهی امریکا در پیوستن به جبهه جنگ علیه فقر تنها ناشی از جهل مردم امریکا نیست، بلکه نقایص اخلاقی رهبران سیاسی امریکا هم در این مورد مؤثر است.

مبارزه‌ای اخلاقی

اگر رهبران امریکا همچنان به نیازهای همهٔ مردم جهان به جز مردم امریکا بی‌توجهی کنند، (و عملکرد رهبران دیگر کشورهای ثروتمند هم فقط اندکی بهتر باشد) وظیفهٔ شهروندان کشورهای ثروتمند چیست؟ ما انسان‌ها در انجام کارها به طرز مستقل ناتوان نیستیم. ما می‌توانیم با حمایت از سازمان‌هایی که به نیازمندان همهٔ جهان کمک می‌کنند، قدم‌های عملی‌ای در جهت توسعه توجه‌شان به فراسوی مرزهای جغرافیایی خود برداریم. اما میزان این کمک‌ها چقدر باید باشد؟

بیش از هفتصد سال قبل توماس آکویناس،^۱ که بعداً کلیسای کاتولیک او را قدیس خواند، بدون هیچ تردیدی به این سؤال پاسخ داد. او در نوشته‌های خود اظهار داشت که نعمت‌های مادی برای تأمین نیازهای بشر به ما داده شده‌اند، و نباید به گونه‌ای تقسیم شوند که جلوی تحقق این هدف را بگیرند. سپس او از این مقدمه منطقاً به این نتیجه می‌رسد: «هر چیزی که کسی به وفور و بیش از نیاز خود دارد حقی است که فقرا برای معاش خود برگردن او دارند.» اگرچه توماس آکویناس تأثیر عمده‌ای بر طرز فکر کلیسای کاتولیک رم گذاشته — به حدی که «تامیسیم»^۲ فلسفهٔ رسمی کلیسا نامیده شده است —، کلیسا تصمیم گرفته است تأکیدی بر این جنبهٔ خاص از تعلیمات او نداشته باشد. اما معلوم نیست که در شرایطی که دیگران از شدت گرسنگی در حال مرگ‌اند چگونه می‌توان نگهداری چیزی را که بیش از حد نیاز است» توجیه کرد. پیترو اونگر^۳ فیلسوف اهل نیویورک در کتاب خود به نام زیستن در اوج و اجازهٔ مرگ^۴ چند مثال فرضی هوشمندانه عرضه می‌کند. غرض او از این

۱. Thomas Aquinas، از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین متفکران و متکلمان مسیحی متوفی به سال ۱۲۷۴ میلادی که انکارش در تعلیمات بعدی کلیسا نقش مهمی ایفا کرد...م.

2. Thomism

۳. Peter Unger، از فیلسوفان معاصر امریکایی و استاد دانشگاه نیویورک...م.

4. *Living High and Letting Die*

مثال‌ها این است که شهود ما را در مورد این سؤال بیازماید: آیا اشتباه است که زندگی مرفهی داشته باشیم بدون این‌که مبالغ بسیار زیادی برای کمک به کسانی که گرسنه‌اند، دچار سوء تغذیه‌اند، و یا به علت بیماری‌های سهل‌العلاجی مانند اسهال در حال مرگ‌اند پردازیم؟ در این جا من یکی از مثال‌های او را با اندکی تغییر تکرار می‌کنم:

باب^۱ در شُرفِ بازنشستگی است. او بیش‌تر پس‌انداز خود را صرف خرید اتومبیل بوگاتی^۲ قدیمی بسیار کمیاب و گران‌قیمتی کرده است اما نتوانسته برای آن بیمه تهیه کند. او به داشتن این بوگاتی افتخار می‌کند و از داشتن آن لذت می‌برد. باب نه‌تنها از رانندگی و مراقبت از آن لذت می‌برد، بلکه می‌داند که با توجه به افزایش قیمت این اتومبیل در بازار می‌تواند هر وقت خواست آن را بفروشد و بعد از بازنشستگی به راحتی زندگی کند. یک روز وقتی باب مشغول گشت و گذار با اتومبیل خود است آن را نزدیک انتهای یک ریل راه آهن متروکه پارک می‌کند و برای پیاده‌روی در همان نزدیکی‌ها می‌رود. اما درحالی‌که مشغول پیاده‌روی است، یک واگن قطار خالی را مشاهده می‌کند که ترمز آن بریده و در سراسیمی ریل راه آهن به راه افتاده است. از طرف دیگر، اندکی پایین‌تر در مسیر قطار کودکی را می‌بیند که در تونلی مشغول بازی است و احتمال بسیار زیادی وجود دارد که به زیر قطار رفته و کشته شود. باب نمی‌تواند قطار را متوقف کند و کودک دورتر از آن است که بتوان از خطر آگاهش کرد. اما او می‌تواند با کشیدن یک اهرم، مسیر قطار را به طرف ریل متروکه‌ای که اتومبیلش را در انتهای آن پارک کرده منحرف کند. در آن صورت، هیچ‌کس کشته نمی‌شود اما از آن‌جا که مانع انتهایی ریل متروکه تعمیر نشده، قطار بوگاتی او را از

1. Bob

۲. Bugatti، نوعی اتومبیل گران‌قیمت...م.

بین خواهد برد. باب به لذتی که از داشتن اتومبیل خود می برد و همچنین امنیت مالی ناشی از آن فکر می کند و تصمیم می گیرد اهرم را نکشد. کودک کشته می شود. اما باب برای سال ها از مالکیت بوگاتی خود و از امنیت مالی ناشی از آن لذت می برد. (۵۰)

اغلب در واکنش به این مثال فوراً رفتار باب را محکوم می کنیم. نظر اونگر هم همین است. اما او به ما یادآوری می کند که ما هم فرصت هایی داریم که کودکانی را از مرگ نجات دهیم. ما می توانیم به سازمان هایی مانند یونیسف و یا آکسفام^۱ امریکا کمک کنیم. چه میزان کمک به یکی از این سازمان ها به احتمال زیاد جان کودکی را از مرگ به علت بیماری هایی که به راحتی قابل پیشگیری اند نجات خواهد داد؟

کمیته یونیسف در امریکا در جزوه هایی که برای جمع آوری اعانه منتشر کرده است اعلام می کند که کمکی به میزان ۱۷ دلار می تواند برای واکسینه کردن «یک کودک برای تمام عمر علیه شش بیماری مهلک و یا معلولیت زای عمده، یعنی سرخک، فلج اطفال، دیفتیری، سیاه سرفه، کزاز، و سل» به کار رود. یک کمک ۲۵ دلاری می تواند صرف تهیه بیش از «۴۰۰ بسته سرم نمکی خوراکی ضد اسهال شود و زندگی کودکانی را که به علت اسهال در شرف مرگ ناشی از دفع آب بدن اند نجات بخشد.» اما این ارقام روشن نمی کنند جان چند نفر به علت واکسیناسیون و یا سرم های نمکی مذکور حفظ می شود. همچنین این ارقام شامل مخارج جمع آوری اعانات، هزینه های اداری، و هزینه رساندن کمک به محل مورد نیاز نمی شود. اونگر در این مورد با چندین کارشناس مشورت کرد تا بتواند هم میزان این هزینه ها را و هم تعداد کسانی را که از مرگ نجات پیدا می کنند تخمین بزند. نتیجه ای که گرفت رقم ۲۰۰ دلار برای نجات جان هر کودک بود. فرض کنیم این عدد بسیار دور از واقعیت

۱. Oxfam، سازمانی بین المللی و غیردولتی که هدف آن کاهش فقر و بیماری در سراسر جهان و به خصوص در کشورهای فقیر است. -م.

نباشد. حال اگر هنوز فکر می‌کنیم خودداری باب از کشیدن اهرم و منحرف کردن قطار و در نتیجه نجات جان آن کودک بسیار اشتباه بود، چگونه می‌توانیم قبول کنیم اگر ما حداقل ۲۰۰ دلار به یکی از سازمان‌های مذکور نفرستیم کاری به همان اندازه اشتباه انجام نداده‌ایم؟ مگر آن‌که بین دو وضعیت فوق از نظر اخلاقی تفاوت عمده‌ای وجود داشته باشد. اما این تفاوت در چیست؟ عدم اطمینان عملی در مورد این‌که کمک‌های ما واقعاً به دست افراد نیازمند می‌رسد یا نه؟ همه کسانی که با دنیای جمع‌آوری اعانه برای دیگر کشورها آشنایی دارند تصدیق می‌کنند که چنین عدم اطمینانی وجود دارد. اما رقم ۲۰۰ دلار که اونگر برای نجات جان یک کودک ذکر می‌کند با احتساب ضریب اطمینانی است که کمک‌های جمع‌آوری شده به مصرف مورد نظر برسد. اختلاف واقعی بین باب و کسانی که می‌توانند به این سازمان‌های بین‌المللی کمک کنند اما نمی‌کنند این است در مثال مذکور، فقط باب می‌تواند آن کودک را از مرگ نجات دهد. اما صدها میلیون نفر وجود دارند که می‌توانند ۲۰۰ دلار به این سازمان‌های بین‌المللی کمک کنند. مشکل این جاست که بسیاری از آن‌ها این کار را نمی‌کنند. آیا این بدان معنا است که نپرداختن این مبلغ کار درستی است؟ فرض کنید تعداد کسانی که اتومبیل‌های عتیقه گران‌قیمت دارند بیشتر باشد: «کارول، دیوید، اِما، فرد، ... تا زیگی»، و همه این اشخاص دقیقاً در وضعیت باب قرار دارند. هر کدام از آن‌ها در کنار یک ریل‌اند و هر کدام می‌توانند اهرمی را بکشند و کودک را از مرگ نجات دهند، اما همه آن‌ها حفظ اتومبیل خود را بر حفظ جان کودک ترجیح می‌دهند. آیا این موضوع توجیه خوبی است برای باب تا او هم مانند آن‌ها عمل کند؟ اگر به این سؤال پاسخ مثبت دهیم بر اخلاق دنباله‌روی از جمع مهر تأیید نهاده‌ایم، یعنی همان اخلاقی که باعث شد بسیاری از مردم آلمان زمانی که نازی‌ها مشغول به ارتکاب فجایع خود بودند، نگاه خود را به سمت دیگری بگردانند. ما این عذر را که دیگران هم چندان بهتر از آن‌ها نبودند، قبول نمی‌کنیم. به نظر می‌رسد هیچ مبنای محکمی نداریم که از نظر اخلاقی بین وضعیت

باب و وضعیت کسی که ۲۰۰ دلار اضافه دارد اما به سازمان‌های امداد بین‌المللی کمک نمی‌کند تفاوتی قائل شویم. رفتار این اشخاص دست‌کم به زشتی رفتار باب است که اجازه داد قطار بدون ترمز با کودک بی‌گناه تصادف کند. اما در واقع، به نظر می‌رسد رفتار این افراد به مراتب از رفتار باب زشت‌تر است، چراکه برای اغلب آمریکایی‌ها میزان از خودگذشتگی لازم برای اهدای ۲۰۰ دلار بسیار کم‌تر از میزان از خودگذشتگی‌ای است که باب باید برای نجات جان کودک به خرج می‌داد. بنابراین، به نظر می‌رسد اگر حاضر نباشیم ۲۰۰ دلار به یونیسف یا به سازمان آکسفام آمریکاکمک کنیم تا میزان فقری را که باعث این تعداد مرگ زودرس می‌شود کم‌تر کنیم، مرتکب خطایی بزرگ می‌شویم. اما از آن‌جا که تعداد زیادی کودک محتاج در دنیا وجود دارند، مسئولیت اخلاقی ما به این‌جا ختم نمی‌شود. همواره کودک دیگری وجود دارد که ما با اهدای ۲۰۰ دلار دیگر می‌توانیم او را از مرگ نجات دهیم. بنابراین، آیا باید تمام دارایی خود را ببخشیم تا چیزی برایمان باقی نماند؟ چه وقت می‌توانیم کمک را متوقف کنیم؟

دوباره مثال باب را در نظر بگیرید. باب به‌جز از دست دادن اتومبیل بوگاتی خود، تا چه اندازه باید فداکاری می‌کرد؟ فرض کنیم پای باب در ریل راه آهن گیر کرده بود و اگر می‌خواست قطار را از مسیر برخورد با کودک منحرف کند، قطار قبل از تصادف با اتومبیلش، انگشت شست پای او را هم قطع می‌کرد. آیا با این فرض باز هم باید اهرم را می‌کشید؟ اگر قطار زانوی او را قطع می‌کرد چه؟ و یا تمام پای او را؟ فقط وقتی فداکاری لازم بسیار بزرگ می‌شود اکثر مردم حاضر می‌شوند باب را به دلیل نکشیدن اهرم سرزنش نکنند. البته ممکن است اکثر مردم اشتباه کنند؛ ما نمی‌توانیم در مورد مسائل اخلاقی رأی‌گیری کنیم. اما به میزان فداکاری‌ای که از باب انتظار دارید فکر کنید و سپس فداکاری داریم، و سپس به این فکر کنید که چه مقدار کمک مالی تقریباً مساوی فداکاری‌ای می‌شود که از باب انتظار دارید. قطعاً این رقم بسیار بسیار بیش‌تر از ۲۰۰ دلار است. برای اغلب آمریکایی‌های متعلق به طبقه متوسط

این رقم به راحتی به بیش از ۲۰۰,۰۰۰ دلار می‌رسد. وقتی باب اولین بار جلوی اهرم ریل قطار متوجه شد که با چه معضلی روبه‌رو است، قاعدتاً باید با خود فکر کرده باشد که چه بد شانس بوده که در چنین وضعیتی قرار گرفته است و باید بین زندگی یک کودک بی‌گناه و ازدست دادن بیش‌تر پس‌انداز خود دست به انتخاب بزند. اما باب اصلاً بدشانس نبود. همه ما در همان وضعیت ایم. بعضی از منتقدان راجع به واقعیات مفروض پشت این نوع استدلال‌ها تردید کرده‌اند. این منتقدان تأکید می‌کنند که در این جا سؤال تجربی‌ای وجود دارد که باید پاسخ داده شود: «هر یک دلار کمک اضافی اهدایی از طرف ما یا دولت ما در دراز مدت چه‌اندازه در بهبود وضع مردم مناطقی که این کمک‌ها را دریافت می‌کنند مؤثر است؟» کافی نیست که حساب کنیم خرج رساندن یک پاکت سرم نمکی خوراکی برای کودکی که بدون آن از اسهال می‌میرد چقدر است. ما باید به مسائلی فراتر از نجات جان افراد فکر کنیم؛ باید به کیفیت زندگی کسی که جان‌ش را نجات داده‌ایم فکر کنیم. باید ببینیم آیا دلیلی در دست است که بر اساس آن باور کنیم که نجات جان یک کودک به دائمی شدن چرخه فقر، بدبختی، و نرخ مرگ و میر کودکان کمک نمی‌کند. (۵۱)

بانک جهانی در مطالعه‌ای با عنوان بررسی کمک^۱ به این نکته اشاره می‌کند که کمک‌های خارجی هم «موفقیتی خارق‌العاده» بوده‌اند و هم «شکستی تمام‌عیار». از نظر موفقیت:

پروژه‌هایی که با کمک‌های بین‌المللی هماهنگ و اجرا می‌شوند به میزان بسیار زیادی بیماری‌هایی از قبیل «کوری رودخانه»^۲ را کاهش و همچنین به میزان بی‌سابقه‌ای واکسیناسیون علیه بیماری‌های عمده کودکان را افزایش داده است. به علت دسترسی به امکاناتی از قبیل مدرسه، آب پاکیزه، بهداشت، نیروی برق، درمانگاه، جاده، و سیستم‌های آبیاری، زندگی صدها میلیون نفر تحت تأثیر قرار گرفته و

1. Assessing Aid

2. river blindness disease

یا حتی کلاً عوض شده است. هزینه تمام این اقدامات از طریق کمک‌های خارجی تأمین شده است. (۵۲)

از موارد شکست این پروژه‌ها می‌توان از کمک‌هایی نام برد که به کشور زئیر (یا جمهوری دموکراتیک کنگو فعلی) در زمان دیکتاتوری موبوتو^۱ شد. این کمک‌ها به علت فساد، بی‌کفایتی و سیاست‌های غلط کاملاً به هدر رفتند. پروژه‌های وسیع راه‌سازی در تانزانیا منجر به بهبود شبکه راه‌ها نشد، زیرا از راه‌ها نگهداری نمی‌شد. اما گزارش بانک جهانی نشان می‌دهد که ما امروزه بهتر می‌دانیم چه پروژه‌هایی به نتیجه می‌رسند و چه پروژه‌هایی بی‌نتیجه می‌مانند. طبق این گزارش، اگر کشور فقیری دارای مدیریت خوبی باشد، کمکی معادل ۱ درصد از تولید ناخالص ملی آن کشور باعث کاهش فقر و مرگ‌ومیر کودکان به میزان ۱ درصد می‌شود. (۵۳) گزارش تازه‌تری از طرف بانک جهانی نشان می‌دهد که بازدهی کمک‌های خارجی افزایش یافته است. در سال ۱۹۹۰ یک میلیارد دلار کمک حدود ۱۰۵ هزار نفر را از فقر نجات می‌داد. اما بین سال‌های ۱۹۹۷ تا ۱۹۹۸ همین مقدار کمک تقریباً باعث نجات ۲۸۴ هزار نفر از فقر شد. (۵۴) اما همان‌طور که جوزف استیگلitz^۲ (که در آن زمان اقتصاددان اصلی بانک جهانی بود) در مقدمه گزارش مذکور خاطر نشان می‌کند که نکته دردناک این است: «درحالی‌که بازدهی کمک‌های خارجی بیش‌ترین افزایش را داشته است، حجم این کمک‌ها در حال کاهش است و به پایین‌ترین میزان خود تا به حال رسیده است.» (۵۵)

درست است که در گذشته کمک‌های خارجی دولت‌ها آن‌چنان که امیدش

۱. Mobutu، موبوتو سه‌سه‌کو، دیکتاتور زئیر که در سال ۱۹۶۵ زمام امور زئیر را طی کودتایی نظامی به دست گرفت و به مدت ۳۳ سال حکومت کرد. وی در سال ۱۹۹۷ از قدرت برکنار شد و به مراکش رفت و در همان سال به علت سرطان از دنیا رفت. -م.
 ۲. Joseph Stiglitz، اقتصاددان معاصر آمریکایی، استاد دانشگاه کلمبیا، که مدتی از معاونان اصلی بانک جهانی بود. -م.

می‌رفت در کاهش فقر مؤثر نبوده است. اما علت این امر عمدتاً این بود که هدف از این کمک‌ها کاهش فقر نبوده است. آلبرتو آلسینا^۱ و دیوید دالر^۲ در تحقیقی با عنوان «چه کسی به چه کسی کمک‌های خارجی می‌پردازد، و به چه علت؟»^۳ دریافتند که سه کشور از بزرگ‌ترین کشورهای اهداکننده کمک‌های خارجی - یعنی امریکا، فرانسه، و ژاپن - کمک‌های خود را به کشورهای ارسال نمی‌کنند که در آن‌ها این کمک‌ها بیش‌ترین اثر را در ایجاد توسعه و کاهش فقر داشته باشد، بلکه به کشورهای می‌فرستند که کمک‌های مذکور در آن‌ها به پیشبرد اهداف راهبردی یا منافع فرهنگی کشور اهداکننده منجر می‌شود. امریکا قسمت زیادی از کمک‌هایش را به دوستان خود در خاورمیانه می‌دهد، یعنی اسرائیل و مصر. ژاپن ترجیح می‌دهد به کشورهای کمک کند که رأی‌شان در مجامع بین‌المللی، مانند سازمان ملل، شبیه رأی ژاپن باشد. فرانسه بیش‌تر به مستعمرات سابق خود کمک می‌کند. اما استثناء عمده این الگو کشورهای اروپای شمالی‌اند، که به کشورهای می‌کنند که فقیرند اما دولتی نسبتاً کارآمد دارند که باعث جلوگیری از به هدر رفتن کمک‌های اهدایی می‌شود. (۵۶) ارزیابی تأثیر کمک‌های خارجی دولت‌ها فقط وقتی میسر می‌شود که اهداکنندگان اصلی از الگوی کشورهای اروپای شمالی پیروی کنند. سازمان‌های با تجربه غیردولتی، مانند شعب سازمان بین‌المللی آکسفام در کشورهای مختلف، می‌توانند به منزله الگوی دیگری مورد توجه قرار گیرند. این سازمان‌ها بیش از ۵۰ سال تجربه عملی دارند و قادرند از اشتباهات گذشته خود درس بگیرند. البته همیشه می‌توان تجارب جدیدی آموخت، اما شکی نیست که افراد خوش‌نیت، خوش‌فکر، برخوردار از منابع مالی کافی، و با تجربه در زمینه فرهنگ کشوری که در آن کار می‌کنند، می‌توانند برای کسانی که در فقر مطلق زندگی می‌کنند منشأ خیر زیادی شوند. (۵۷)

۱. Alberto Alesina، استاد معاصر اقتصاد در دانشگاه هاروارد در امریکا.-م.

۲. David Dollar، از کارشناسان اقتصادی بانک جهانی.-م.

3. Who Gives Foreign Aid to Whom and Why?

انتقاد دیگری هم به دیدگاهی که من و اونگر مدافع آن‌ایم شده این است که خردمندانه نیست از سیستم اخلاقی‌ای دفاع کنیم که اغلب مردم از آن پیروی نخواهند کرد. فرض کنیم ما معتقد باشیم که اگر برای کسانی که نمی‌شناسیم واقعاً فداکاری نکنیم مرتکب خطا شده‌ایم. در آن صورت، ممکن است واکنش ما این باشد که نه تنها کمک خود را زیاد نکنیم، بلکه نسبت به سایر قواعد اخلاقی که قبلاً از آن‌ها پیروی می‌کردیم بی‌تفاوت‌تر شویم. اگر بخواهیم رعایت اخلاق را این اندازه مشکل کنیم این خطر هست که کل اخلاق بی‌اعتبار شود. کسانی که این انتقاد را مطرح می‌کنند در واقع قبول می‌کنند که باید به مراتب بیش از آن‌چه اکنون انجام می‌دهیم تلاش کنیم، اما منکر این‌اند که تبلیغ چنین دیدگاهی واقعاً سودی برای فقرا دارد. بنابراین، سؤال این است: چه سیاستی منجر به بهترین نتایج می‌شود؟ اگر این موضوع درست باشد که دفاع از سیستم اخلاقی بسیار مشکل باعث بروز نتایج بدتری می‌شود تا دفاع از یک سیستم اخلاقی آسان‌تر، در آن صورت باید از سیستم اخلاقی آسان‌تر دفاع کرد. ممکن است چنین کنیم، اما درحالی‌که هنوز از دیدگاه نظری می‌دانیم که بی‌طرفی دیدگاه درستی است. در این‌جا نظر سدویک صائب است: «بین» آن‌چه شاید انجام دادنش و توصیه کردنش به‌طور خصوصی درست باشد و «آن‌چه حمایت علنی از آن درست نیست» تفاوت وجود دارد.» (۵۸) ممکن است مابین خود تصمیم بگیریم که از آن‌چه «به‌فور» داریم بگذریم تا به کسانی که قادر به تأمین حداقل مایحتاج خود نیز نیستند کمک کنیم، درحالی‌که از نظر عمومی میزانی از کمک را توصیه کنیم که به گمان ما منجر به حداکثر کمک می‌شود بدون این‌که باعث شود مردم اخلاقی عمل کردن را آن‌قدر مشکل ببینند که اصولاً قیدش را بزنند. فرض کنیم به مردم توصیه کنیم که در سال ۵۰ دلار - یعنی فقط هفته‌ای یک دلار - به فقیرترین مردم جهان کمک کنند، و فرض کنیم که این توصیه باعث شود که ۷۵ درصد مردم آمریکا که در همه پرسی PIPA در سال ۲۰۰۰ گفته بودند حاضر به اهدای این مبلغ‌اند واقعاً این مبلغ را اهدا کنند. در این صورت، این

هدف ارزش مبارزه را دارد. بهتر بود اگر می شد ۱۰۰ دلار در سال از مثلاً ۶۰ درصد مردم امریکا گرفت، به خصوص اگر ۱۵ درصدی که حاضرند ۵۰ دلار بدهند اما حاضر به پرداخت کمک ۱۰۰ دلاری نیستند، همچنان همان ۵۰ دلار را بپردازند. نکته مهم این است که مبلغی را هدف خود تعیین کنیم که منجر به جذب حداکثر سرمایه شود. برای چنین منظوری باید مبلغی تعیین کرد که به نظر مردم معقول باشد.

یک راه برای تعیین این مبلغ آن است که فرض کنیم وظیفه ازبین بردن فقر به طور مساوی بین همه ۹۰۰ میلیون نفری که در کشورهای پردرآمد زندگی می کنند تقسیم شود. در آن صورت، سهم هر کدام از آنها چقدر می شود؟ همان طور که دیدیم، بانک جهانی تخمین می زند که برای تحقق اهداف توسعه اجلاس هزاره سازمان ملل حدود ۴۰ تا ۶۰ میلیارد دلار کمک اضافی در سال لازم است. آن اهداف، یعنی به نصف رساندن فقر و گرسنگی تا سال ۲۰۱۵، در مقایسه با ازبین بردن فقر اهداف کوچک تری اند. در بعضی کشورها هزینه رساندن کمک به فقرا بیش تر از هزینه رساندن کمک به کسانی است که در کشورهایی با زیرساخت های بهتر زندگی می کنند. در این صورت، ممکن است وضع فقیرترین فقرا هیچ تغییری نکند. اما این اهداف دست کم قدم مهمی در راه پیروزی کامل بر فقرند، و بنابراین باید دید برای رسیدن به همین هدف ها سهم هر نفر از ما چه اندازه می شود. امروزه در حدود ۹۰۰ میلیون نفر در کشورهای توسعه یافته زندگی می کنند که از این تعداد ۶۰۰ میلیون نفر بزرگسال اند. بنابراین، اگر برای ۱۵ سال آتی هر نفر ۱۰۰ دلار در سال اهدا کند رسیدن به اهداف اجلاس هزاره سازمان ملل، حتی با احتساب تخمین محافظه کارانه بانک جهانی، ممکن خواهد شد. برای کسی که ۲۷,۵۰۰ دلار در سال درآمد دارد - که متوسط حقوق دریافتی در کشورهای توسعه یافته است - این رقم کم تر از ۴/۰ درصد درآمد سالانه یا کم تر از یک سنت از هر ۲ دلار درآمد است.

البته مسائل زیادی در این محاسبه منظور نشده، اما هر دو وجه موضوع مورد توجه قرار گرفته است. همه کسانی که در کشورهای توسعه یافته زندگی

می‌کنند بعد از تأمین مایحتاج ضروری خود مازادی برای بخشیدن ندارند، اما از طرف دیگر صدها میلیون نفر ثروتمند در کشورهای فقیر زندگی می‌کنند، و آن‌ها هم می‌توانند و باید کمک کنند. بنابراین، می‌توان گفت هر کس که بعد از تأمین مایحتاج اولیه خود درآمد اضافی دارد باید دست‌کم $0/4$ درصد آن را به سازمان‌هایی بدهد که به فقیرترین مردم جهان کمک می‌کنند. اما رضایت دادن به این هدف به این معنی است که سطح انتظارمان را بسیار پایین نگاه داریم، زیرا به این ترتیب پانزده سال تمام طول می‌کشد که فقر و گرسنگی را به نصف برسانیم. در طی این پانزده سال هر روزه ده‌ها هزار کودک به علت فقر تلف می‌شوند. باید برای از بین بردن فقر احساس فوریت بیشتری کرد. به علاوه، هیچ ویژگی به یادماندنی‌ای در رقم $0/4$ درصد درآمد شخص نیست. رقم نمادین و بهتر رقم ۱ درصد است، و در واقع شاید این میزان از کمک نزدیک به حدی باشد که برای از بین بردن - و نه صرفاً به نصف رساندن - فقر در سطح جهانی لازم است.

بنابراین، به عنوان سیاستی عمومی که احتمالاً منجر به نتایج خوبی می‌شود، می‌توان پیشنهاد کرد که هر کس که درآمد کافی برای مصرف کردن جهت تجملات و مصارف بیهوده متداول در کشورهای مرفه دارد، باید دست‌کم ۱ سنت از هر دلار درآمد خود را به کسانی بدهد که قادر به پیدا کردن غذای کافی نیستند، سرپناهی ندارند، و به آب سالم آشامیدنی و مراقبت‌های پزشکی دسترسی ندارند. کسانی که این معیار را رعایت نمی‌کنند در واقع باید افرادی تلقی شوند که سهم عادلانه خود را از مسئولیت جهانی ادا نمی‌کنند و بنابراین، کاری می‌کنند که از نظر اخلاقی به شدت خطاست. این مقدار حداقل میزان کمک است، نه بهترین مقدار. کسانی که به دقت در مورد مسئولیت اخلاقی‌شان فکر می‌کنند متوجه خواهند شد که - از آن‌جا که همه مردم ۱ درصد از درآمد خود را اهدا نمی‌کنند - باید بیشتر تلاش کنند. اما به منظور عوض کردن معیارهای جامعه به شکلی که عملاً احتمال موفقیت وجود داشته باشد، می‌توانیم روی حداقل کمک ممکن

تمرکز کنیم. برای آن‌که شخص از نظر اخلاقی زندگی قابل قبولی داشته باشد، اهدای ۱ درصد از درآمد سالانه برای غلبه بر فقر جهانی حداقل کاری است که می‌تواند انجام دهد. این مقدار از بخشش نیاز به هیچ نوع شجاعت اخلاقی‌ای ندارد. خودداری از این مقدار کمک نشان‌دهنده بی‌تفاوتی در برابر ادامه همیشگی فقر مهلک و مرگ‌ومیر قابل‌پیشگیری است.

در نتیجه محاسبات فوق دربارهٔ مبالغ مورد نیاز، یکی از نشانه‌های وجود بدبینی در افکار عمومی دربارهٔ اهداف تعیین شده در اجلاس هزاره این است که از این اهداف با صفت «بلندپروازانه» یاد می‌شود. (۵۹) البته ممکن است کسانی که نسبت به تحقق این اهداف بدبین‌اند حق داشته باشند. مسلماً مقدار کمکی که تا امروز شده یا قول آن داده شده بسیار کم‌تر از میزان لازم برای تأمین آن اهداف است. قول بوش در سال ۲۰۰۲ برای ۵ میلیارد دلار افزایش در کمک‌های خارجی طی سه سال پس از آن از هیچ بهتر است اما بسیار کم‌تر از درخواست رئیس بانک جهانی جیمز د. ولفسنس^۱ است که خواهان دو برابر شدن مقدار کمک‌های خارجی کشورهای ثروتمند است. جرج سوروس^۲ که از بشردوستان معروف است قول بوش را در مورد این ۵ میلیارد دلار به صورت زیر توصیف کرده است: «حرکتی نمادین و نه اقدامی که واقعاً تأثیری در وضعیت اکثر کشورهای فقیر داشته باشد». (۶۰) در عوض، تنها چیزی که لازم است تا دنیا با سرعتی بسیار بیش‌تر از اهداف اجلاس هزاره حرکت کند به سمت از بین بردن فقر در سطح جهان میزان ناچیز ۱ درصد از درآمد سالانه است، به شرطی که همهٔ کسانی که توانایی آن را دارند این مبلغ را بپردازند. این موضوع، بیش از هر چیز دیگر، نشان می‌دهد که ما هنوز چه اندازه با سیستم اخلاقی‌ای که نه بر مرزهای جغرافیایی بلکه بر ایدهٔ جهانی واحد مبتنی باشد، فاصله داریم.

1. James D. Wolfensohn

۲. George Soros، از ثروتمندان معروف مجارستانی تبار آمریکایی که به دلیل نظرات و اقدامات سیاسی خود شهرت دارد...م.

فصل ششم

دنیایی بهتر؟

در قرن پنجم پیش از میلاد، موزی^۱، فیلسوف چینی، درحالی که از خسارات ناشی از جنگ‌های زمان خود دل آزرده شده بود این سؤال را مطرح کرد: «راه رسیدن به محبت جهانی و منفعت همگانی چیست؟» او در پاسخ به سؤال خود چنین گفت: «چاره آن است که کشور مردمان دیگر را همچون کشور خود بدانیم.» (۱) روزی از دیوژن، فیلسوف سنت شکن یونان باستان، پرسیدند که اهل کدام کشور است. معروف است که پاسخ او این بود: «من شهروند جهان‌ام.» (۲) در اواخر قرن بیستم، جان لنون^۲ در یکی از آوازهای خود گفت که مشکل نیست «تصور کنیم هیچ کشوری وجود ندارد... که تصور کنیم همه دنیا مال همه مردم است.» (۳) تا همین اواخر افکاری از این قبیل خیالات آرمان‌گرایان محسوب می‌شد، خیالاتی که هیچ اثر عملی‌ای در جهان خارج که از کشورهای مختلف تشکیل شده نداشت. اما اکنون به تدریج به جامعه‌ای جهانی وارد می‌شویم. تقریباً تمام کشورهای جهان درباره انتشار گازهای

۱. Mozi، فیلسوف چینی که بین سال‌های ۴۷۰ تا ۳۹۰ پیش از میلاد زندگی می‌کرد. از نظر طرز فکر موزی معتقد به تأمل در خویشتن و میانه‌روی در زندگی بود. اما برخلاف کنفوسیوس، معتقد به پیروی از آیین‌ها و سنت‌های گذشتگان نبود...م.

۲. John Lennon، خواننده معروف انگلیسی گروه بیتل‌ها که در سال ۱۹۸۰ از دنیا رفت...م.

گلخانه‌ای خود به توافق الزام‌آوری رسیده‌اند. اقتصاد جهانی منجر به ایجاد مؤسساتی از قبیل سازمان تجارت جهانی، بانک جهانی، و صندوق بین‌المللی پول شده است. این مؤسسات اگرچه به شکلی ناقص، پاره‌ای از وظایف اداره امور اقتصادی در سطح جهانی را انجام می‌دهند. دادگاه جنایی بین‌المللی در شرف آغاز به کار است. دیدگاه‌های مربوط به مداخله نظامی با اهداف بشردوستانه در حال تغییر است، و این بدان معنی است که ما در حال ایجاد جامعه‌ای جهانی هستیم که حاضر است مسئولیت خود را در قبال حفاظت از مردم بی‌دفاع کشورها به عهده بگیرد، مردمی که دولت‌شان یا نمی‌خواهد و یا نمی‌تواند در مقابل کشتار یا نسل‌کشی از آن‌ها دفاع کند. رهبران جهانی با صدور بیانیه‌ها و اعلامیه‌های پر سر و صدا، از جمله در اجلاس هزاره سازمان ملل، قبول کرده‌اند که رسیدگی به درد و رنج فقیرترین کشورهای جهان مسئولیتی جهانی است، اگرچه هنوز عمل‌شان با حرف‌شان فاصله دارد.

وقتی در گذشته مردم کشورهای مختلف زندگی‌های کاملاً جدایی داشتند بیش‌تر قابل درک بود. اگرچه از نظر اخلاقی همچنان کاملاً اشتباه بود. که ساکنان یک کشور هیچ مسئولیتی در قبال ساکنان کشورهای دیگر احساس نکنند، مگر این مسئولیت که در امور داخلی آن‌ها مداخله نکنند. اما آن دوران مدت‌هاست به سر رسیده است. همان‌طور که دیدیم، امروزه انتشار گازهای گلخانه‌ای آب و هوا را در همه دنیا و برای همه مردم عوض می‌کند. وقتی کشورهای ثروتمند به خرید نفت، الماس، و چوب می‌پردازند باعث می‌شوند دیکتاتورها بتوانند اسلحه بیش‌تری بخرند و قدرت خود را بر کشورهای تحت سلطه‌شان بیش‌تر کنند. فناوری ارتباطات آنی به ما نشان می‌دهد که دیگران چگونه زندگی می‌کنند، و در عوض دیگران هم می‌خواهند همچون ما زندگی کنند. شیوه‌های جدید حمل‌ونقل باعث می‌شود که حتی مردم فقیر بتوانند هزاران مایل سفر کنند، و وقتی مردم تشنه بهبود وضع زندگی خودند مرزهای جغرافیایی دیگر جلوی مهاجران را نخواهند گرفت. به قول برانکو میلانویچ، «غیرواقع‌گرایانه خواهد بود اگر گمان کنیم که تفاوت زیاد سطح

درآمد بین سواحل شمالی و جنوبی دریای مدیترانه، یا بین مکزیک و آمریکا، یا بین اندونزی و مالزی، می‌تواند ادامه پیدا کند بدون این‌که منجر به افزایش فشار برای مهاجرت شود.» (۴)

دوران پس از پیمان وستفالی (در سال ۱۶۴۸) دوران اوج شکوفایی کشورهای دارای حاکمیت مستقل بود. در پشت مرزهای جغرافیایی ظاهراً نفوذناپذیر، در بعضی کشورها نهادهای دموکراتیک آزاد شکل گرفت و در بعضی دیگر از کشورها حاکمان به کشتار مردم خود مشغول بودند. هر از چند گاهی هم جنگ‌های خونینی بین کشورهای مستقل در می‌گرفت. اگر چه ممکن است به آن دوران به دیده‌ای نوستالژیک نگاه کنیم، نباید از این‌که آن دوران به سر رسیده حسرت بخوریم. در عوض، باید به فکر ایجاد زمینه‌های لازم برای جامعه جهانی واحد باشیم، جامعه‌ای که هم اکنون در حال شکل‌گیری است.

اما در راه رسیدن به این هدف مانعی اساسی وجود دارد. در این مورد باید با خونسردی اما به صراحت گفت که تلاش‌های بین‌المللی برای ساختن جامعه جهانی در سال‌های اخیر به علت سهل‌انگاری آمریکا در ایفای مسئولیتش دچار وقفه شده است. با این‌که آمریکا به تنهایی بزرگ‌ترین آلوده‌کننده اتمسفر کره زمین است و از نظر میزان مصرف سرانه در میان کشورهای عمده رتبه اول را دارد، از پیوستن به ۱۷۸ کشور دیگر که پیمان کیوتو را امضا کرده‌اند سرباز زده است. آمریکا به همراه لیبی و چین تنها کشورهایی بودند که علیه تشکیل دادگاه جنایی بین‌المللی برای محاکمه کسانی که متهم به نسل‌کشی و دیگر جنایات علیه بشریت‌اند رأی دادند. اکنون که به نظر می‌رسد دادگاه مذکور در حال تشکیل است، دولت آمریکا اعلام کرده که قصد همکاری با این دادگاه را ندارد. دولت آمریکا همواره از پرداخت بدهی‌های خود به سازمان ملل سرباز زده است. حتی بعد از حملات یازده سپتامبر ۲۰۰۱ هم وقتی آمریکا قسمتی از بدهی‌های خود را پرداخت هنوز ۱/۰۷ میلیارد دلار به سازمان ملل بدهی داشت. آمریکا یکی از ثروتمندترین کشورهای جهان و دارای قوی‌ترین اقتصاد در جهان است، با وجود این میزان

کمک‌های خارجی آن بر حسب درصید تولید ناخالص ملی اش به مراتب کم‌تر از میزان کمک‌های خارجی بقیه کشورهای توسعه یافته است. وقتی قوی‌ترین کشور جهان خود را در حفاظی از نیروهای نظامی می‌پیچد - حفاظی که تا قبل از یازده سپتامبر آن را سپر امنیت خود می‌دانست - و متکبرانه حاضر نیست هیچ‌یک از حقوق و مزایای خود را در قبال مصلحت همگانی از دست بدهد - حتی درحالی که دیگر کشورها دست از مزایا و حقوق خود برمی‌دارند - دورنمای یافتن راه حلی برای مشکلات جهانی تیره می‌شود. تنها امیدی که می‌توان داشت این است که وقتی بقیه دنیا به هرحال به راه درست ادامه دهد (مثلاً در مورد پیمان کیوتو که همه کشورهای تصمیم گرفتند به آن ملحق شوند، و یا در مورد دادگاه بین‌المللی جنایی که همه دنیا در شرف به رسمیت شناختن آن است) نهایتاً آمریکا نیز از روی شرم به بقیه دنیا ملحق شود. آمریکا، اگر از این کار سر باز بزند، با این خطر روبه‌رو خواهد بود که از دید همه جهانیان - به استثنای شهروندان از خودراضی خود - «ابر قدرت یاغی» جهان تلقی شود. آمریکا حتی صرفاً برای حفظ منافع خود هم که شده، و اگر انتظار کمک کشورهای دیگر را در مسائل حیاتی - از قبیل مبارزه با تروریسم - دارد، نمی‌تواند داشتن چنین تصویری را بپذیرد.

من استدلال کرده‌ام که در شرایطی که به تدریج مسائل بیش‌تری نیاز به راه‌حل‌های جهانی پیدا می‌کنند، توانایی کشورها در تعیین سرنوشت خود به تنهایی و جدای از دیگران کم می‌شود. بنابراین، لازم است مؤسساتی را که مسئول تصمیم‌گیری در سطح جهانی‌اند تقویت کنیم و آن‌ها را در مقابل مردمی که سرنوشت‌شان تحت‌تأثیر آن‌هاست پاسخگو سازیم. نتیجه خط فکری مذکور این است که جهان باید، به مثابه جامعه‌ای واحد، مجمع قانونگذاری‌ای برای خود داشته باشد - مجمعی متشکل از کسانی که مردم جهان مستقیماً انتخاب‌شان کرده‌اند. برای مثال، می‌توان براساس الگوی اتحادیه اروپا به تدریج به تشکیل چنین مجمعی پرداخت. در حال حاضر از نظر سیاسی برای چنین افکاری پشتیبانی زیادی وجود ندارد. صرف‌نظر از

تهدیدی که این افکار برای منافع شخصی شهروندان کشورهای ثروتمند دارد، بسیاری معتقدند که این ایده‌ها خطرات زیادی دارند اما بازده روشنی ندارند. باور عمومی بر این است که دولت جهانی در بهترین حالت بوروکراسی غیرقابل کنترل خواهد بود که بوروکراسی اتحادیه اروپا در مقابل آن چیزی به حساب نیاید، و در بدترین حالت دیکتاتوری جهانی‌ای خواهد بود، با قدرتی بی حد و غیرقابل کنترل.

این اشکالات را باید جدی گرفت. ما هنوز باید یاد بگیریم چگونه از تبدیل سازمان‌های جهانی به دیکتاتوری‌های خطرناک یا بوروکراسی‌هایی با رشد سرطانی جلوگیری کنیم و در عوض آن‌ها را به سازمان‌هایی کارآمد و خدمتگذار و پاسخگو در برابر مردم بدل کنیم. اگر بهترین متفکران حوزه علوم سیاسی یا بخش اجرایی امور عمومی خود را با واقعیت‌های جدید جامعه جهانی وفق دهند و توجه خود را به حل مسائل اداره جهان و رای مرزهای جغرافیایی یک کشور معطوف سازند، حل مسئله فوق فراتر از توان فکری آنان نخواهد بود. ما باید از تجربه سایر سازمان‌های چندملیتی درس بگیریم. اتحادیه اروپا سازمانی فدرال است که این اصل را پذیرفته که همیشه باید تصمیمات در پایین‌ترین سطحی گرفته شود که می‌توان به حل مسئله‌ای پرداخت. این دیدگاه «جزئی‌گرایی»^۱ خوانده می‌شود و هنوز در مرحله آزمایش است، اما اگر این نظریه برای اروپا کارآمد باشد، برای بقیه دنیا هم می‌تواند کار کند. (۵)

این‌که به سمت یک دولت فدرال جهانی بشتابیم خطرناک است. اما می‌توانیم کاهش اهمیت مرزبندی‌های ملی بین کشورها را بپذیریم، و رویکردی گام به گام و عملی برای نزدیک شدن به اداره جهانی امور را در پیش بگیریم. استدلال فصل‌های قبل این کتاب این بود که ایجاد استانداردهای جهانی برای نیروی کار و حفاظت از محیط زیست نتایج خوبی دربردارد. سازمان تجارت جهانی حمایت ضمنی خود را از «سازمان

1. subsidiarity

بین‌المللی کار»^۱ برای ایجاد استانداردهای اساسی کار اعلام کرده است. وضع و قبول چنین استانداردهایی به تنهایی کافی نیست، مگر آن‌که سازمانی جهانی وجود داشته باشد که بر اجرای این استانداردها نظارت کند، و همچنین به کشورها اجازه دهد که واردات محصولاتی را که طبق این استانداردها تولید نشده‌اند تحریم کنند. از آن‌جا که به نظر می‌رسد سازمان تجارت جهانی مشتاق است این وظیفه را به عهده سازمان جهانی کار بگذارد، ممکن است شاهد افزایش زیاد قدرت این سازمان باشیم. ممکن است در مورد استانداردهای محیط زیست هم چیزی شبیه به این موضوع اتفاق بیفتد. حتی ممکن است شاهد ایجاد سازمانی مثلاً تحت عنوان «شورای امنیت اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل»^۲ باشیم که وظیفه از بین بردن فقر در سطح جهان را به عهده می‌گیرد، و طبق رأی کشورها منابع مورد نیاز برای تحقق چنین هدفی نیز در اختیار آن قرار داده می‌شود. (۶) باید این پیشنهاد و پیشنهادهای مشخصی از این قبیل برای ایجاد سازمان‌های جهانی قوی‌تر که هدف آن‌ها حل مشکلاتی خاص باشد، به دقت بررسی شوند.

قرون پانزدهم و شانزدهم قرونی شناخته می‌شوند که در آن‌ها سفرهای اکتشافی‌ای صورت گرفت که منجر به کشف کروی بودن زمین شد. قرن هیجدهم شاهد اولین بیانیه جهانی حقوق بشر بود. اکتشافات فضایی در قرن بیستم این امکان را داد که برای اولین بار انسان از نقطه‌ای خارج از کره زمین به آن نگاه کند و زمین را واقعاً جهانی واحد ببیند. اکنون ما در قرن بیست و یکم با وظیفه ایجاد دولتی متناسب با آن جهان واحد روبه‌رویم. این مسئولیت جالش اخلاقی و فکری عظیمی است، اما مسئولیتی است که نمی‌توانیم از قبول آن سر باز زنیم. آینده جهان بستگی به این دارد که تا چه حد از عهده انجام این مسئولیت برآییم.

1. International Labor Organization

2. United Nations Economic and Social Security Council

یادداشت‌ها

مقدمهٔ چاپ دوم

در این مقدمه از بعضی از مطالب کتابم با عنوان رئیس جمهور خویی و بدی: اخلاقیات جرج بوش استفاده کرده‌ام.

1. Richard Perle, «United They Fall», *The Spectator*, 22 March 2003, <http://www.spectator.co.uk/article.php3?table=old§ion=current&issue=2003-05-10&id=2909&searchText=;Richard Perle, «Who Says the United Nations» Is Better Than NATO?> *International Herald Tribune*, 28 November 2002, [http://www.iht.com/ihsearch.php?id=78361&owner=\(IHT\)&date=20021129130235](http://www.iht.com/ihsearch.php?id=78361&owner=(IHT)&date=20021129130235;);

همچنین ن.ک.:

yahoo/Reuters, «Perle: War Against Terror is Not Over,» 25 April 2003, http://story.news.yahoo.com/news?tmpl=story&u=/nm/20030425/pl_nm/iraq_perle_dc_I.

2. Project for the New American Century, «Statements of Principles,» <http://www.newamericancentury.org/statementsofprinciples.htm>.

دیگر امضاکنندگانی که بعداً در دولت بوش مشغول به کار شدند عبارت بودند از: الیوت آبرامز که بوش او را به سرپرستی دفتر دموکراسی، حقوق بشر، و عملیات بین‌المللی

شورای امنیت ملی گماشت و سپس به سمت معاون مخصوص رئیس جمهور در امور مربوط به منطقه‌ای که شامل خاورمیانه می‌شود منصوب کرد؛ پالا دوبریانسکی معاون وزارت امور خارجه آمریکا در امور جهانی؛ آرون فریدبرگ نماینده مخصوص و کاردار کل آمریکا در امور عراق آزاد؛ لوئیس لیبی رئیس دفتر دیک چینی معاون رئیس جمهور؛ و پیتز رادمن معاون وزیر جنگ آمریکا در امور امنیت بین‌المللی.

3. Lawrence F. Kaplan and William Kristol, *The War Over Iraq: Saddam's Tyranny and America's Mission*, Encounter Books, San Francisco, 2003, p. 112.
4. Jonathan Glover, «Can We Justify Killing the Children of Iraq?» *The Guardian*, 5 February 2003.
5. *Bulletin of Atomic Scientists*, 27 February 2002, www.thebulletin.org/media/current.html.
6. BBC News, «Cleaning the Decks for War,» 24 February 2003, http://news.bbc.co.uk/2/hi/middle_east/2769839.stm;
BBC News, «Russia Ready for Iraq Veto,» 10 March 2003, http://news.bbc.co.uk/2/hi/middle_east/2832241.stm; Diego Ibarguen, Daniel Rubin, and Martin Merzer, «France, Russia Prepared to Veto War Resolution,» *Mercury News*, 10 March 2003, <http://www.bayarea.com/mld/bayarea/news/5361001.htm>.

فصل اول: جهانی در تغییر

1. *New York Times*, 30 March 2001, p. A11
2. David Rosenburt, "Senate Deletes Higher Mileage Standard in Energy Bill," *New York Times*, 14 March 2002, p. A28.
3. Philip Elmer -Dewitt, "Summit to Save the Earth: Rich vs. Poor," *Time*, 139:2, June 1992, pp. 42- 48, www.cddc.vt.edu/tim/tims/Tim599.htm.
4. Bill Keller, "The World According to Colin Powell," *New York Times Sunday Magazine*, 25 November 2001, p.67.
5. *Report of the Independent Inquiry into the Actions of the United Nations*

During the 1994 Genocide in Rwanda, United Nations, Office of the Spokesman for the Secretary- General, New York, 15 December 1999, www.un.org/News/ossg/Rwanda_report.htm.

6. Kofi Annan, "Two Concepts of Sovereignty," *The Economist*, 18 September 1999, www.un.org/Overview/SG/kaecon.htm.
7. John Langdon, *July 1914: The Long Debate, 1918- 1990*, Berg, New York, 1991, p. 175.
8. G. P. Gooch and H. Temperley, eds., *British Documents on the Origins of the War, 1898- 1914*, London, 1926- 1938, vol. XI, no. 91

به نقل از:

Zara Steiner, *Britain and the Origins of the First World War*, St. Martin's Press, New York, 1977, pp. 221-222.

9. Charles Horne, ed., *Source Records of the Great War*, vol. I, The American Legion, Indianapolis, 1931, p. 285.

۱۰. قطعنامه شماره ۱۳۷۳ شورای امنیت سال ۲۰۰۱:

www.un.org/Docs/scres/2001/res1373c.pdf

11. Report of the High-Level Panel on Financing for Development appointed by the United Nations Secretary- General, United Nations General Assembly, Fifty- fifth Session, Agenda item 101, 26 June 2001, A/55/1000. p.3, www.un.org/esa/ffd/a55- 1000.pdf.
12. Juliet Eilperin, "House Approved U.N. Payment Legislation Would Provide \$ 582 Million for Back Dues," *Washington Post*, 25 September 2001, p. A01

۱۳. رجوع کنید به:

John Rawls, *A Theory of Justice*, Oxford University Press, Oxford, 1971.

برایان بری (Brian Barry) انتقادی را مطرح می‌کند که من در این‌جا از رولز به عمل آوردم:

Brian Barry, *The Liberal Theory of Justice*, Oxford University Press, Berkeley, 1973.

در همین زمینه استدلال‌های دیگری را چارلز بیتز مطرح کرده است:

Charles Beitz, *Political Theory and International Relations*, Princeton University Press, Princeton, 1979, and "Social and Cosmopolitan Liberalism," *International Affairs*, 75:3 1999, pp. 515- 529;

و همچنین تامس برگی:

Thomas Pogge, *Realizing Rawls*, Cornell University Press, Ithaca, N.Y., 1990, and "An Egalitarian Law of Peoples," *Philosophy and Public Affairs*, 23:3, 1994;

و نیز اندرو کوپر:

Andrew Kuper, "Rawlsian Global Justice: *Beyond The Law of Peoples* to a Cosmopolitan Law of Person," *Political Theory* 28:5, 2000, pp. 640-674.

14. "The Poverty of Philosophy," in David McLellan, ed., *Karl Marx: Selected Writings*, Oxford University Press, Oxford, 1977, p. 202.
15. Thomas Friedman, *Lexus and the Olive Tree*, Anchor Books, New York, 2000, pp. 104-106.
16. Thomas Friedman, *Lexus and the Olive Tree*, p. 112.
17. Thomas Friedman, *Lexus and the Olive Tree*, p. 104.

۱۸. در مورد تحول اخلاق ن.ک.:

Peter Singer, *The Expanding Circle*, Farrar, Straus and Giroux, New York, 1981.

در مورد ایجاد اخلاقی جدید بر مبنای جهانی شدن ن.ک.:

Clive Kessler, "Globalization: Another False Universalism?," *Third World Quarterly*, 21, 2000, pp. 931-942.

فصل دوم: اتمسفر واحد

1. "This Year Was the 2nd Hottest, Confirming a Trend, UN Says" *New York Times*, 19 December 2001, p. A5.
2. J. T. Houghton et al, eds., *Climate Change 2001: The Scientific Basis: Contribution of Working Group I to the Third Assessment Report of the Intergovernmental Panel on Climate*, United Nations Environmental Program and Intergovernmental Panel on Climate Change, Cambridge

University Press, Cambridge, 2001, Summary for Policymakers; available at www.ipcc.ch/pub/tar/wg1/index.htm.

همچنین ن.ک.:

Reconciling Observations of Global Temperature Change, Panel on Reconciling Temperature Observations, National Research Council, National Academy of Sciences, Washington D.C., 2000, available at www.nap.edu/books/0309068916/html.

برای نمونه دیگری از تحقیقات دال بر این‌که عملکرد انسان واقعاً در تغییرات جهانی آب و هوا مؤثر است ن.ک.:

Thomas J. Crowley, "Causes of Climate Change Over the Past 1000 years," *Science*, 14 July 2000, 289: 270-277.

3. Houghton et al., eds., *Climate Change 2001: The Scientific Basis*.

۴. شرکت بیمه مونیخ که یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های بیمه جهان است تخمین زده که تعداد بلایای طبیعی عمده از ۱۶ مورد در دهه ۱۹۶۰ به ۷۰ مورد در دهه ۱۹۹۰ افزایش یافته است. به نقل از:

Christian Aid, Global Advocacy Team Policy, Position Paper, *Global Warming, Unnatural Disasters and the World's Poor*, November 2000, www.christianaid.org.uk/indepth/0011glob/globwarm.htm.

5. James McCarthy et al., eds., *Climate Change 2001: Impacts, Adaptations, and Vulnerability, Contribution of Working Group II to the Third Assessment Report of the Intergovernmental Panel on Climate Change*, United Nations Environment Program and Intergovernmental Panel on Climate Change, Cambridge University Press, Cambridge, 2001, chapter 9.7; available at www.ipcc.ch/pub/tar/wg2/index.htm.
6. Houghton et al, eds., *Climate Change 2001: The Scientific Basis*.

ن.ک.:

Dale Jamieson, "Ethics, Public Policy, and Global Warming," *Science, Technology, and Human Values* 17:2, Spring 1992, pp. 139-153,

و همچنین:

"Global Responsibilities: Ethics, Public Health, and Global Environmental

- Change," *Indiana Journal of Global Legal Studies* 5:1, Fall 1997, pp.99-119.
8. "Norway Wants Sanctions for Cross Border Polluters," *Reuters News Service*, 1 February 2002, www.planetark.org/dailynewsstory.cfm/newsid/14316/story.htm.
 9. *United Nations Framework Convention on Climate Change*, Article 4, section 2, subsections (a) and (b), available at www.unfccc.int/resource/conv/conv.html; *Guide to the Climate Change Negotiation Process*, www.unfccc.int/resource/process/components/response/respcconv.html.
 10. "U. S. Carbon Emission Jump in 2000," *Los Angeles Times*, 11 Nov. 2001, p. A.36, citing figures released by the US Department of Energy's Energy Information Administration on 9 November 2001.
 11. Eileen Claussen and Lisa McNeilly, *The Complex Element of Global Fairness*, Pew Center on Global Climate Change, Washington. D.C., 29 October 1998, www.pewclimate.org/projects/pol_equity.cfm.
 12. Bjorn Lomborg, "The Truth about the Environment," *The Economist*, 2, August 2001, available at www.economist.com/science/displayStory.cfm?Story_ID=718860&CFID=3046335&CFTOKEN=88404876.
 13. Bjorn Lomborg, *The Skeptical Environmentalist*, Cambridge University Press, Cambridge, 2001, p.323.
١٤. ن. ک.:
- Richard Newell and William Pizer, *Discounting the Benefits of Future Climate Change Mitigation: How Much Do Uncertain Rates Increase Valuations?* Pew Center on Global Climate Change, Washington D.C., December 2001. Available at www.pewclimate.org/projects/econ_discounting.cfm.
15. Robert Nozick, *Anarchy, State and Utopia*, Basic Books, New York, 1974, p.153.

16. John Locke, *Second Treatise on Civil Government*, C. B. Macpherson, ed., Hackett, Indianapolis, 1980, sec. 27, p. 19.

۱۷. ن.ک.:

Garret Hardin, "The Tragedy of the Commons," *Science*, 162, 1968, pp. 1243-1248.

18. Locke, *Second Treatise on Civil Government*, sec. 41.

19. Adam Smith, *A Theory of Moral Sentiment*, Prometheus, Amherst, N.Y., 2000, IV, i. 10.

20. Peter Hayes and Kirk Smith, eds., *The Global Greenhouse Regime: Who Pays?* Earthscan, London, 1993, chapters 2, table 2.4, /80836E00.htm; available at www.unu.edu/unupress/unupbooks/80836e/80836E08.htm.

۲۱. ن.ک.:

S. Fan, M. Gloor, J. Mahlman, S. Pacala, J. Sarmiento, T. Takahashi, and P. Tans, "A Large Terrestrial Carbon Sink in North America Implied by Atmospheric and Oceanic Carbon Dioxide Data and Models," *Science*, 282, 16 October 1998, pp. 442-446.

22. William Schlesinger and John Lichter, "Limited Carbon Storage in Soil and Litter of Experimental Forest Plots under Increased Atmospheric CO₂," *Nature*, 411, 24 May 2001, pp. 466-469

23. Duncan Austin, Jose Goldemberg, and Gwen Parker, "Contribution to Climate Change: Are Controversial Metrics Misleading the Notes, Debate?" World Resource Institute Climate Protection Initiative, Climate www.igc.org/wri/cpi/notes/metrics.html.

24. The Intergovernmental Panel on Climate Change, *First Assessment Report*

این گزارش در سه جلد منتشر شده است. به خصوص ن.ک.:

J. T. Houghton, G. J. Jenkins, and J. J. Ephraums, eds., *Scientific Assessment of Climate Change-Report of Working Group I*, Cambridge University Press, Cambridge, 1990.

برای جزئیات دیگر مجلدات این گزارش ن.ک.: www.ipcc.ch/pub/reports.htm

۲۵. ن. ک.:

G. Marland, T. A. Boden, and R. J. Andres, *Global, Regional, and National Fossil Fuel CO₂ Emissions*, Carbon Dioxide Information Analysis Center, Oak Ridge, Tennessee, available at cdiac.esd.ornl.gov/trends/emis/top96.cap.

این ارقام مربوطاند به سال ۱۹۹۶.

26. Paul Baer et al., "Equity and Greenhouse Gas Responsibility," *Science* 289, 29 September 2000, p. 2287; Dale Jamieson, "Climate Change and Global Environmental Justice," in P. Edwards and C. Miller, eds., *Changing the Atmosphere: Expert Knowledge and Global Environmental Governance*, MIT Press, Cambridge, Mass., 2001, pp. 287-307.

۲۷. ن. ک.:

John Rawls, *A Theory of Justice*,

علی‌الخصوص به صفحات ۶۵ تا ۸۳ کتاب. برای رویکرد دیگری برای کمک به محروم‌ترین مردم ن. ک.:

Derek Parfit, "Equality or Priority?," The Lindley Lecture, University of Kansas, 21 November 1991, reprinted in Matthew Clayton and Andrew Williams, eds., *The Ideal of Equality*, Macmillan, London, 2000.

۲۸. این اصل تفاوت (difference principle) جان رولز است که بدون محدودیت مرزهای ملی اعمال شده است، مرزهایی که دفاع از آنها طبق مبانی خود رولز هم مشکل است. برای تفصیل بیش‌تر این نکته ن. ک.: فصل پنجم این کتاب.

29. "President Announces Clear Skies and Global Climate Change Initiative," Office of the Press Secretary, White House, 14 February 2002, www.whitehouse.gov/news/releases/2002/02/20020214-5.html.

برای تفصیل بیش‌تر سیاست‌های دولت امریکا ن. ک.:

Executive Office of the President, Council of Economic Advisors, 2002 *Economic Report of the President*, U.S. Government Printing Office, Washington D.C., 2002, chapter 6, pp. 244-249, <http://w3.access.gpo.gov/eop/>.

30. National Council on Economic Education, "A Case Study: United States

International Trade in Goods and Services__May 2001,"

www.econedlink.org/lessons/index.cfm?lesson=EM196.

31. Andrew Revkin, "Sliced Another Way: Per Capita Emissions," *New York Times*, 17 June 2001, section 4, p. 5.

۳۲. برای بحثی دربارهٔ تساوی آراء به منزلهٔ راه‌حلی واسطه نگاه کنید به کتاب من:

Democracy and Disobedience, Clarendon Press, Oxford, 1973, pp. 30-41.

33. Energy Information Administration, *Emissions of Greenhouse Gases in the United States 2000*, DOE/EIA-0573 (2000), U.S. Department of Energy, Washington, D.C., November 2001, page vii, www.eia.doe.gov/pub/oiaf/1605/cdrom/pdf/ggrpt/057300.pdf.

۳۴. ن.ک.:

Jae Edmonds et al, *International Emissions Trading and Global Climate Change: Impacts on the Cost of Greenhouse Gas Mitigation*. A report prepared for the Pew Center on Global Climate Change, December 1999, available at www.pewclimate.org/projects/econ_emissions.cfm.

فصل سوم: اقتصاد واحد

1. Tony Clarke, *By What Authority? Unmasking and Challenging the Global Corporations' Assault on Democracy through the World Trade Organization*, International Forum on Globalization and the Polaris Institute, San Francisco and Ottawa, no date (1999), p.14.
2. Thomas Friedman, "Senseless in Seattle," *New York Times*, 1 December 1999, p. A23.
3. Victor Menotti, *Free Trade, Free Logging: How the World Trade Organization Undermines Global Forest Conservation*, International forum on Globalization, San Francisco, 1999, p. ii.
4. *Agscene*, Autumn 1999, p. 20.
5. Martin Khor, "How the South Is Getting a Raw Deal at the WTO," in Sarah Anderson, ed., *Views from the South: The Effects of Globalization and the WTO on Third World Countries*, International Forum on Globalization, San Francisco, n.d. (1999), p. II

6. Vandana Shiva, "War Against Nature and the People of the South," in Anderson, *Views from the South*, pp. 92, 103, 123.
7. Thomas Freidman, *The Lexus and the Olive Tree*, Anchor Books, New York, 2000, p. 190.

۸. ن.ک.:

World Economic Forum, *Summaries of the Annual Meeting 2000*, Geneva (2000) summary of session 56.

۹. سایت سازمان تجارت جهانی، 1.1.2002 و www.wto.org.

10. "The WTO in Brief, Part 3: The WTO Agreement," available at www.wto.org/english/thewto_e/whatis_e/inbrief_e/inbro3_e.htm.
11. *Ten Common Misunderstanding about WTO*, WTO, Geneva, 1999, available at www.wto.org/english/thewto_e/whatis_e/10mis_e/10moo_e.htm.
12. World Trade Organization, Ministerial Declaration, 14 November 2001, paragraph 6, www.chil.wto-ministerial.org/English/thewto_e/minist_e/min01_e/mindecl_e.htm.

۱۳. ن.ک.:

www.wto.org/english/thewto_e/whatis_e/tif_e/bey5_e.htm

۱۴. ن.ک. : www.wto.org/english/thewto_e/whatis_e/tif_e/bey5_e.htm؛ تأکید در متن اصلی است.

15. Leesteffy Jenkins and Robert Stumber, "Animal Protection in a World Dominated by the World Trade Organization," in Deborah Salem and Andrew Rowan, eds., *The State of Animals 2001*, Humane Society Press, Washington D.C., 2001, p.149.
16. Salem and Rowan, *The State of Animals*, p. 149.

همچنین ن.ک.:

United Kingdom Paliment's Select Committee on European Scrutiny Twenty-first Report, "Animal Testing and Cosmetic Products," available at www.parliament.the-stationary-office.co.uk/pa/cm199900/cmselect/cmeuleg/23-xxi/2303.htm.

17. Peter Stevenson, "GATT Implications for Animal Welfare in the European Union," a paper presented to the CIWF Trust Conference, April 1998, available at www.ciwf.co.uk/Pubs/Briefings/ART4173.htm.
18. Charles E. Hanrahan, "RS20142: The European Union's Ban on Hormone-Treated Meat" updated 19 December 2000, *Congressional Research Service Issue Brief*, www.cnire.org/nle/ag-63.html.
۱۹. ن.ک.: www.wto.org/english/thewto_e/whatis_e/tif_e/bey5_e.htm.
20. World Trade Organization, WT/DS58/AB/R 12 October 1998 paragraph 165, www.wto.org/english/traop_e/dispu_e/distab_e.htm.
به نظر می‌رسد که شماره‌بندی پاراگراف‌ها در نسخه الکترونیکی این سند متفاوت است.
21. "DSB Adopts Two Appellate Body Reports on Shrimp and Corn Syrup," *WTO News*, 21 November 2001, www.wto.org/english/news_e/noews01_e/dsb_21nov01_e.htm; Bridges Weekly Trade News Digest, vol. 5, no. 40, 28 November 2001.
22. Lori Wallach and Michelle Sforza, *Whose Trade Organization? Public Citizen, Inc.*, Washington, D.C., 1999, pp.4-5.
23. Salem and Rowan, *The State of the Animals 2001*, p.149
24. World Trade Organization, Ministerial Declaration, 14 November 2001, WT/MIN(01)/DEC/I, paragraph 13, www-chil.wto-ministerial.org/English/thewto_e/minist_e/min01_e/mindecl_e.htm.
۲۵. ن.ک.: mth.e_01b01/e_neb01/e_sithaw/e_otweht/hsilgne/gro.otw.www
۲۶. برای مثال ن.ک.:
New York Times editorial "The Urgency of Cheaper Drugs," 31 October 2001, p.A14,
- و همچنین:
Nicolo Itano, "Double Standards," *Christian Science Monitor*, 9 November 2001.
27. World Trade Organization, "Declaration on TRIPS Agreement and

Public Health," 14 November 2001, WT/MIN(01)/DEC/2, paragraphs 4,5;
www-chil.wto-ministerial.org/English/thewto_e/minist_e/min01_e/mindecl_trips_e.htm.

28. Khor, "How the South is Getting a Raw Deal at the WTO," in Anderson, *Views from the South*, p. 14; Walden Bello, "Building an Iron Cage: The Bretton Woods Institutions, the WTO and the South," in Anderson, *Views from the South*, pp. 85-86.
29. Frank Bruni and David Sangar, "Bush Urges Shift to Direct Grants for Poor Nations," *New York Times*, 18 July 2001, p. A.1.
30. Anuradha Mittal, "The South in the North," in Anderson, *Views from the South*, pp.168-169;

مقایسه کنید با مقالات ارجاعی قبلی از والدن بلو و واندانا شیوا در همان کتاب.

31. Vandana Shiva, "War Against Nature and the People of the South," in Anderson, *Views from the South*, pp.98,99.
32. World Bank, *World Development Report 2000/2001*, Oxford University Press, New York, 2001, pp. 17, 23, 274-275,
worldbank.org/poverty/wdrpoverty/report/index.htm.

احتساب تغییرات هزینه زندگی بین سالهای ۱۹۹۳ و ۲۰۰۰ به نقل از این منبع است:
<http://stats.bls.gov/cpihome.htm>

این ارقام و چندین مورد دیگر ارقام ذکر شده در این بخش به نقل از این منبع اند:

Thomas Pogge, "Global Poverty: Explanation and Responsibilities,"

که یکی از مقاله‌های ارائه شده در کنفرانس زیر بود که در آوریل ۲۰۰۱ در دانشگاه برکلی برپا شد:

5th Annual Charles T. and Louis H. Travers Conference on Ethics and Government Accountability, held at the University of California, Berkeley, in April 2001.

همچنین این تخمین که متوسط درآمد ۲۰ درصد پایین جمعیت جهان (از نظر ثروت) ۳۰ درصد زیر خط فقر است از همین مقاله نقل قول شد. پوگی با استفاده از اطلاعات ارائه شده در مأخذ زیر به این ارقام می‌رسد:

Shaohua Chen and Martin Ravallion, *How Did the World's Poorest Fare*

in the 1990's? Working paper, August 2000, tables 2 and 4 (dividing the poverty gap index by the headcount index).

برای مراجعه به این مقاله ن.ک.:

<http://econ.worldbank.org/docs/1164.pdf>

33. United Nations Development Program (UNDP), *Human Development Report 2000*, Oxford University Press, New York, 2001, pp. 9-12, p. 22;

همچنین:

World Bank, *World Development Report 2000/2001*, Overview, p.3,

برای دیدن ارقام دیگر ن.ک.:

www.worldbank.org/poverty/wdrpoverty/report/overview.pdf

برای مراجعه به گزارش‌های سالانه توسعه بشر ن.ک.:

www.undp.org/hdro/highlights/past.htm

34. Robert McNamara in World Bank, *World Development Report 1978*, World Bank, New York, 1978, p.ii.

35. World Bank, *World Development Report 2002*, Oxford University Press, New York, 2001,

econ.worldbank.org/wdr/structured_doc.php?pr<2391&doc_id<2394, p. 233.

همچنین ن.ک.:

World Bank, *World Development Report 2000/2001*, New York, Oxford University Press, New York, 2001, p.275.

36. UNDP, *Human Development Report 1999*, Oxford University Press, New York, 1999, pp. 3, 3.

37. Dan Ben-David, Hakan Nordstrom and Alan Winters, *Trade, Income, Disparity and Poverty*, World Trade Organization, 1999, p. 3,

www.wto.org/english/news_e/pres00_e/pov1_e.pdf,

به نقل از:

Chantal Thomas, "Global Economic Justice, Human Rights and the International Trade Order," a paper read to the Global Justice Conference, Center for Law and Philosophy, Columbia Law School, New York, 31 March 2001.

38. UNDP, *Human Development Report 1999*, p. 3.
39. A. Melchior, K. Telle, and H. Wiig, "Globalization and Inequality: World Income Distribution and Living Standards, 1960-1998," Royal Norwegian Ministry of Foreign Affairs, Studies on Foreign Policy Issues, Report 6B, October 2000, http://odin.dep.no/archive/udvedlegg/01/01/rev_016.pdf, pp. 12, 15-17; UNDP, *Human Development Report 2001*, p. 20.

برای این مرجع به مأخذ زیر مدیون‌ام:

Chantal Thomas, "Global Economic Justice, Human Rights and the International Trade Order."

40. Branko Milanovic, "True World Income Distribution, 1988 and 1993: First Calculations Based on Household Calculations Alone," *The Economic Journal*, 112:1, 2002, pp. 51-92.

برای بحث بیش‌تر ن.ک.:

Melchior, Telle, and Wigg, "Globalization and Inequality," p. 81.

۴۱. نامه‌نگاری شخصی نگارنده با میلانویچ به تاریخ اوت ۲۰۰۱.

42. Alberto Alesina and Roberto Perotti, "The Political Economy of Growth: A Critical Survey of Recent Literature," *The World Bank Economic Review*, vol. 8, 1994, no. 3., pp. 350-371; Roberto Perotti, "Growth, Income Distribution and Democracy: What the Data Say," *Journal of Economic Growth*, vol. 1, 1996, pp. 149-187.

برای این مأخذ مدیون برانکو میلانویچ هستم.

43. United Nations, *Human Development Report 1997*, p. 2; cited by Friedman, *Lexus and the Olive Tree*, p. 350.
44. UNDP, *Human Development Report 1999*, p. 154.
45. Melchior, Telle, Wiig, "Globalization and Inequality," pp. 16-17, 21.
46. UNDP, *Human Development Report 1996*, p.151; cited by Melchoir, Telle, and Wiig, "Globalization and Inequality," p. 25; cf. UNDP, *Human Development Report 2001*, pp. 11-12.
47. Melchior, Telle, Wiig, "Globalization and Inequality," p. 32, citing FAO 1999 figures.

48. Melchior, Telle, Wiig, "Globalization and Inequality," pp. 29-30, citing figures from UNDP, *Human Development Report 1996*.
49. World Bank, *World Development Report 2000/2001*, p. 23.
۵۰. در مورد این سؤال که آیا تعداد افراد فقیر در حال افزایش است یا کاهش ن.ک.: Angus Deaton, "Counting the World's Poor: Problems and Possible Solutions," www.wss.princeton.edu:80/rpds/worldpov3b.pdf.
- مؤلفان زیر متفق القول‌اند که روش‌های که هم اکنون در اختیار داریم برای پاسخگویی به سؤال فوق کافی نیستند:
- Melchior, Telle, Wiig, "Globalization and Inequality," p. 22.
- برای بحث در مورد پیچیدگی‌های این سؤال که اگر تعداد بیش‌تری انسان وجود داشته باشد چیز خوبی است یا نه ن.ک.:
- Derek Parfit, *Reasons and Persons*, Clarendon Press, Oxford, 1984, pt. IV.
51. "Foreign Friend," *The Economist*, 8 January 2000, pp. 71-72.
52. Peter Lindert and Jeffery Williamson, "Does Globalization Make the World More Unequal?" NBER Working Paper Series, Working paper 8228, National Bureau of Economic Research, Cambridge, Mass., April 2001. See papers.nber.org/papers/w8228.
53. Mattias Lundberg and Lyn Squire, "The Simultaneous Evolution of Growth and Inequality," pp. 27,31;
www.worldbank.org/research/growth/pdfiles/squire.pdf.
54. Melchior, Telle, Wiig, "Globalization and Inequality," pp. 32-37.
55. BBC News, "Congo in Dire Trouble, Say Agencies," 7 August 2001, news.bbc.co.uk/hi/English/world/Africa/newsid_1477000/1477003.stm.
56. Karl Marx, *Communist Manifesto*, Penguin, Harmondsworth, 1967, p. 82.
57. Herman E. Daly, "Globalization and Its Discontents," *Philosophical and Public Policy Quarterly*, 21, 2/3, 2001, p. 19.
58. Vandana Shiva, "Social Environment Clauses-A 'political Diversion'," in *Third World Economics*, 118, 1996, pp. 8-9.

به نقل از:

Michelle Swenarchuck, "The International Confederation of Free Trade Unions Labor Clause Proposal: A Legal and Political Critique," in 2000, Stephen McBride and John Wiseman, eds., *Globalization and Its Discontents*, St. Martin's Press, New York, p.167.

۵۹. برای بیانیه سنگاپور ن.ک.:

World Trade Organization, Ministerial Declaration, 13 December 1996, WT/MIN(96)/DEC, paragraph 4, www.wto.org/english/thewto_e/minist_e/min96_e/wtodec_e.htm.

برای بیانیه دوحه ن.ک.:

World Trade Organization, Ministerial Declaration, 14 November 2001, WT/MIN(01)/DEC/1, paragraph 8, www.chil.wto-ministerial.org/English/thewto_e/minist_e/min01_e/mindecl_e.htm.

۶۰. این موافقت‌نامه در سایت زیر قابل دسترسی است:

member.nifty.ne.jp/menu/wto/1947/1947e36.htm.

این بند از موافقت‌نامه می‌تواند مبنایی باشد برای پیشنهاد تامس پوگی در مقاله زیر:

"A Global Resources Dividend" in David Crocker and Toby Linden, eds., *Ethics of Consumption: The Good Life, Justice and Global Stewardship*, Rowman and Littlefield, Lanham, Md., 1991,

پیشنهاد او این است که کشورها باید درصد کمی از ارزش منابعی را که استفاده می‌کنند یا به فروش می‌رسانند به مردم فقیر جهان بدهند.

61. *Economist*, 25 September 1999, p. 89, citing J. Michael Finger, and Philip Schuler, "Implementation of Uruguay Round Commitments: The Development Challenges," *World Bank Research Working Paper 2215*, econ.worldbank.org/docs/941.pdf.

برای این مرجع به مأخذ زیر مدیون‌ام:

Thomas Pogge, "Global Poverty: Explanation and Responsibility."

62. Joseph Kahn, "U.S. Sees Trade Talks as a Test of Leadership," *New York Times*, 9 November 2001, p. C6.

63. Thomas Hertel and Will Martin, "Would Developing Countries Gain from the Inclusion of Manufactures in the WTO Negotiations?," Working Paper 7, presented to the conference on WTO and the Millennium Round, Geneva, September 1999,
<http://ae761e.agcon.purdue.edu/gtap/resources/download/42.pdf>.

64. World Trade Organization, "Background Paper: The WTO's 2-Year Strategy Comes to Fruition," January 2002, Paragraph 17, available at www.wto.org/english/news_e/news_e.htm.

۶۵. این مسئله را تامس پوگی گوشزد کرد، و برای بحثی هم که پس از این می‌آید مدیون اویم.
 ن.ک.: به دو مأخذ زیر از او:

"Achieving Democracy," *Ethics and International Affairs* 15:1, 2001, pp. 3-23,

و همچنین:

World Poverty and Human Rights, Blackwell, Cambridge, Mass., 2002, chapter 4.

66. Lassa Oppenheim, *International Law*, vol. 1, London, Longmans, 1905, p. 403;

به نقل از:

Gregory H. Fox, "The Right to Political Participation in International Law," in Cecelia Lynch and Michael Loriaux, eds., *Law and Moral Action in World Politics*, University of Minnesota Press, Minneapolis, 1999, p. 83.

67. Brad Roth, *Governmental Illegitimacy in International Law*, Clarendon Press, Oxford, 1999, pp. 162-163.

68. Thomas Jefferson to Gouverneur Morris, 7 November 1792, Works, fourth edition, vol. III, p. 489

به نقل از:

Roth, *Governmental Illegitimacy in International Law*, p. 123.

69. Anthony DePalma, "Talks Tie Trade in the Americas to Democracy," *New York Times*, 23 April 2001, p. A1.

۷۰. البته برخی از این موارد حقوق بشر چندان هم ابتدایی نیستند. اگر آمریکا درخواست

عضویت در اتحادیه اروپا را می‌کرد درخواستش رد می‌شد، زیرا از نظر اتحادیه اروپا مجازات اعدام از موارد نقض حقوق بشر شناخته می‌شود. موضع اتحادیه اروپا در مورد مجازات اعدام در بند دوم از ماده دوم بیانیه اتحادیه اروپا درباره آزادی‌های اساسی (EU Charter on Fundamental Freedoms) که در شهر نیس در دسامبر ۲۰۰۰ به امضا رسید مجدداً تصریح شد.

71. Severine M. Rugumamu, "State Sovereignty and Intervention in Africa: Nurturing New Governance Norms," Discussion paper presented to the International Commission on Intervention and State Sovereignty, Maputo, 10 March 2001, http://web.gc.cuny.edu/icissresearch/maputu%20discussion%20paper%20nurturing%20new%20norms.htm#N_1_.
72. *Final Warsaw declaration: Towards a Community of Democracies*, 27 June 2000, circulated by the United Nations Secretariat as General Assembly Doc.A/55/328, available at www.democracyconference.org/declaration.html.
73. Michael Ross, *Extractive Sectors and the Poor*, Oxfam America, Boston 2001; available at [www.eireview.org/eir/eirhome.nsf/\(DocLibrary\)/6F177A935572B21785256AE3005AD736/\\$FILE/Oxfam_EI_Report.pdf](http://www.eireview.org/eir/eirhome.nsf/(DocLibrary)/6F177A935572B21785256AE3005AD736/$FILE/Oxfam_EI_Report.pdf); Jeffery Sachs and Andrew Warner, "Natural Resource Abundance and Economic Growth," National Bureau of Economic Research Working Paper 5398, 1995; available at <http://papers.nber.org/papers/W5398>.
74. See Pogge, *World Poverty and Human Rights*, chapter 4.

فصل چهارم: قانون واحد

۱. کتاب اعداد، فصل ۳۱، آیات ۱ تا ۱۸.
 ۲. برای مثال ن.ک.: کتاب تثنیه، فصل ۳، آیات ۱ تا ۷، فصل ۷، آیات ۱ تا ۲۶، فصل ۲۰، آیات ۱۳ تا ۱۷. کتاب اول سموئیل، فصل ۱۵، آیه ۳، کتاب یوشع، فصل ۸، آیات ۲۸-۲۶، کتاب حزقیال، فصل ۹، آیه ۵.
- Deuteronomy 3:1-7, 7:1-26, 20:13-17; I Samuel 15:3; Joshua 8:26-28; Ezekiel 9:5.

3. Lawrence Keeley, *War Before Civilization*, Oxford University Press, New York, 1996. See especially chapter 6.
4. Richard Wrangham and Dale Peterson, *Domestic Males: Apes and the Origins of Human Violence*. Houghton Mifflin, Boston, 1996, pp. 5-21

همچنین ن. ک.:

Jane Goodall, *The Chimpanzees of Gombe*, Belknap Press of Harvard University Press, Cambridge, Mass., 1986, pp. 530-534.

۵. مقاله کلاسیک راجع به این موضوع مقاله زیر است:

R. L. Trivers, "The Evolution of Reciprocal Altruism," *Quarterly Review of Biology*, vol. 46, 1971, pp. 35-57;

همچنین ن. ک.:

Robert Axelrod, *The Evolution of Cooperation*, Basic Books, New York, 1984.

6. Tony Ashworth, *Trench Warfare, 1914-1918, The Live and Let Live Solution*, Holmes and Meier, New York, 1980.
7. Timothy Garton Ash, *History of the Present*, Allen Lane, London, 1999, p. 368.
8. *Charter of the International Military Tribunal*, Article 6, www.yale.edu/lawweb/avalon/imt/proc/imtconst.htm.
9. *R. v Bow Street Stipendiary Magistrate and Others, #Ex P. Pinochet Ugarte (No. 3)* [2000] 1A.C.147, [1999] 2 All E R 97; available at www.parliament.the-stationary-office.co.uk/pa/ld199899/ldjudgmt/jd990324/pino2.htm.
10. Amnesty International, *The Pinochet Case- Universal Jurisdiction and the Absence of Immunity for Crimes Against Humanity*, Report-EUR 45/01/99, January 1999, United Kingdom, www.amnesty.org/ailib/aipub/1999/EUR/44500199.htm.
11. *Attorney-General of Israel. v. Eichmann* (1962) 36 Intl.L.R. 5 www.gwu.edu/jaysmith/Eichmann.html برای خلاصه‌ای از مطلب ن. ک.:

۱۲. برای بحث راجع به این موضوع ن.ک.:

Lord Millet in *R. v Bow Street Stipendiary Magistrate and Others, Ex P. Pinochet Ugarte (No. 3)*,

www.parliament.the-stationery-office.co.uk/pa/ld199899

[/ldjudgmt/d990324/pino7.htm](http://ldjudgmt/d990324/pino7.htm).

اگرچه دادگاه عالی اسرائیل به مسئله قانون قضای جهانی استناد کرد، اسرائیل به قانونی که به طور مشخص تری مربوط به جنایات نازی‌ها علیه یهودیان بود نیز استناد کرد. ن.ک.:

Gary Bass, "The Eichmann Case," forthcoming in a collection of papers from the Princeton Project on Universal Jurisdiction, edited by Stephen Macedo.

13. *R. v Bow Street Stipendiary Magistrate and Others, Ex P. Pinochet Ugarte (No. 3)*,

www.parliament.the-stationary-office.co.uk/pa/ld199899

[/ldjudgmt/jd990324/pino2.htm](http://ldjudgmt/jd990324/pino2.htm).

14. "Belgian Judge Visits Chad to Probe Crimes of Ex-Dictator Hissene Habre," *Human Rights News*, February 2002,

www.hrw.org/press/2002/02/habre0226.htm

همچنین ن.ک.:

"The Case Against Hissene Habre," *Human Rights Watch Web*,

www.hrw.org/justice/habre/.

15. Princeton Project on Universal Jurisdiction, *The Princeton Principles on Universal Jurisdiction*, Program in Law and Public Affairs, Princeton University, Princeton, N.J. 2001.

16. *The Princeton Principles on Universal Jurisdiction*, p. 49, n. 20.

17. Clyde Haberman, "Israel is Wary of Long Reach in Rights Cases," *New York Times*, 28 July 2001, p. A1.

18. Reuters, "Ruling Likely to End Sharon's War Crimes Case," *New York Times*, 15 February 2002, p. A8; Myint Zan, "Crimes Against 2002, Humanity: 'Immunity' vs. 'Impunity'," *Korea Times*, 8 March
www.koreatimes.co.kr/kt_op/200203/t2002030817202048110.htm.

19. "Bush Urged to Support World Court," *New York Times*, 17 July 2001.
20. Juliet Eilperin, "House Approved U.N. Payment Legislation Would Provide \$582 Million for Back Dues," *Washington Post*, 25 September 2001, p. A01.
21. David Sanger, "President Defends Military Tribunals in Terrorist Cases," *New York Times*, 30 November 2001, p. A1.; Neil Lewis, A1. "The Military Tribunals: Rules on Tribunal Require Unanimity on Death Penalty," *New York Times*, 28 December 2001.
22. International Commission on Intervention and State Sovereignty, *The Responsibility to Protect*, International Development Research Center, Ottawa, 2001. Available at www.iciss-ciise.gc.ca.
23. I. Kant, *Perpetual Peace: A Philosophic Sketch*, Second Supplement, www.mtholyokc.edu/acad/intrel/kant/kant1.htm.
24. John Stuart Mill, "A Few Words on Non-Intervention," in John Stuart Mill, *Essays on Politics and Culture*, Gertrude Himmelfarb, ed., Anchor Books, New York, 1963, p.337 (first published in *Fraser's Magazine*, December 1859).

برای بحث بیشتر راجع به این موضوع ن.ک.:

- Michael Doyle, "The New Interventionism," *Metaphilosophy* 32/1-2, January 2001.
25. L. Oppenheim, *International Law*, vol. 1, Longmans, Green & Co., New York, 1948 (first published 1905), p.279.
- تأکید از من است.
26. Michael Walzer, *Just and Unjust Wars*, Penguin, Harmondsworth, 1980, p. 107.
۲۷. بعضی از انتقادات مطرح‌شده را می‌توان در درس‌های دو مؤلف زیر یافت:
- Michael Ignatieff and Tzvetan Todorov in Nicholas Owen, ed., *Human Rights, Human Wrongs__Oxford Amnesty Lectures 2001*, Oxford University Press, Oxford, 2002.
28. Michael Walzer, "The Argument about Humanitarian Intervention," *Dissent*, Winter 2002, pp. 29-37.

29. Michael Walzer, "The Politics of Rescue," *Dissent*, vol. 42, Winter 1995, p. 36; "The Argument about Humanitarian Intervention," p. 29.
 30. Walzer, *Just and unjust Wars*, pp. 53-54, 86, 89.
 31. Walzer, "The Politics of Rescue," p. 36.
 32. James D. Steakley, *The Homosexual Emancipation Movement in Germany*, Arno Press, New York, 1975, p. 110.
 33. Kofi Annan, "Two Concepts of Sovereignty," *The Economist*, 18 September 1999, www.un.org/Overview/SG/kaecon.htm.
 34. Convention on the Prevention and Punishment of the Crime of Genocide, UN General Assembly 260A(III), 9 December 1948, www.unhcr.ch/html/menu3/b/p_genoci.htm.
 35. Rome Statute of the International Criminal Court, Article 7, www.un.org/law/icc/statute/romefra.htm.
 36. *The Responsibility to Protect*, pp. xi-xii and p. 32, par. 4.19.
 37. Press Release SG/SM/7136 GA/9596, Secretary-General Presents His Annual Report to General Assembly (20 September 1999), <http://srcho.un.org:80/Docs/SG/index.html>.
 38. Brad Roth, *Governmental Illegitimacy in International Law*, Clarendon Press, Oxford, 1999, p. 324.
 39. General Assembly Resolution 2625 (XXV), Annex 25 UN GAOR, Supp., no. 28, UN Dec A/5217 (1970), at 121, www.fletcher.tufts.edu/pens/2625.htm; also cited in Roth, pp. 161-162.
 40. Security Council Resolution 688, 5 April 1991, <http://srcho.un.org:80/Docs/scres/1991/688e.pdf>.
- من این مثال و دو مثال بعدی را مدیون گرگوری فاکس ام:
- Gregory Fox, "The Right to Political Participation in International Law," in Cecelia Lynch and Michael Loriaux, eds, *Law and Moral Action in World Politics*, University of Minnesota Press, Minneapolis, 1999, p. 91.
41. Security Council Resolution 794, 3 December 1992, <http://srcho.un.org:80/documents/sc/res/1992/s92r794e.pdf>.

42. Security Council Resolution 841, 16 June 1993,

<http://srcho.un.org:80/documents/sres/1993/841e.pdf>.

۴۳. این نظریه به قسمت دوم از کتاب *صلح دائمی* اثر کانت بازمی‌گردد، و همچنین به جوزف شومپیتر (Joseph Schumpeter) هم نسبت داده شده است. ن.ک.:

Michael Doyle, "Liberal Institutions and International Ethics," in Kenneth Kipnis and Diana Meyers, eds., *Political Realism and International Morality*, Westview, Boulder, Colo., 1987, pp. 185-211; first published as "Liberalism and World Politics," *American Political Science Review*, 80:4, 1986, pp. 1152-1169.

بحث‌های زیادی هم در مورد این موضوع در اینترنت موجود است. برای مثال ن.ک.:

<http://users.erols.com/mwhite28/demowar.htm>.

44. "In the Treaty's Words: 'International Stability'," *New York Times*, 17 July 2001, page A8.

45. *The Responsibility to Protect*, p. xi, pp. 12-13, paragraph 2.7-2.15, and pp. 47-50, paragraphs 6.1-6.18.

۴۶. وقتی در یکی از سخنرانی‌های خود در دانشگاه آکسفورد از مجموعه سخنرانی‌هایی تحت عنوان عفو (Amnesty Lecture) صورت ابتدایی‌تری از مطالب این مقاله را عنوان می‌کردم، جان بروم (John Broome) این اعتراض را علیه من مطرح کرد. جواب من تا حدودی شامل نکاتی است که نیر ایال (Nir Eyal) مطرح کرد، که او هم در آن جلسه حاضر بود.

۴۷. برای نکات مطرح شده در پاراگراف گذشته تا حد زیادی به نظرات هوشمندانه لیف ونار (Leif Wenar) مدیون‌ام.

48. Speech to SS Leaders in Posen, 4 October 1943,

به نقل از:

Karl Dietrich Bracher, *The German Dictatorship*, Praeger Publishers, New York, 1971, p. 423.

49. Michael Doyle, "Liberal Institutions and International Ethics," in Kipnis and Meyers, *Political Realism and International Morality*, p. 220.

این مقاله شامل بحثی عمومی و همچنین تعداد زیادی از مثال‌های امروزی درباره جنبه‌های عاقبت‌گرایانه مداخله بشردوستانه است.

50. Tzvetan Todorov, "Right to Intervene or Duty to Assist?" in Nicholas Owen, ed., *Human Rights, Human Wrongs__Oxford Amnesty Lectures 2001*, Oxford University Press, Oxford, 2002.

۵۱. برای بحث بیش‌تر راجع به منشأ اخلاق به کتاب من تحت عنوان اخلاق عملی مراجعه شود:

Practical Ethics, second edition, Cambridge University Press, Cambridge, 1993, chapter 1,

و یا:

R. M. Hare, *Moral Thinking*, Oxford University Press, Oxford, 1981.

۵۲. ن. ک.:

Alvin Gouldner, "The Norm of Reciprocity," *American Sociological Review*, 25:2, 1960, p. 171.

۵۳. برای ماخذ ن. ک.:

Leonard Swidler, ed., *For All Life: Toward a Universal Declaration of Global Ethics*, White Cloud Press, Ashland, Oreg., 1999, pp. 19-21.

54. Swidler, ed., *For All Life*, pp. 29-36.

۵۵. ن. ک.:

Samuel Huntington, *The Clash of Civilizations and Remaking of World Order*, Simon & Schuster, New York, 6991.

۵۶. به نقل از:

Erskine Childers, "Empowering the People in Their United Nations," a speech given at a symposium on "The United Nations at Fifty: Creating a More Democratic and Effective UN," Hesburgh Center for International Studies, University of Notre Dame, 2 December 1994, www.globalpolicy.org/resource/pubs/childer1.htm.

برای دفاعیه‌ای امروزی‌تر از همین نظر ن. ک.:

George Monbiot, "Let the People Rule the World," *The Guardian*, 17 July 2001, available under the heading "Globalization" at www.monbiot.com.

فصل پنجم: اجتماعی واحد

1. David Barstow and Diana Henriques, "Gifts for Rescuers Divide Terror Victims' Families," *New York Times*, 2 December 2001.
2. Joyce Purnick, "Take the Cash. You're Making us Look Bad," *New York Times*, February 11, 2002, p. B1; Nick Paumgarten, "Free Money: Trumpery Below Canal," *The New Yorker*, 18 and 25 February 2002, p. 58; Joyce Purnick, "For Red Cross, a New Round of Complaints," *New York Times*, February 21, p. B1.

۳. برای خلاصه‌ای از این گزارش ن.ک.: www.unicef.org/media/sowc02presskit/.
گزارش کامل نیز در همین سایت قابل دسترسی است.

4. Purnick, "Take the Cash. You're Making Us Look Bad," p. B1.
5. Henry Sidgwick, *The Methods of Ethics*, seventh edition, Macmillan, London, 1907, p.246.
6. Heinrich Himmler, speech to SS leaders in Poznan, Poland, 4 October 1943;

به نقل از:

www.historyplace.com/worldwar2/timeline/Pozan.htm.

7. R. M. Hare, *Freedom and Reason*, Clarendon Press, Oxford, 1963; *Moral Thinking*, Clarendon Press, Oxford, 1981.
8. William Godwin, *An Enquiry Concerning Political Justice and Its Influence on General Virtue and Happiness*, first edition, first published 1793, edited and abridged by Raymond Preston, Knopf, New York, 1926, pp. 41-42.
9. "Famine, Affluence and Morality," *Philosophy and Public Affairs*, 1:2, 1972, pp. 231-232.

۱۰. برای مثال ن.ک.:

Raymond D. Gastil, "Beyond a theory of Justice," *Ethics*, 85:3, 1975, p. 185; Samuel Scheffler, "Relationships and Responsibilities," *Philosophy and Public Affairs*, 26:3, 1997, pp. 189-209, reprinted in Samuel Scheffler, *Boundaries and Allegiances*, Oxford University Press, Oxford, 2001, pp.97-110; Samuel Sheffler, "Conceptions of Cosmopolitanism," *Utilitas*,

11:3, 1999, pp. 255-276, reprinted in *Boundaries and Allegiances*, pp. 111-130.

اما باید توجه داشت که شفلر مخالف دیدگاهی است که خود آن را جهان‌وطنی افراطی می‌خواند، و معتقد است ما به اشکال مختلف وظایف ذاتی‌ای نسبت به کسانی داریم که به ما نزدیک‌اند، اما راجع به این‌که آیا ما در برابر هم‌وطنان خود (نسبت به مردم کشورهای دیگر) مسئولیت خاصی داریم یا نه موضع خاصی نمی‌گیرد. ن.ک.: به صفحه ۱۲۴ کتاب زیر:

Boundaries and Allegiances.

برای بحث جامعی دربارهٔ مقالات زیادی که در این مورد نوشته شده ن.ک.:

Darrel Moellendorf, *Cosmopolitan Justice*, Westview, Boulder, Colo., 2002, chapters 3-4.

11. Samuel Parr, *A Spital Sermon*, preached at Christ Church upon Easter Tuesday, 15 April 1800, to which are added notes. J. Mawman, London, 1801.

۱۲. کتاب غلاطیان (از کتب انجیل)، فصل پنجم، آیه ۱۰.

13. Parr, *A Spital Sermon*, p. 4.

14. Nel Noddings, *Caring: A Feminine Approach to Ethics and Moral Education*, University of California Press, Berkeley, 1986, p. 86; for a related passage see also p. 112.

15. William Godwin, *Memoirs of the Author of a Vindication of the Rights of Woman*, ch. vi., p. 90, second edition,

به نقل از:

William Godwin, *Thoughts Occasioned by the Perusal of Dr. Parr's Spital Sermon*, Taylor and Wilks, London, 1801; reprinted in J. Marken and B. Pollin, eds., *Uncollected Writings (1785-1822) by William Godwin*, Gainesville, Fla.: Scholars' Facsimiles & Reprints, 1968, pp. 314-315. As K. Codell Carter notes (op cit, p. 320, fn)

قسمتی که در متن اصلی مورد تأکید قرار گرفته از این مأخذ است:

Terence (*Heautontimorumenos*, I. 77)

و معمولاً به این شکل معنی می‌شود که: «هیچ چیز انسانی‌ای با من بیگانه نیست.»

استدلال گودوین درباره اهمیت وابستگی‌های شخصی یادآور بحث ارسطو در مورد نیاز به دوستی است در کتاب *اخلاق نیکوماخی*، فصل نهم، قسمت نهم.

16. R. M. Hare, *Moral Thinking: Its Levels, Methods and Point*, Clarendon Press, Oxford, 1981, Part I.

۱۷. ن. ک.:

Yonina Talmon, *Family and Community in the Kibbutz*, Harvard University Press, Cambridge, Mass., 1972, pp. 3-34.

۱۸. ن. ک.:

Martin Daly and Margo Wilson, *The Truth About Cinderella: A Darwinian View of Parental Love*, Yale University Press, New Haven, 1999.

19. Bernard Williams, "Persons, Character and Morality," in Bernard Williams, *Moral Luck*, Cambridge, Cambridge University Press, 1981, p. 18.

۲۰. برای نمونه ن. ک.:

W. D. Ross, *The Right and the Good*, Clarendon Press, Oxford, 1930, p. 21.

۲۱. همان، ص ۱۱۱.

22. M. Rosenzweig, "Risk, Implicit Contracts and the Family in Rural Areas of Low-Income Countries," *Economic Journal*, 98, 1988, pp. 1148-1170; M. Rosenzweig and O. Stark, "Consumption Smoothing, Migration and Marriage: Evidence from Rural India," *Journal of Political Economy*, 97:4, 1989, pp. 905-926.

از نامس پوگی برای فراهم کردن این اطلاعات تشکر می‌کنم.

23. Michael Walzer, *Spheres of Justice*, Basic Books, New York, 1983, p. 12.
24. Eamonn Callan, *Creating Citizens: Political Education and Liberal Democracy*, Clarendon Press, Oxford University Press, Oxford, 1977, p. 96.

این نقل قول و نقل قول‌های بعدی از مأخذ زیرند:

Melissa Williams, "Citizenship as Identity, Citizenship as Shared Fate, and the Functions of Multicultural Education," forthcoming in Walter

- Feinberg and Kevin McDonough, eds., *Collective Identities and Cosmopolitan Values*, Oxford University Press, Oxford, 2002.
25. Walter Feinberg, *Common School/Uncommon Identities: National Unity and Cultural Difference*, Yale University Press, New Heaven, 1998, p. 119.
26. Benedict Anderson, *Imaged Communities: Reflections on the Origin and Speed of Nationalism*, Verso, London, revised edition, 1991, p. 6.
27. Robert Goodin, "What Is So Special about Our Fellow Countrymen?" *Ethics*, 98, 1988, p.685; and reprinted in Robert Goodin, *Utilitarianism as a Public Philosophy*, Cambridge University Press, Cambridge, 1995, p.286.
- مأخذ زیر مرا به یاد این نقل قول انداخت:
- Christopher Wellman, "Relational Facts in Liberal Political Theory: Is There Magic in the Pronoun 'My,'" *Ethics*, 110:3, 2000, pp. 537-562.
28. Goodin, *Utilitarianism as a Public Philosophy*, p. 286.
29. Wellman, "Relational Facts in Liberal Political Theory," pp. 545-549;
- نکته سوم را دیوید میلر نیز خاطرنشان کرده است:
- David Miller, *Principles of Social Justice*, Harvard University Press, Cambridge, Mass., 1999, p. 18.
30. Karl Marx, *Wage Labour and Capital*, in David McLellan, ed., *Karl Marx: Selected Writing*, Oxford University Press, Oxford, 1977, p.259.
31. John Rawls, *The Law of Peoples*, Harvard University Press, Cambridge, Mass., p. 120.
32. John Rawls, *A Theory of Justice*, Oxford University Press, London, 1971, p. 12; see also p. 100.
33. Rawls, *The Law of Peoples*, p. 40.
34. Rawls, *The Law of Peoples*, p. 117.
35. Rawls, *The Law of Peoples*, p. 106.

۳۶. برای جزئیات بیشتر ن.ک.:

- Rawls, *A Theory of Justice*, pp. 4f, 453f.
37. Rawls, *The Law of Peoples*, p. 108.

38. Rawls, *The Law of Peoples*, p. 116;
برای ذکر مأخذ از بیتز و پوگی رجوع کنید به نکته ۱۳ از فصل اول از همین منبع.
39. Leif Wenar, "The Legitimacy of Peoples," in P. de Greiff and C. Cronin, eds., *Global Politics and Transnational Justice*, MIT Press, Cambridge, Mass., 2002, p. 53.
۴۰. تمام این ارقام از سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه نقل شده است. ارقام مربوط به کاهش کلی کمک‌های توسعه از جانب کشورهای توسعه‌یافته از این منبع است:
2001 Development Co-operation Report, Statistical Annex, table 14;
ارقام مربوط به کمک‌های تک‌تک کشورها از نموداری تحت عنوان «کمک‌های اهداکنندگان در یک نگاه» نقل شده است. این جدول‌ها و نمودارها همچنین در سایت زیر قابل دسترسی است: www.oecd.org
41. World Bank, *World Development Indicator 2001*, table 6.8,
www.worldbank.org/data/wdi2001/pdfs/tab6_8.pdf.
42. Organization for Economic Cooperation and Development, Documentation, Statistical Annex of 2001 DCR, Table 13, available at webnet1.oecd.org/EN/document/0,,EN-document-59-2-no-1-2674-0,FF.html.
۴۳. ن.ک.:
Bureau of Labor Statistics, U.S. Department of Labor, *Consumer Expenditure Survey 1999*, Current Aggregate Expenditure Shares Tables, for example Table 57, www.bls.gov/cex/1999/Aggregate/age.pdf.
44. Vernon Loeb and Bradley Graham, "Tough Choices Skirted? Pentagon Critics Say Bush's Proposed Increase Blunts Drive to Reform the Military," *Washington Post*, 10 February 2002, p. A06.
45. Elizabeth Bumiller, "Bush Plans To Raise Foreign Aid and Tie It To Reforms," *New York Times*, 15 March 2002, p. A8.
46. Rowan Scarborough, "'Peace Dividend' Apparently Paying Off," *Washington Times*, 9 March 1998, p. A4.
47. Program on International Policy Attitudes, *Americans on Foreign Aid and World Hunger: A Survey of U.S. Public Attitudes*, 2 February 2001, www.pipa.org.

48. World Bank, News Release 2002/212/S, 21 February 2002, "World Bank Estimates Cost of Reaching the Millennium Development Goals at \$40-60 Billion Annually in Additional Aid,"
<http://Inweb18.worldbank.org/news/pressrelease.nsf/673a6c5a2d50a67852565e200692a79/81e7fb4c3d8bba3f852556b660067b411?OpenDocument>;

همچنین ن.ک.:

"The Costs of Attaining the Millennium Development Goals," a summary of a World Bank Policy Research Working Paper by Shantayanan Devarajan, Margaret J. Miller, and Edward G. Swanson, at www.worldbank.org/html/extdr/mdgassessment.pdf.

۴۹. بنا بر سرشماری سال ۲۰۰۰ در امریکا، در حدود ۲۰۹ میلیون نفر امریکایی بالای سن ۱۸ سال وجود داشتند. ن.ک.:

U.S. Census Bureau, *2000 Census of Population and Housing, Profiles of General Demographic Characteristics*, May 2001, table DP-1, www.census.gov.

50. Peter Unger, *Living High and Letting Die*, Oxford University Press, New York, 1996, p. 136-139.

۵۱. لیف ورنر این سؤال را مطرح کرده است. ن.ک.:

Leif Wenar, "What We Owe to Distant Others," presented at the Global Justice Conference, Center for Law and Philosophy, Columbia Law School, New York, 31 March-1 April 2001.

همچنین ن.ک.:

David Crocker, "Hunger, Capability and Development," in William Aiken and Hugh LaFollette, eds., *World Hunger and Morality*, second edition, Upper Saddle River, N. J., Prentice Hall, 1996, pp. 211-230.

52. World Bank, *Assessing Aid: What Works, What Doesn't, and Why*, Oxford University Press, Oxford, 1998, p. 1; available at www.worldbank.org/research/aid/aidpub.htm.

53. World Bank, *Assessing Aid: What Works, What Doesn't, and Why*, p. 14.

54. World Bank, News Release 2002/228/S, 11 March 2002, "Now More Than Ever, Aid Is a Catalyst for Change: New Study Shows Effects of Development Assistance over Last
[http://Inweb18.worldbank.org/news/pressrelease.nsf/673fa6c5a2d506a67852565e200692a79/865e6e90a8a6f97f85256b790050c57c?](http://Inweb18.worldbank.org/news/pressrelease.nsf/673fa6c5a2d506a67852565e200692a79/865e6e90a8a6f97f85256b790050c57c?OpenDocument#paper.years)
 OpenDocument#paper.years,"50

خلاصه‌ای از مقاله زیر در همان سایت قابل دسترسی است.

"The Role and Effectiveness of Development Assistance"

55. World Bank, *Assessing Aid: What Works, What Doesn't, and Why*, p. x.
 56. Alberto Alesina and David Dollar, "Who Gives Foreign Aid to Whom and Why?" NBER Working Paper 6612, pp. 22-23. Available at www.nber.org/papers/w6612.

۵۷. برای نمونه ن.ک.:

Arthur van Diesen, *The Quality of Aid: Towards an Agenda for More Effective International Development Co-operation*, Christian Aid, London, 2000; available at www.christian-aid.org.uk/indepth/0004qual/quality1.htm.

58. Sidgwick, *The Methods of Ethics*, pp. 489-490.

۵۹. برای نمونه ن.ک.:

John Cassidy, "Helping Hands: How Foreign Aid Could Benefit Everyone," *The New Yorker*, 18 March 2002, p. 60.

60. Elizabeth Bumiller, "Bush Plans to Raise Foreign Aid and Tie It To Reforms," *New York Times*, 15 March 2002, p. A8.

فصل ششم: دنیایی بهتر؟

۱. به نقل از:

W. T. Chan, *A Source Book in Chinese Philosophy*, Princeton University Press, Princeton, N. J., 1963, p. 213.

این مأخذ را به هیون هوشمان (Hyun Hochsmann) مدیون‌ام.

2. Attributed to Diogenes by Diogenes Laertius, *Life of Diogenes of Sinope, the Cynic*.

پلوتارخ همین سخن را در کتاب خود با عنوان تبعید (*Of Banishment*) به سقراط نسبت داده است.

3. John Lennon, *Imagine*, copyright (c) 1971 Lenono Music.
4. Branko Milanovic, *Worlds Apart: The Twentieth Century Promise That Failed*, work-in-progress, www.worldbank.org/research/inequality.

۵. در مورد این موضوع و نظرات دیگری دربارهٔ مؤسسات جهانی ن.ک.:

Daniel Weinstock, "Prospects for Global Citizenship," a paper read to the Global Justice Conference, Center for law and Philosophy, Columbia Law School, New York, 31 March - 1 March 2001.

در این مقاله وینستاک به قدرت به نقد ایراداتی می‌پردازد که معمولاً در مورد ایدهٔ شهروندی جهانی مطرح می‌شوند.

۶. برای یک الگو در این مورد ن.ک.:

Sam Daws and Frances Stewart, *Global Challenge: An Economic and Social Security Council at the United Nations*. A report sponsored by Christian Aid, London, 2000,

www.christian-aid.org.uk/indepth/0006unec/unecon1.htm.

فهرست برخی از اصطلاحات

appellate body	کمیته استیناف	human development index	شاخص رشد بشر
Community of Democracies	جامعه کشورهای دموکراتیک	House of Lords	مجلس اعیان
Compassion in World Farming	سازمان شفقت در زراعت جهانی	Human Development Report	گزارش توسعه بشر
compulsory licensing	جواز اجباری	Humane Society of The United States	جمعیت بشردوستانه امریکا
Convention Against Torture	پیمان منع شکنجه	Inter-American Development Bank	بانک توسعه کشورهای قاره امریکا
Declaration of Global Ethic	بیانیه اخلاق جهانی	Intergovernmental Panel on Climate Change (IPCC)	سازمان جهانی تغییرات آب و هوا
Emissions Trading	خرید و فروش حق نشر	internationalist	انترناسیونالیست
Food and Agriculture Organization	سازمان غذا و کشاورزی	International Commission of Jurists	انجمن بین المللی حقوقدانان
French-National Convention	معجم ملی فرانسه	International Commission on Intervention and State Sovereignty	کمیسیون بین المللی بررسی مداخله و حاکمیت ملی
General Agreement on Tariffs Andtrade (GATT)	موافقت نامه عمومی گمرک و تجارت	International Court of Justice	دیوان بین المللی عدالت
greatest happiness principle	اصل حداکثر خوشبختی		

International Criminal Court	Purchasing Power Parity (PPP)
دادگاه بین‌المللی جنایی	توازن قدرت خرید
International Forum on	Summit of Americas
Globalization (IFG)	اجلاس قاره امریکا
مجمع بین‌المللی جهانی شدن	The Organization of African Unity
International Labor Organization	سازمان وحدت افریقا
سازمان بین‌المللی کار	the precautionary principle
International Law Commission	اصل احتیاط واجب
کمیسیون حقوق بین‌الملل	The World Economic Forum
International Military Tribunal	شورای اقتصاد جهانی
دادگاه نظامی بین‌المللی	Third World Network
International Covenant on Civil and	سازمان ارتباطات جهان سوم
Political Rigths	Treaty on Good Neighborly
پیمان بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی	Friendship and Cooperation
life expectancy	پیمان روابط حسن همجواری و همکاری
Kyoto Protocol	United Nation's Children's Fund
امید به زندگی	(UNICEF)
پیمان کیوتو	صندوق کودکان سازمان ملل
Montreal Protocol	United Nations Development
قرارداد مونترال	Program
National Bureau of Economic	برنامه توسعه سازمان ملل
Research	Universal Declaration of Human
اداره ملی تحقیقات اقتصادی	Rights
neoliberal	منشور جهانی حقوق بشر
نولیبرال	Universal Jurisdiction
Organization for Economic	قانون قضای جهانی
Cooperation and Development	universal philanthropy
سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه	بشر دوستی جهان‌شمول
peace dividend	Warsaw Declaration
سود حاصل از صلح	بیانیه ورشو
Parliament of The World's Religion	World Metrological Organization
مجلس ادیان جهان	سازمان جهانی هواشناسی
Princeton Principles on Universal	World Trade Organization (WTO)
Jurisdiction	سازمان تجارت جهانی
اصول پرینستون درباره حوزه قضای جهانی	
Program on International Policy	
Attitudes (PIPA)	
پروژه نظرسنجی در	
مورد سیاست‌های بین‌المللی	

جهان جدید مسائل دشواری را در پیش روی انسان معاصر قرار داده است. فجایعی که در صدسال گذشته اتفاق افتاده است نشان می‌دهد که ورود به جهان جدید مستلزم رویکردی جدید به اخلاق است، اخلاقی که باید بر مبنای منافع تمام انسان‌ها بنا شده باشد نه یک گروه خاص.

مؤلف کتاب یک جهان استدلال می‌کند که جهانی شدن - در تمامی ابعاد آن - سرنوشت همه انسان‌ها را به گونه بی‌سابقه‌ای به هم گره زده است. این درهم‌تنیدگی مستلزم اخلاقی جدید مبنی بر بزرگ کردن دایره خویش است؛ آن‌چنان که این دایره همه مرزهای قراردادی را درنوردد و شامل تمامی ساکنان این کره خاکی شود.

ISBN 978-964-185-038-0



نشرنی

9 789641 850380

یک جهان ۸۰۰۰ تومان



نشرنی